41368814

۲۱۵

رسید زیرا که درمیان قوم تو غمازی است که شنوی او
نمیکند و دعا بمحل اجابت رسد موسی صلوات الله
علیه فرمود که خدایا با من بگوی که ان غماز کیست
تا او را توبه دهم ندا امد که من غمازان را دشمن
میدارم چگونه غمازی کنم تو تمام قوم خود را بگوی
تا از غمازی توبه کنند او نیز در میان توبه کند
موسی بفرمود تا همه قوم او از غمازی توبه کردند
حق تعالی باران داد و سلاطین سرفراز مطلقاً
گوش به سخن غمازان نکرده اند و اینجماعه دشمن
داشته اند و در حکایات آمده که بادشاهی یکی را بجهت
میکود گفت اگر خواهی که روز بروز و ساعت بساعت
کار تو بالا گیرد و مرتبه تو بیفزاید و نزد من از همه
ملازمان مقرب تر باشی باید که سه کار نکنی اول

انکه دروغ نگوئی که دروغ گوی در چشم مردم خوار
و بیمقدار باشد دوم مرا در پیش مردمان ستایش
نکنی که من خود را بداند تو میدانم سیم سعایت
نمائی و از غمازی بر حذر باشی و بدای حشم
و رعیت پیش من نگوئی که چون من بدایشان
بشنوم با ایشان بد شوم و خوبیدی من با حشم
چون ظاهر گردد ترسان شوند و اتحاد یکدیگر
نمایند و چون رعیت بشنوند خایف گردند و بادشاه
دیگر طلبند و ازین جهت خللی کلی بملک من رسد
نظم ز غماز عالم بباید بهم، خلل راه یابد بحیل و حشم
ز غماز کرده جهان سرنگون، که ناپاک جانست و تیره درون، جو غماز را دیدی اندر زمان، بدو تیغ سیاست
بر او در زبان، آورده اند که یکی از ملازمان نوشیروان

سخن شخصی را پیش وی غمز کرد نوشیروان گفت
این سخن را تحقیق میکنم اگر راست است تو را بسیب غماز
دشمن خواهم گرفت و اگر دروغست تو را حد دروغ
عقوبت خواهم کرد و اگر توبه کنی از تو درخواهم
گذرانید گفت توبه کردم او گفت عفو کردم نظم
هر که غمازی کند نزدیک شاه، هم بنزد شاه کردد
روسیاه، عالمی دراتش و دود اند ازد، تا خدا
تا خلق خشنود نداند ازد، آورده اند که یکی از روی
غمز و سعایت رقعه نوشت بمعتصم خلیفه که فلان
کس از معارف وفات یافته و از و مال خطیر
مانده و یک پسر طفل دارد اگر فرمان شود تا کفاف
طفل بکذارند و باقی را بخزانه بدرسم قرض بسپارند
تا چون یتیم بزرگ شود تسلیم او کنند و حالا

خزانه مرا روا نمی دارد و توقیعی میشود معتصم بر پشت
رقعه او بخط جواب نوشت که ترجمه اش اینست
متوفی را خدای بیامرزد و بر مال میراث بوکت
کناد و یتیم را به نبات حیز بر ورش دهاد و غماز
بلعنت خدا کرفتار باد مثنوی مشو غماز کس
نزدیک شاهان، بترس از آه بیکناهان،
کز آه بیکناهی سخت کیرد، بسی کس را تحت و
بخت کیرد، دیگر کروهی صاحب غرضانند که در هر جد
کنند و کویند غرضی داشته باشند و نه از روی
خلاص و هواداری سخنی بعرض رسانند
و هوشمند ملک در وصایای خود فرموده که
از مطابقت و موافقت اصحاب اغراض دامن
اعتراض و احتراز در یابد چه که صاحب غرضان

از سر دعوی بی معنی لاف هوا خواهی نزنند و جواهر
حسنات را در رشته سیات کشند و فعل جمیل و کردار
نیکو را در کسوت قبیح و صورت زشت باز ننمایند
مثنوی، مده راه صاحب غرض پیش خویش
نه صاحب غرض میشود سیند ریش، که او جمله نیرنگ
و مکر و فن است، برون دوست دار و درون دشمنست
و چون معلوم شد که غرض گویان بتزویری که تدبیر
تمام کرده اند بدی را به نیکوی در گذار میکنند و هوی
را بر نیشتی در شمار می ارند، بس پی تحقیق بر سخن
ایشان حکم نباید فرمود و در تفحص کلام این
جمع مبالغه تمام باید کرد تا ظلم جور بر باب غرض لب
بر نکشایند، نکوی را بر نیشتی وا نمایند، به کلی تا
سخن روشن نکرده، کسی را باید که بیرامن نگردد،

اسکندر از ارسطو پرسید که ملازمت ملوک را کدام
طایفه موافقند و کدام گروه نالایق حکیم فرمود
که لایق حضرت سلاطین کسی است که امین باشد
نه خائن زیرا که امانت سبب عزت است و خیانت
موجب مذلت و اهانت و ندامت و قانع باشد
نه طامع که قناعت گنجی است بیکران و طمع رنجی است
بی پایان پیت مرد قانع نیز کوار بود، طامع البته
خوار و زار بود، و دیگر باید که نیکو کوی بود نه عیب
جوی که آدمی به نیکو گوئی همه جا محبوب و مقبول است
و بعیب جوئی نزد همه کس مردود و مخذول و باید که
کار کننده باشد نه لاف زننده که مرد مصاف
محترم است و صاحب لاف و گزاف متهم و باید که
موافق باشد نه منافق که نتیجه وفاق مهر و وفاست

۲۱۸

وثمره نفاق جور وجفا و بوطریق سنت باشد نه
براه بدعت که تائید سنت آدمی را بوضه جنان
میکند ودوای بدعت بهاویه ضلالت و
شناعت می افکند وباید که مأوای هفت طائفه را
در خدمت خود راه ندهند اول حسود را که زهر
حسد بهیچ تریاقی علاج نمی پذیرد ورنج حسود
بهیچ داروی دوائی یابد فرد حسد رنجیست
سوزنده کزو آتش بجان افتد چه جای جان
که از چیاد آتش در جهان افتد وغائله حسد
از جمله مفاسد عادیه است بدان سبب که نفس
حسود بغایت خبیث است واوهام اصحاب
نفوس خبیثه را در زوال نعمت اثری تمام باشد
وازین سبب حق تعالی فرموده که ومن شر حاسد

اذا حسد یعنی پناه آرید بخدای تعالی از شر
حاسد ودر حدیث آمده که حسد حسنات
بنده را چنان میخورد یعنی ناچیز میکرداند چنانچه
آتش هیمه را و فی نفس الامر حسد رذیلتین صفتی
وخوارترین خصلتی است واصل ان از دناءت
همت وخساست طبیعت در وجود آید که نتایج
جهلند وازینجا است که اظهار این صفت بر نقصان
عقل دلیل روشن است نه بینی که حسود همیشه
از راحت عزیز در مشقت باشد بیت در بن عصه
جا میند هد مرد کی که بهری جه دارد وجود آن یکی
ازین نوع هر ساعت هزار شربت زهر الود غم وعصه
بحلق میکند وهر کجا کسی پای نشاط بر زمین نهد او
دست حسرت بسر میزند ومثل مشهور است که

۲۰۹
۲۱۹

کفی للحسود حسده نظم حسود را حسد او بس است
در عالم، که در بلا و غم و رنج دارد ش هر دم، حسود
بود کران اتشی برافروزد، چونیک در نکود خود در ان
میان سوزد، و در باب هلاک حسود بحسد او
و حکایتی ورده اند که در زمان اسکندر جانوری
پدید آمد که هر کرا چشم بوی افتادی فی الحال
هلاک شدی اسکندر چند انجا از حکما چاره
جوئی کرد هیچکس چاره این بلا را ندانست و دفع
این غایله را بهیچ نوع نتوانست باخر ارسطاطالیس
بعد از تامل بسیار فرمود که من چاره انکیختم
و تدبیری کردم که این بلا مندفع و این افت
از خلق منقطع گردد پس فرمود تا اینه ساختند
بمقدار انکه ادمی در عقب ان مختفی تواند شد و کد

دوئی ترتیب داد و اینه را پیش کردون بست
و خود در پس اینه بر کردون نشست و کردونرا روی
بدان موضع که ان جانور بود کرده روانه کد جانور
چون بوی ادمی یافت بدان طرف متوجه شد
نزدیک کردون رسید چون چشمش بر اینه افتاد
صورت خود را دید و فی الحال بیفتاد و برد اسکندر را
ازان حال معلوم کردند متعجب شد و از حکیم پرسید
که درین کاری که کردی چه حکمت بود گفت ای ملک
این جانور بعد چند بن سال در عالم از قدرت
الهی بواسطه بخارات متعفنه که در زیر زمین
محتبس بوده موجود شده و در چشم او زهر
قاتلست که نظرش بر هر چه افتد فی الحال انچیز
نابود گردد و من اینه را پیش روی او بردم

تا چون نظروی بر آیینه افتد عکس خود را بیند و ان
نظر هم بوی راجع شود و ازان در وی سرایت کند
و بمیرد اسکندر حکیم را دعا کفت و این بعینه
حال حسود است که شر حسد او هم بدو راجع میشود
که کفته اند النار تاکل نفسها ان لم تجد ما تاکله
یعنی آتش که هیمه را نیابد خود خود را میخورد تا
هیچ نماند دویم از انها که سزاوار ملوک نیستند
کسانی اند که بخیل بملک اند جد بخیل مرد و دخلق
و مبغوض ایشان است و جنا نجد سخاوشند
عیبها است بخل پوشنده و هزلها است نظم
مرد هر جند در هنر کوشد ۰ بخل انجمله را فرو پوشد
از لئیمان تیره دل بکریز ۰ در کریمان باک جان
آویز ۰ و در جوامع الحکایات آورده که سلاطین
باید که مردم بخیل و ممسک را ملازم خود نسازند که
از ایشان خجالت رسد جنا نجد منقولست که عمرو
بن لیث وکیلی داشت که مردی بخیل بود و وقتی
میوها را سرما بود عمرو کفت هر کجا میوه بیابید
بخرید و بر فقه خرج کنید روزی عمرو جشنی
ساخته بود و محفلی اراسته و رسولان که از اطراف
و جوانب امده بودند همه دران مجلس جمع امدند
و مجموع اسباب ضیافت مرتب و مهیا بود
جز میوه که بسیار اندک در نظر امد و وکیل را
کفت میوه بسیار بیار وکیل بوقت والله کی آورد
عمرو را بدامد و کفت بو و میوه بیار کفت میوه
متعفن بوسیده مانده است اکر کوئی بیارم
عمرو بسیار بخجل زده شد و او را از وکالت خود

عزل کرد و بارها میگفت که انعمک مرا انفعالے داد
که هرگز تدارک آن نمی توانم کرد بهت تو دیگے اکابر
هنرورد عیبی نبود زبخل بدتر سیوم ازان جماعتی
که لایق ملازمت نیستند مردم دون همت و
سفله باشند وچون همت سلاطین عالے باید
بس مردم دون وسفله خدمت ایشان نوانشاید
وگفته اند سفله از بخیل و مملے بدتر باشد زیراکه
بخیل آنست که کرم ندارد باکسے اما از مال خود بهره
دارد و مملے انکه نه خود خورد و نه باکسے کرم کند
وسفله انکه خود نخورد و کرم نکند و دیگرانرا که دارد
که کرم کند آورده اند که بادشاهے بود بغایت
جوانمرد و بخشنده روزی بایکی از نودیکان
خود گفت که مرا آرزوست که هزار هزار دینار یکی

بیخشم توجه میگوی گفت اینمقدار مال بسیار را
این مبلغ را بصد کس باید بخشید گفت اگر نصف
انرا بخشم چون باشد گفت هنوز بسیار است
گفت ثلثی توان بخشید گفت زیادت باشد
گفت در ربع چه میگوی گفت هنوز روی در
کثرت دارد القصه بر عشر قرار داد که صد هزار
درم باشد و گفت اگر چه بسیار است اما بپاے
کس میتوان بخشید بادشاه فرمود که ای پدر دولت
من میخواستم که این مبلغ را بتو بخشم خود را
محروم ساختی و مرا از سخاوت باز داشتی آنمرد
بتضرع درآمد که ای ملک من خطا کردم شما از
کرم خود درنگذرید ملک گفت تو سفله و لایق
عقوبت نه لایق عطیت هم خود را زیان کردی

وهم مرا زیان من انست که اگر اینمقدار مال بتو
بخشیدمی در سخاوت عالم شدمی و تا انقراض
ادوار عالم صیت کرم و مروت من باقی ماندی
و زیان تو انست که از چندین مال محروم شدی
اکنون برو و صد هزار درم که بخشش را ایذاف
قرار دادی بگیر و دیگر در مجلس ما حنین سفلگی
مکن نظم سفله نخواهد دگر یا بکام، حسن نکوکار
مکن را بجام، سفله سیه روی بود و بد نهاد، خاک
سیه بسر سفله باد، چهارم از انجمله غیبت
کرانند که ذکر هر کس که در میان اید خواهند کار
مساوی او چیزی باز گویند اگر ان واقع است
غیبت باشد و اگر واقع نیست هم بهتان بود و هم
غیبت و در حق آمده که عقوبت غیبت از زنا

سخت تر است و حق سبحانه و تعالی در قرآن فرموده
که بعضی از شما بعضی را غیبت نکنند ایا دوست دارد
کسی که گوشت برادر مرده خود را بخورد و این غایت
تهدید است و از اینجا معلوم میشود که غیبت کردن مانند
مردار خوار باشند و هر که را بحد انسانیت دارد از
مرده ببرهیزد و از گوید بد نگوید بهت از غیبت
مردمان ببرهیزد و ز مردم عیب جوی بکریزد آورده اند
که یکی از پیغمبران مرسل بود و خبر ها را در خواب بدو
مینمودند و ندا ها از غیب میشنید شبی در واقعه
دید که جوان بامداد بر خیزی بفلان صحرا بروی نخستین
چیزی که تو را پیش اید بخوری دوم چیزی که بینی
بنهان کنی و سیم چیزی که پیش رسد نگاهداری
و چهارم را تا امید نکردن و پنجم چیزی که

بنظر اید از و بگریخت چون با مداد شد بخواست و
بدان صحرا که مامور بود روان شد اول جنبوی که
پیش امد کوهی بود بلند و بزرگ سیاه زبانی ان
پیغمبر متحیر شد که چنین لقمه را چگونه تواند خورد
اما چون حکم خداوند است ازان چاره ندارم متوجه
شد که کوه را بخورد چون نزدیک رسید دید که
کوهی بدان عظمت لقمه خورد شده بود انرا برداشت
و بخورد شیرین تر از انگبین بود و حق سبحانه تعالی
از مقام شکر خدا بجای آورد و از انجا پیش رفت
طشتی دید زرین بر راه افتاده گفت مرا امر کرده اند
که این را پنهان کن پس در زمین حفره بکند و ان
طشت را در ان حفره نهاد و خاک بسیار بر ان
حفره ریخت و بگذاشت و برفت هنوز دو قدم

نرفته بود دید که ان طشت بر روی زمین است
دیگر باره بیامد و حفره دور تر بکند و انرا پنهان
ساخته هنوز فارغ نشده بود که دیگر بار ان طشت
بر روی زمین بود سیم نوبت در اخفای ان
مبالغه نمود باز ظاهر شد پیغمبر با خود گفت گفته اند
این را پنهان کن من کار خود کردم و الجد فرموده
بودند بجا اوردم از انجا بگذشت مرغی دید از باز
هراسان شده به شتاب می پرد و گفت یا نبی الله
مرا پناه دار که دشمن در قفای منست پیغمبر او را
در گریبان خود پنهان کرد فی الحال باز خشم
الوده گرسنه هم تیز و تند امد و گفت یا نبی الله
امروز همه روز در طلب این صید بودم و صید من
پناه تو اورد من بغایت گرسنه ام مرا نا امید

مکن از آرزوی من پیغمبر باجو و گفت که مرا گفتند
این را نگاهدار و آنرا امید مکذار اکنون چکنم
کارد برگشید و قدری از گوشت ران خود ببرید
و بسوی باز افکند باز گوشت برداشت و مرغ را
بگذاشت آن پیغمبر پیشتر رفت مردار دید افکنده
و کنده شده از وی بگریخت اما چون شب درآمد
پیغمبر مناجات کرد الهی آنچه فرموده بودی بجای
آوردم حکمت اینها را مرا معلوم گردان ندا رسید
که آن کوه عظیم سیاه که دیدی و یکلقمه شد و بخوردی
آن خشم است که اول عظیم مینماید و چون
فرو خوری شیرین تر از همه شربتها است دویم
آن طمعت زرین که هر جند پنهان میکردی و ظاهر
می شد خواست هر جند کس خواهد که نیکی را

پنهان دارد ظاهر میشود و آن سیم را معنیش آنست که
هر که پناه بتو آورد در پناه گیری و هر کس که ترا امین
کند خیانت نکنی مقنی چهارم آنست که چون کسی از
تو چیزی طلبد جهد کنی تا حاجت او را بواری
بنجم آن مردار کنده شده غیبت است زنهار که
از غیبت بگریزی که غیبت کردار نیک را بد کرداند چنانچه
مران غیبتی هیچکس بر زبان، که طاعت از غیبت فسد
در زبان، بهر غیبتی طاعتی کم شود، از غیبت کردی ملک
درهم شود، و صحبت ملوک باید کرد از لوث عیب که
در بهتان کردی پاک باشد و جنابجد گفتن غیبت
حرامست شنیدن آن هم روا نیست که عذاب
غیبت شنونده برابر است با عذاب غیبت کننده
پیت گوش و زبان دزدان غیبت منه، از هر کس

گوش و زبان پاک ببند، بجز ان کسانی که سزاوار
درگاه ملوک نباشند مردم ناحق شناس و غدار
و ناسپاسند که حقوق ولینعمت نشناسند و شکر
منعم را بکفران مبدل سازند و همیشه این جماعت
منکوب و مقهور باشند و از دلها اشنا و بیکانه
دور بخت ایشان بیدار باشد و بند دولت ایشان
پایدار قطعه کسی کو میکند نعمت فراموش، او
کودن فراموشی صوابست، از انکو حق نمیدانند
ببرهین که روح از صحبت او در عذابست، معتضد
خلیفه گفته است که هر تیغ زبان که در حق کناری
کند باشد او را بزبان تیغ تیز سزا باید داد نظم
حق نان و نمک نبه کودن، بشکند شخصی را سر و
کودن با ولینعمت اربوون ائی، کو سپهری که سزا نکودن

ائی، حق شناسی بزرگوار کند، ناسپاسی زیاده
در فکند، ششم دروغ گویانند و دروغ پیش
هیچکس پسندیده نیست و مرد دروغ گوی نزد
سلاطین بی اب روی باشد در کتاب اخلاق
رکنی اورده اند که در مجلس فضل و زیو میان
دو ندیم او که یکی نصر نام داشت و یکی ثاقب مبا
ستی رفت و قدم مزاح و مطایبه بر بساط انبساط
نهادند کار از محاطبه بمداعبه انجامید و هم از
مطایبه بمصارعه رسید و بصدامه دست نصر
عمامه از سر ثاقب جدا شد ثاقب بغایت متغیر
شده از غضب بر جسته روی بدید امد و زیو
فرمود که از جه چیز خشم گرفتی و در میان
ندامجنیق بسیار می افتد ثاقب گفت چگونه

در غضب بناشم که ابروی من در مجلس چون
توئی ریخته شد فضل گفت کار بر خود آسان
گیر و این واقعه را بر دل خود سهل کن که ابروی
تو در پیش من آنوز ریخته شد که گفتی استر من
مرا در یکشب از مرو بنیشاپور رسانید نظم
میفروز هر گز چراغ دروغ ، چراغ دروغست بس
بی فروغ ، تو از کذب تعظیم و حرمت مجوی ،
کزان آبرو میشود ابجوی هفتم مرد مان بسیار
گوی پریشان سخن نزد لایق حذمت نیستند
زیرا که هر که بسیار گوید کلام او را قدری نماند
و در حق امده که در سخن بسیار گو غلط و سقط
بیشمار بود ابوزرجمهر حکیم گفته است که چون
مرد بر بسیار گفتن حریص باشد متیقن شود

در جنون او یعنی بیقین بدان که او دیوانه است
و در مثل آمده المکثار مهذار یعنی بسیار گوی بیهوده
گوی باشد منقولست که حواریان مر حضرت عیسی را
صلوات الله وسلامه علیه گفتند ما را پندی ده
که چون بدان کار کنیم بر بهشت رویم فرمود که هرگز
سخن نگوئید گفتند این صورت میسر نمیشود
گفت مصراع هر که سخن گوید جز خیر مگوید
و بسیار گفتن دلرا تیره سازد ، نظم ابلهی از صرفه
زر میکنی ، صرفه گفتار کن ار میکنی ، چند
پاس درم افتی بر نج ، پاس سخن دار که اینست گنج
گفتن بی فایده ترک حیاست ، قول موجه صفت
انبیاست ، هرچه بهنگام نگوید کسی ، خامشی از
گفته نکوتر بسی ، نی همه گفتار ز انسان خوشست

هرچه بسندیده بود انچنین است، آورده اند که سه
پادشاه در مجلس نوشیروان حاضر شدند قیصر
روم وخاقان چین وزای هند نوشیروان
فرمود که بسیار قوتها باید تا چنین مجمعی دست دهد
بیایید تا هریک سخنی بگوییم که سخن پادشاهان
پادشاه سخنان می باشد و دریغ بود که این اجتماع
بتفرق انجامید واوّلی ازما بر صحیفه روزگار
یادگار نماند بیت دلرین سرای کهن جوی کن
بخوشنودی، که بهتر از سخن خوب یادگاری نیست
ایشان اشارت بکسری کردند که اول شما افتتاح
فرمایید نوشیروان از درج فکر جوهری آبدار
وکوهرسنگ وار برطبق بیان نهاده گفت که هرگز بر
سخن ناگفته پشیمان نبوده ام و بر بعضی سخنان

که گفته شده بسیار بار ندامت خورده ام قیصر روم
درخزانه خیال نظر فرمود واین نقد تمام عیار بنثار
مجلس شهریار نمود که انچه نگفتم نتوانستم که بگویم وانچه
گفتم برآن قادر نبودم یعنی هرچه سخن که ازنشست
بیان جدا نشده است قدرت اندارم که هرگاه
که خواهم بندارم اما چون ارکمان تقریر بیرون
رفت بازنتوانم گردانید خاقان چین نافه سر
بهر بیان بکشاد و برانچه این شمامه مشام حضار
محفل سلطنت را معطر ساخت که چون سخن نگویم
او زیردست منست ومن بروغالبم وچون
گفته شد او زیردست منست وبروچیره نتوانم
شد یعنی تاروس سخن در پس پرده فکرتست
مشاطه مشیت را اختیار باقی است اگر خواهد

ایں ضعیفہ گفت از آن منست و آن میگفت کہ از
منست و ہر دو از اثبات آن عاجز بودند سلیمان
صلوات اللہ علیہ فرمود تا آن طفل را بشمشیر
دو نیمہ کنند و نیمہ بدان ضعیفہ دہند و نیمہ را
بدیں ضعیفہ چون شمشیر برکشیدند یکی از آن
دو ضعیفہ بفریاد شد و بگریست و گفت من از
حق خود گذشتم او را نکشند و دران ضعیفہ
دیگر ہیچ اثری پدید نا پدید سلیمان صلوات اللہ
علیہ فرمود تا آن طفل را بدان زن دہند کہ
بکشتن او راضی نشد کہ فراست اقتضاء آن
میکند کہ آن زن مادر او بود بجہت شفقتی کہ از و
بر و ظاہر شد و فراست نوریست کہ حق تعالی
بہ بندہ مومن دادہ چنانچہ مضمون این حدیث

اتقوا

کہ اتقوا فراسۃ المؤمن فانہ ینظر بنور اللہ تعالی
بر ینمعنی دلالت کند و معنی این حدیث اینست
کہ بترسید از فراست مؤمن کہ او بنور خدای تعالی
در ہر چہ می نگرد بر آن مطلع میشود و ہیچ چیزی
بروی پوشیدہ نباشد و در فراست تفصیل
بسیار واقع است و مؤلف بواسطہ اطناب
بر ہمین اکتفا کرد فصل ہفدہم در کتمان اسرار
یکی از آداب ملک داری کتمان اسرار است و در
افشای امور ملکی خطر بسیار و در اخبار آمدہ
کہ حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم در بعضی
سفرہای خود توریہ فرمودی یعنی پوشیدہ داشتی
بران وجہی کہ لفظی بر زبان کرد ہر شنوندہ کہ
وہم مستمع بطرفی از اطراف رفتی و آنحضرت

بجای دیگر توجه نمودی که مخالف سخن وی بودی
واکابر سلف بدین وجه سلوک می نموده اند
خصوصا در محاربات نظم جناب باید آئین کردار تو
که کس را نیاید باسرار تو رسکند رکه باشر قیان حرب
داشت، در خیمه کوید، در غرب داشت، دین با
کار کس با تو انباز نیست، بجز تو ترا محرم راز نیست
اگر جز تو داند که رای تو چیست، بران رای و دانش
بباید گریست، و در نکاهداشتن حد کتمان
اسرار همین حدیث سرور کائنات و خلاصه
موجودات صلی الله علیه وسلم کافیست که کل
سر جاوز الاثنین شاع یعنی هر سری که تجاوز
از دو کس کرد افشا یافت و چه خوش تضمین کرده است
حضرت مولوی جامی رحمة الله علیه بیت چو حکمی کل سر جاوز الاثنین

میدانی، نیاورد و لب سری کانا امانت کتمانش
فصل هژدهم در اغتنام فرصت و طلب
نیکنامی بدرایای ضمایر خوانندگان
ما تو اهل فطنت و ارباب خبرت ظاهر و واضح است
که عمر عزیز چون برق در کف راست و او قات ارزنده کانی
چون موج بحار ناپایدار هر ساعتی که میکذرد جوهری
ببدلست قیمت ان بباید شناخت و هر فرصتی که
میکذرد غنیمتی بی عوض است انرا ضایع نتوان
ساخت بیت دمی که میکذرد ز و نشان مجوی دگر
چرا که ایلچی عمر بی نشان کذرد، ارزنده کانی انچه در دفت
بازآوردن آن از حیز امکان دور است و انچه مانده
ان نیز در پرده غیب مخفی و مستور است میان
ماضی و مستقبل وقتیست که انرا حال کویند عمر

196

خویش انوقت را می باید دانست و کار خود را دران
حال می باید کرد قطعه فرصت غنیمتست و غنیمت
شمار عمر زان پیش کز برون رود از دست ناگهان
دل بر جهان نهادن کی نهد انکس که عاقلست، دانا بهوش خود کند
تکیه بر جهان، و این بیت عربی نیز از حضرت علی
رضی الله تعالی عنه درین باب مناسب واقع شده
شعر ما فات مضی و ما سیأتیک فأین
قم فاغتنم الفرصة بین العدمین، یعنی چیزی
که فوت شد گذشت و چیزی که می آید کجاست
بایست پس غنیمت دان فرصت را میان دو عدم
پس در چنین روزگاری کز نده و اوقات
ناپائنده صاحب دولت کسی است که باظهار
آثار مکرمت و اجرای انهار مرحمت نام نیک و ذکر

جمیل باید گذارد که حیات ثانیه عبارت از سکنا
قطعه ای طالب خلود ببقا و دوام عمر باقی بذکر
خیر بود نام آدمی هیچست قدر حشمت و مال و منال
و جاه، چون عاقبت فناست سرانجام آدمی، هرچند
فکر میکنم از هرچه در جهان، نامی نکوست حاصل ایام آدمی
آورده اند که بوزرجمهر را در مجلس پادشاهی تعریف بسیار
کردند و از فصاحت و بلاغت و فضایل و علوم او
بسی شرح دادند بحدیکه شوق پادشاه بلقای او
از سرحد بیان تجاوز نمود و با حضار او مثال عالی
ارزانی فرمود آن عزیز که بمجلس در آمد بعد از ادای
سلام گفت که پادشاه را هزار سال بقا باد سلطان گفت
اول بار سخن محال گفتی و این از فضل تو عجیب بود
و از مثل تو کسی عجب نمود جواب داد که حیات مردم

نه همین بقای بدنست همه کس را الا که نهایت بقای
آدمی بهزار سال نرسد اما چون نام نیکو بعد از وفات
حیاتی دیگر است غرض من آن بود که رقم نیکنامی
آنحضرت هزار سال بر صفحه روزگار باقی ماند قطعه
کسی گوشد بنام نیک مشهور، بسی نامش برند از کان
زنده خوانند، ولی آنرا که بد فعلست و بد نام، اگرچه
زنده باشد مرده دانند، و ازهمین مقولست این
بیت سعدیا مرد نکو نام نمیرد هرگز، مرده آنست
که نامش بنکوئی نبرند، یکی از بزرگان در رساله
آورده که ایوان نوشیروان و طاق کسری اگرچه
رفعتی دارد و در اطراف عالم بلند آوازه است
اما استعجاب ان نه در علو کنگره است و در حسن
غرفه و پنجره چه خشتی چند بر هم نهادن و دری

چند در هم کشادن چندان کاری نیست نظاره
گاه عقل انست که در زاویه تنگ آن بیوه زن تامل
کند که در گوشه ایوان شاهی واقع شده بود
وعجب آنجاست که وقتی که ایوان کسری تمام شد
و عمارت کاخ و منظر نسبت اتمام بپذیرفت نوشیروان
جمعی از حکما و ندما را گفت نظر کنید که در این عمارت
هیچ عیبی و خللی هست یا نه اراکان آن مشغول شوم
ایشان بعد از نظر در اطراف و جوانب آن بعرض
رسانیدند که ای ملک این عمارتیست که دست
ارتفاعش کوبند جوزا می کشاید و شرفه رفیعش
پای شرف بر سر ایوان کیوان می نهد قطعه چنین
بنای همایون فلک ندیده بچشم، چنین عمارت
عالی کسی ندارد یاد، نخست بار که اقبال باز کرد درش

دری رخلد بروی حساسان بگشاد، هیچ خللی در ارکان
این ایوان و هیچ عیبی در اطراف او نیست الا انک
در گوشه ایوان خانه ایست مختصر و کلبه ایست بس
محقر و دری از روزن ان ویرانه بر می اید و دیوارهای
سیاه و تیره می سازد اگر این صورت بوطرف خود
بغایت مناسبست وجنین رخنی ازین ایوان رفع
کردن لازم و واجب نوشیروان گفت این خانه ملک
سپره زنیست عمر کذرا بیده و افتاب زندگانیش
بسرحد غروب رسیده من در وقتی که اساس
این ایوان می نهادم و معماران طرح ان میکشیدند
این خانه مانع بود از انکه سطح پیش ایوان هموار باشد
کسی نزد ان بیوه زن فرستادم که کلبه را بهر بهائی که
خواهی بمن فروش تا زر بدهم یا منزلی خوشتر

ازین برای تو مهیا سازم بیوه زن پیغام فرستاد که ای
ملک من در بخانه متولد شده ام و بدین کلبه
مستانس گشته و من همه عالم ملک تو می توانم دید
و تو این اشیانه محقر بمن نمیتوانی دید من ازین
سخنان متانوشدم و دیگر هیچ نگفتم تا وقتی که
ایوان تمام شد هرهمان دودی از روزن او بیرون
امد و دیوارها را تیره و دماغها را خیره میساخت
پیغام فرستادم که این دود چرا میکند جواب فرستاد
که از برای خود چیزی می پزم هیچ نگفتم تا شب در امد
خوانچه از برای او آراسته کردم از مرغ بریان و فرستادم
و گفتم هر شب برای تو خوانچه با نواع اطعمه بفرستم
تو درین کلبه شکسته آتش مفروز که از دود ان ایوان
ما سیاه و تیره میشود جواب فرستاد که در عالم جندین

کرسنه و فاقه زده باجسم گریان و دل بریان باشند
و من مرغ بریان خورم کی روا باشد من از آن دیدکار
خود میترسم که بعد از هفتاد سال که جوینده و کشنده
حلال خورده باشم مرغ و نوزینه حرام خورم این
کلبه مرا برقرار خود بگذار که زینت ایوان عدالت
تست امرا چون بینند که تو ارکان عدل روا میدارے
که کلبه تاریک من بستانی ایشان نیز دست تصرف
باملاک رعایا دراز نمیکنند و دیگر انکه ایوان تو دیر
سال نخواهد ماند و قصه خانه من ملتها بر صفحات
اوراق روزگار مرقوم و مسطور خواهد بود این سخن
را ازو پسندیدم و بهمسایگی او راضی شدم آورده اند
که پیره زن کاوکی لاغر داشت که هر صباح بیرون
کردی و بصحرا بردی و شبانگاه باز آوردی و درین

دو وقت آن گاو بر روی آب و نشستهای ملون
که در پیش ایوان ترتیب و ترکیب یافته بود میگذشت
روزی یکی از ندماء گفت ای پیره زن این حرکت
مکن که ناموس ملک را میشکنی و اساس هیبت
سلطنت را خراب میکنی عجوزه جواب داد که ناموس
ملک بظلم میشکند نه بعدل و بنای سطوت پادشاه
بجهل خراب میگردد نه بعقل و من آنچه میکنم برای
نیکنامی پادشاهست و نیک رجایے او میطلبم والحق
راست گفته اند زیرا که ازین صورت هزار جمل و جمار
سال گذشته و حکایت کلبه پیره زن و ایوان نوشیروان
هنوز بر صفحه روزگار ثابتست و بر زبانها جاری
بیت جزای حسن عمل بین که روزگار هنوز
خراب مینکند بارگاه کسریٰ و در کلمات منوچهری آمده است

که دنیا اعتماد را نشاید عاقل است که بر اقبال عاریتی
دل ننهد و بداند که هر که را خدای بادشاهی داد حق
ان نعمت بر و فرض گشت و حق انجاست که میان
مصالح معاش و معاد جمع کند تا در دنیی نیکنام باشد
و طریق مروت و فتوت فرو نگذارد تا در عقبی نیز
خجسته فرجام بود پیت با قوت همنشین شو و با
مروت یار باش، و الکای ارتاج و تخت خویش بر خود
دار باش، آورده اند که کیقباد مملکت خود را بقوت
رای ثاقب ضبط کرد و نسقهای نکو نهاد و از ما تواو
یکی ان بود که مداحان و شاعران را دوست داشتی
و گفتی نام بد و خبیر باقی ماند یکی بمدح و دیگر بعجایت
طعمه گر بنودی نظم فردوسی چه دانستی کسی
بزم کیکاوس و رزم رستم و اسفندیار کشت از نظم

نظامی نام بهای بلند شد ز شعر آوری او صاف
سنجر اشکار، آورده اند که سلطان محمود با فی داشت
چون روضه رضوان دلکشای و مانند فردوس
برین بهجت افزای از نزهت و صفا چون بوستان
بهشت تازه و خرم و از غایت طراوت و نزاهت
رشک گلستان ارم نظم بسی گل شکفته بر اطراف
باغ، فراوان خنده هر گلی چون چراغ، ریاحین دمیده
بر اطراف جوی، صبا عطر بیز و هوا مشک بوی، در
خنثی نطوبی دلاویز تر، گیاهش بسوسن زبان
تیز تر، و پیش از خود نام الدین سبکتکین را ضافتی کرد
که خوان سالار فلک بزمی بدان زیبائی ندیده
و گوش زمان سماطی بدان آرایش نشنیده طعامی
دل نیذ که از موائد خلد برین نشان میداد حاضر کرد

ناصر الدین سبکتگین پدر سلطان محمود

وسرنهای خوشگوار که از حلاوت دو قی شراب طهور
حکایت میکرد بنظر اورده منوی اناهای نوشین
عبیر سرشت، حنوط داده ارخوه های بهشت، زمرغان
فرهر تو کوی بساط، برآورده پر مرغ وار از نشاط، ز
نورینها و زحلوای نژ بنک اهده تنکهای شکر، پس
از فراغت از پدر پرسید که این باغ در نظر انور چه
نوع مینماید ناصر الدوله گفت جان پدر باغیست
عظیم زیبا و روضه ایست بغایت دلکشا اما از ارکان
دولت وملازمان حضرت ما هرکس خواهد مثل
این باغی تواند ساخت بادشاه باید که چنان
باغی بسازد که دیگری را مثل ان ساختن میسر نشود
وهمچو میوهای ان در هیچ بوستانی بدست نیاید
سلطان فرمود که ان کدام باغ تواند بود جواب داد

که نهال تربیت واحسان در باغ فضلا وحکما و شعرا
نشان تا ثمره حاصل کنی که سردی زمستان وگرمی
تابستان در وا صلا تصرف نتواند کرد و در ین باب
نظامه عروضی گفته است نظم عمارتهای عالی ساخت
محمود، که هریک همسری خرج برین بود، ندیدی زان
همه یکخشت برپای، بنای عنصری ماند است برجای
وبرهمین نمط قطعه مشهور است قطعه نویسد وان
عمارت باغی خیال کرد، بوزرجمهر گفت که ای شاه
کامران، اب وزمین مملکت اکنون بدست تست
باغی بسازد برطرف خوسران، یعنی نشان که دولت
باقیت بر دهد، کین باغ عمر کاه بهاراست که خزان
فصل نوزدهم در صحبت اخیار مصاحبت
نیکان ومجالست دانایان کیمیای سعادت ابدیست

وراه نمای دولت سرمدی نظم مهر پاکان درمیان
جان نشان، دل مده الا بجمع سرخوشان، نار خندان
باغ را خندان کند، صحبت مردانت از مردان کند
سنگ اکو خارا و کو کرمر بود، چون بصاحب دل
رسد کوهر بود، ملوک فارس را قاعده ان بود که هر
صحبت ایشان از حکما و فضلا خالی نبوده و هیچ حکم
بی رای و مشورت ایشان نکردندی و از این
جهت که بنای سلطنت بر عدالت و راستی نهاده
بودند مملکت ایشان چهار هزار سال و کسری در
کشید و سلطان سنجر ماضی رحمه الله علیه حکیم
عمر خیام را با خود بر تخت نشاندی و خلفای
عباسیه با انکه خود دانشمند بودند همه حل و عقد
کار ایشان مبنی بر کلام اهل علم و ورع بودی

و در خلافت نامه الهی مذکور است که بادشاه کسی
تواند کفت که صاحب شوکت بود و حکم او بر وفق
حکمت باشد پس لازم است خداوند قدرت
کامله را متصف شدن بحکمت بالغه و این اتصاف
بر این وجه دست میدهد که چگونکی تدبیر و تصرف
این جهان بیاموزد و بر وجه اموخته بکار برد
و بدین تقدیر او را بمصاحبت و مخالطت علما
و فضلا و حکما و عرفا میل باید نمود و از جاهلان
و غافلان و بد خویان احتراز باید فرمود رباعی
همنشینی تو لطیف و کامل است، راحت روحست
و آرام دلست، و انکه نادانی و غفلت وصف اوست
صحبتش مانند زهر قاتلست، یونانیان را رسم
ان بود که حاکم ایشان کسی باشد که علم و حکمت او از

همه علما و فضلای زمان پیشتر بود یا کسی که منظور
نظر و محکوم حکم مردی علیم حکیم باشد تا از اثر
صحبت او انوار فضیلت بر صفحات حال او لایح
گردد که صحبت را اثری عظیم است و در خبر آمده
که مثل همنشین نیک مثل عطار است اگر از عطر خود
چیزی بتو ندهد باری از رایحه آن بهره مند گردی
و مثل قرین بد مانند کوره آهنگر است اگر با تش او
نسوزی اما از دود و بخار آن متاذی شوی منسوب
در کتب را رکوره آهنگران، کاشی و دودی دهد از
هوکران، رو به عطار که بهلوی او، جامه معطر شود
از بوی او، و از جمله اهل علم و حکمت که بادشاه را
از میان نا کریواست یکی فقیهی بود عالم عامل مدین
که احکام شرع را بداند و ضبط کرده باشد

و مسایل اصول و فروع را بتمام دانسته تا بوقت
فرصت در مجلس همایون از حلال و حرام و حدود
احکام سخن در اندازد و فرایض و آداب و سنن
نماز و روزه و غسل و وضو را بعبارتی روشن مودی
سازد تا برکت مسایل فقه و فتوی بر درگاه دولت
سلطانی وصول بذیرد پشت کرنیاید نکتها از فقه
و فتوی در میان منهدم کرده اساس شرع و ملت
در جهان، دیگر ناصحی امین و مرشدی صاحب
یقین که امور اخروی را بیاد وی دهد و نصیحت
دینی را از وی باز نگیرد و بعبارت کافی و اشارت
وافی او را از اقوال شنیعه و افعال قبیحه باز
دارد و از اکتساب منهیات و ارتکاب محرمات
منع کند و ناصح باید که بنصیحت و ارشاد طریق

تلطف رعایت نماید و در صحبت و محفل بپندد فلان
بلک در خلوت و فوصتی که داند که سخن جا یکیی
افتد کلمات دوی ملایمت بگوید چه درین زمان
صلاح وقت در نرم کوی و خوشخوی است و خلفا
و ملوک در قدیم الایام از علما و مشایخ سخنان
تلخ می شنوده اند و از روی اخلاص قبول می نموده
چنانچه در کتب مذکور است که روزی هارون رشید
شقیق بلخی را قدس سره گفت مرا پندی ده شیخ گفت
امیر خدای مرا سرائیست کما نوا دوزخ خواند و ترا
دربان آن سرا کرده و سه چیز بتو ارزانی داشته تا
بدان سه چیز خلق را از دوزخ باز داری مال
و شمشیر و تازیانه یعنی دره پس باید که بمال
محتاجان را از فاقه خلاص کنی تا بواسطه فروماندگان

متوجه شبهات و محرمات نشوند و ظالمان را بشمشیر
قطع کنی تا مسلمانان از شر ایشان ایمن شوند و بتازیانه
باز یانه فاسقان را ادب نمایی تا از فجور و فسق باز ایستند
اگر چنین کردی تو هم نجات یافتی و هم خلق را
نجات دادی و اگر خلاف این کردی پیش از همه
تو بدوزخ میروی و دیگران از پی تو درایند
هارون بگریست و دست شقیق را ببوسید قطعه
نصیحت کان ز روی صدق کویند بکوش هر که
اید در بذیرد جو جاندارد حدیث صاحب دل
روان الله دل و جان جای کیرد دیکر طبیب
حاذق مشفق که قانون علاج را دانسته و اغراض
حکما را ذخیره خاطر داشته در شفای امراض
و ازالهٔ اعراض حاوی کلیات فن باشد و در

افاضه انفاس عیسوی ید بیضای موسوی نماید
بیت تا ذکر دد جان بیمار اید دمش ۔ روح ابرات
رسد از مقدمش ۔ تا هواره ملاحظه مزاج
مبارک نموده قاعده حفظ صحت مرعی دارد
واگر عیاذا بالله علامت انحرافی در طبع اشرف
مشاهده نماید فی الحال بتدارک ان مشغول گردد
دیگر منجمی محقق مدقق که رموز صحایف زیج
وتقویم حل کرده باشد ومفتاح کنوز علم هیات
وتنجیم بدست آورده ودر باب اختیارات
وملاحظه دقایق مشروطات متحذرات آن
بدرجه اعلی رسیده بیت دوائره کره مهر
ونقش زیج سپهر ۔ محاسب قلمش در میکده تصویر
تا در مطالع مبارک سلطان نظر فرموده میرات

اوتاد دلایل را تحقیق نموده از مرور هریک
بحدود اشعه سعود ونحوس باخبر باشد و
در وقت ظهور علامات دولت وشوکت سلطان
را بواسطه شکر گذاری وسپاس داری دلالت کند
تا بواسطه ان صفت بحکم بالشکر تدوم النعم ان
نعمت را دوام وقوامی پدید آید ودر زمان
مشاهده امارات خطر ومحنت او را بدعوات
وصدقات وازدیاد خیرات ترغیب نماید
تا بواسطه انصورت بمضمون الصدق تدفع البلا
وتزید فی العمر ان بلیت مندفع وان محنت مرتفع
گردد مثنوی ای که خواهی گر بلا جان واخری
جان خود را در تضرع اوری ۔ بس باحسان بر
کشائی دست خویش ۔ تا حجاب غصه برخیزد ز پیش

دیگر شاعرانی شیرین زبان بیانی که در
فصاحت گوی از میدان سخن کامران ربوده
باشد و در بلاغت قصب السبق از سخن وران
زمان در ربوده بیت روزبازاری از فصاحت
رواج از نظم او، صحن گلزار بلاغت را از شرشر
نمک و بوی تا جواهر صفات سلطان را در رشته
نظم کشیده و بر سر بازار اشتهار بجلوه داده و
باشعار ابدار نام ممدوح را بر صفحه روزگار یادگار
گذارد قطعه شاعران نوا عزیز یابیده است، که از
یشان بقا پذیرد نام، شعر همان نکو که تازه ماند از او
نام سلطان او بیش در ایام، دیگر ندیمی تازه روی
بدیعه گوئی که بشکتهای رنگین محافل را بیاراید
و بلطیفهای شیرین ابواب انبساط بر روی

حاضران مجلس بگشاید بیت طبع را لذت
از ظرایف او، روح را بهجت از لطایف او،
و بهترین جلیس و خوشترین انیس کتب اکابر
و رسایل بزرگان است که بی مرسوم و وظیفه
مصاحبت میکنند و بی ناز و کرشمه مجالست
مینمایند و خیر جلیس فی الزمان کتاب نضیر
خواننده را از ملالیست و بر خاطر شنونده را
کلالی نظم همنشینی به از کتاب مخواه، که مصاحب
بود کو بیگاه، بهجت افزای جان و راحت دل،
هر چه دلخواه تست از و حاصل، این چنین همدم
لطیف که دید، که نرنجید و هم نرنجاند، بزرگان
گفته اند که جمیع خلایق بعقل محتاجند و عقل
بتجربه احتیاج دارد چه گفته اند که تجربه آئینه عقلست

بمضمون السعید من وعظ بغیرہ ایشان از تجربہ دیگران فائدہ
گرفتہ باشند و بموعظہ دیگران پند پذیرفتہ نظم
حکایات احوال شاہنشہان، روایات واخبار
کارآگہان، بعلم وخرد آشنائی دہد، دل دیدہ
را روشنائی دہند، زہر گونہ بابی سخن گفتہ اند،
بالماس تحقیق در سفتہ اند، بدوران بسی تجربہ
کردہ اند، ہر کار بس رنجہا بردہ اند، ہمان بہ کہ
بقول ایشان رویم، سخنہای پشتکان بشنویم،
درختی کہ کشتند در روزگار بسی میوہ نغز
آورد بار، بیا تا بدان باغہا در رویم، دمادم ازان
میوہا برخوریم، واین خاکسار ادراقم حروف میگوید
کہ دیگر کسی کہ بادشاہ را از وکیلی نیست میرشکار
خوب است کہ از ہر جانور قوتی داشتہ باشد

که در هر صورت مصالح مشاهده میکند و تجارب
روزگاری ممتد و عمری مدار و فراغتی تمام می باید
وچون حکما دیدند که مدت بقای عمر مستعار را در ادراک
این معنی وفا نمیکند چاره اندیشیدند و از روی
هوشیاری تدبیری ساختند که جبران این نقصان
بکند و بی مرور زمان تجربها کلی بدست آید پس
اخبار ملوک و سلاطین و احوال امرا و وزرا و کلمات
علما و حکما را در کتب ثبت کردند و قصص و تواریخ
گذشتگان را جهت حضیضی و حظوظ اینگان
در قید تعلیق کشیدند تا اصحاب دولت و ارباب
تمکن از اوستور العمل خود سازند و هر یک بقدر استحقاق
و استعداد بمقدار همت خود از مطالعه ان حکایات
و ملاحظه ان روایات استفاده و استفاضه نمایند

وبهره از کشاد کردن وکیرا ساختن او تا هرجا نویسد
که ذوق بادشاه باشد خاطر خواه کشاده وکیرا
ساخته تماشا نیکار نیک مینموده باشد فصل
بستم در دفع اشرار چنانچه میل بصاحب اختیار
وابرار واجبست احتراز واجتناب از مجالست
اشرار وفجار نیز لازم است چه صحبت بحکم خاصیت
موثر می باشد پس چنانچه از همنشینی نیکان
فواید کلی بحصول می پیوندد واز اختلاط بابدان
نتایج نالایق ظهور می یابد صحبت نیکان سبب
مزید دولت ومسرتست ومخالطت بابدان موجب
ملال وندامت نظم بادولتیان نشین کرخاری
درصحبت گل شود بهاری، باهرکه زمقیلست منشین
کزسرکه نکست کام شیرین، واشرار دوقسم اند

یکی واجب الدفع ویکی واجب المنع اما آنها که دفع
ایشان سبب نفع مسلمانانست وصلاح کلی در
نابودن ایشان سه کروهند اول دزدان
ودفع کردن ایشان بر ذمه همت ولات اسلام
لازم است وصیت هوشنگ این بوده که ای فرزند
باید که ارباب فسق را مالیده ومرتجور داری
وشریر ومفسد را منکوب ومقهور وضرر دزد
وراه زن وشرفتان وجامه کن از سر راه کذبانان
دور سازی تا راهها ایمن کردد وتجار اطراف
وجوانب بولایت تو آمد وشد توانند کرد و
انواع امتعه ورخوت جهت خرید وفروخت
پدید اید واینمعنی سبب رفاهیت خلق کردد
قطعه تا نکوشی بعدلت نشوی، هرکه از ملک

وسلطنت شاهان را همهار در دایمن سازد تا با
رعیت آبادان و حکایت امیرالمؤمنین عمر رضی الله
عنه در کتاب جواهر الامارت نقل کرده که ایشان
گفتند وقتی در جاهلیت تجارت جانب
مدائن میرفتم و جمل جامه از برد یمانی با من بود
چون بحوالی مدائن رسیدم دزدان سر راه بر من
گرفتند و مرا غارت کردند و بر دهار ابردند و من
بصد محنت خود را بمدائن رسانیده بداد خواهی
بدرگاه نوشیروان رفتم چون صورت تظلم
من بسمع نوشیروان رسید و بر کماهی حال من
اطلاع یافت حاجی را فرستاد تا دست من گرفته
مرا بهمراه برد و بوتاق فرود آورد و گفت اینجا باش
تا دزد تو را بیدا سازند و رخوت تو بستانند

من در ان وتاق می بودم و هر روز از مطبخ خاص
خوانچه طعام ملوکانه بجهت برای من می آوردند
و پیش من می نهادند و من هر روز بدرگاه کسری
میرفتم و نظاره مراسم مملکت داری و رعیت
پروری میکردم تا بعد از چهل روز ناگه بوتاق
در آمدم جامهای خود را دیدم در وتاق نهاده
و دستی بریده آنجا افتاده و کاغذی جهل
شکنه زرسرخ در وی و برا نجا نوشته که چهل روز
بایستادی تا دزد تو را بدست آوردند و رخت
تو بتو تو رسید این جهل شکنه مرد جهل روزه
انتظام رعیت چون بولایت خود رسی باید که
از ما شکایتی نکنی و ازین حکایت معلوم میشود
که ملوک رفیع مقدار را در باب دفع دزدان

وراه زنان اهتمام بسیار نموده پس والی عادل
باید که راههای مسلمانان را از خوف دزدان
وراه زنان بسطوت سیاست ایمن سازد و هرکه
در راهی بایستد، و از ارهتعرض مسلمانان کرد او را
بنکال و عقوبت عبرت دیگران کند مشوی بهر
دست دزد دوم راه زن، که این شود راه برود
وزن، چو ره گشت ایمن شود کاروان، بهر تجارت
بهر سود وان، و زان پس بسی نفع یابند خلق،
دمادم به سود اشتابند خلق، شود خلق معمور و
ره نیز هم، ز آئینه دل رود زنگ غم، دوم
زنود و خونریز و اوباش فتنه انگیز که در راه آرد و
قوی بخیره روئی و تندخوی دست تعرض بمال
و فرهنگ ان مردم دراز کنند و کسی بجهت

حفظ مال خود متعرض ایشان نگردد و چون حاکم
صاحب قدرت را بر ایشان دست نباشد
پس قمع و قلع ایشان ضروریست و در اخبار آمده
که در شهر حلب زنود و اوباش بسیار شدند و مردم
از ایشان بتنگ آمده نزد سلطان مصر داد خواهی
کردند سلطان مصر حاکمی فرستاد مصلح نام تا بدفع
اوباش و زنود اشتغال نماید مصلح بیامد و بعضی
ازان مفسدان را سیاست کرد انجماعه منزجر نشدند
وار کاری که میکردند باز نایستادند حال بدان
رسید و کار بدانجا انجامید که در مسجد جامع
در ان جائی که ملک نماز میگذارد در پیش محراب
وی نوشتند که ای مصلح خود را مرنجان که ما
از انجمله ایم اگر یکی ما را بکشی ده دگر سر برآرند و ما

کشتن خود را فخر خود نمیدانیم و ازان هیچ عار
نداریم رباعی ما عاشقیم و کشته شدن اعتبار
ماست، شمشیر عشق تیز زسک مرا رهاست، نی
رحم تیغ عشق زعالم نمیرویم، بیرون شدن زموکه
پیرخم عار ماست، یکی که تو از کشتن ما به تنگ آئی
و ما از کشتن خود بتنگ نیائیم مصلح که این خط
برخواند دانست که با ایشان از در حیله و تدبیر
درمیباید آمد فرمود که در زیر این خط نوشته اند که
ما مرد انکی و فرزانکی شما را دانستیم و یکجهتی و یکدلی
شما را با یکدیگر معلوم کردیم بهت در جلو داری
و سرباری شما را مثل نیست، بر چنین مردان
یکدل آفرین باد آفرین حالا از هر جهت رفت
پیشمانیم و بمقام عذرخواهی درآمده در صدد توبهت

و تقویت ایشانیم والسلام حضار مجلس ازین
جواب متعجب شدند و دست از حبس و قید
و قتل ایشان باز داشت دیگر روز اعیان و اشراف
شهر نزد یک وی آمده خواستند که در باب
او با شاه سخن گویند او بر ایشان سبقت کرده
فرمود که ای عزیزان ما از کشتن انجوانان بغایت
پشیمانیم و بغایت حیف است مردم دلیر و جالاک را
کشتن در هر قومی ازین طایفه اللهی پیدا
میشوند و من امروز بدیشان محتاجیم که اهل
قلعه روم باغی شده اند و مرا در دفع ایشان
مردان کاری می باید شما اگر هوادار مفید جماعتی
را که پیشوا و سرداران این قوم اند نزد من آرید تا
بنظر توبهت ملحوظ و از اثر تقویت محظوظ سازم

ازین نامداران باهوش وهنر، کسی را که بینم
سزاوار جنگ، دهم مرکب وجوشن ومغفرش
بگردون کردان رسانم سرش، اکابر بحلب گفتند
که سردار وبشکار ایشان بسرعت باچهار پیرو
حالا بچ کبب وکاری رفته اند واز سطوت سیاست
شما گوشه گرفته مصلح بفرمود تا ایشانرا طلبیدند
وتعظیم بسیار وتلطف بشمار نمود وجامه داری
خود را بدان پیرداد ویساولی در بارگاه خود را
بفرزندان او ارزانی داشت وهمدا خلعت
داده بعنایت وعاطفت مستاصل گردانید بعد
از چند روز که خاطر ایشان مطمین ودل ایشان
از جانب حاکم ایمن شد مصلح فرمود که مرا بجمعی
مردان خونخوار عیار پیشه احتیاج است تا ایشانرا

ترتیب کنم شما این جماعت را بمی شناسید هرکرا دانید
که از دست او کاری می اید ومعرکه حرب را می
شاید بیارید تا خلعت دهم وایشانرا بدلخواه
ایشان تقویت کنم پدر وفرزندان بغایت
خوشدل وشادمان بیرون آمدند واز اطراف
وجوانب سیصد یتیم جرار وزند خونخوار درهم
کشیده نزد وی آوردند فرمود که فردا ایشانرا
بیارید که خلعتها مهیا شود وهمدرزمان
بفرمود تا حیاطانرا حاضر کردند وسیصد جامه
بتکلف بریدند وبدوختن مشغول گشتند ملازمان
درگاه او واعیان شهر وولایت ورعایا همدرین
امر حیران که سلطان مصر او را بدفع ایشان
فرستاده وا وبخلاف امر سلطان دست ایشانرا

قوی میدارد بهست بجای خار کلبن می نشاند،
بجای زهر شکر نیے جشاند، اما چون شب درامد
سپیده مرد یکاندیشه فرزانه را مقرر کرد که سلاح
بوشیده در جامه خانه منتظر ایستاده باشند
که چون زنوروا و باش بدانجا بجامه بوشیدن
درایند هریکی را یکی کوفته بقتل رساند و دیگر روز
که انجماعه آمدند و دستبوس کردند اشارت شد
که بجامه خانه روند که خلعت بوشیده بیرون
آیند وصف خدمت بوکشیده کمر ملازمت بر میان
هوادارے بندند زنوروا و باش بجامه خانه در
آمدن همان بود و بقتل رسیدن همان و سیر را نیز با
چهار پسرش بکشتند و سرها القوم پی سرانجام را
بتمام برنیزه کرده کرد شهر بگردانیدند و عرصه الولایت را

از شر و فساد ایشان بوهانیدند بیت بدانديش
مردم سرافکنده به، درخت بد از بیخ برکنده به
سیم ستمکار نمیره روزگار دل آزار که دیر یا زود
الظلم ظلمات یوم القیمة درماند ه قصد
مال و منال مسلمانان کند و از تهدید الا لعنة
الله علی الظالمین نیندیشد نه از عقوبت خدا
توسد و نه از سیاست سلطان باک دارد و دفع
جنین کس کردن بوبا دشاه واجبست تا اثر
شامت او به مملکت نرسد و نتیجه وخامت
عاقبت او دران ولایت ظهور نکند که خاتمت
ظلم وخیمست وجزای ظالم عذاب الیم نظم
کار ظالم ملک ویران کردنست، عالمی را دیده کویان
کردنست، ای نهاده تیر ظلم الله بکمان کے رشهیر

تعالے امان ۱۱ قسم دویم کہ واجب المنع اند طایفہ
باشند کہ بصفتہاء ناستودہ وسیرتہاء ناپسندیدہ
موصوف باشند و ہرآئینہ مقالات وملاقات
ایشان اہل دولت را زیان دارد و یکی از انہا سخن
چینانند کہ باخبار دروغ وراست میان جمعی کہ
فتنہ برانگیزند و دوستانرا با یکدیگر دشمن سازند
و در حدیث آمدہ کہ سخن چین در بہشت نرود
و حق سبحانہ وتعالے در توریت باحضرت موسی
صلوات اللہ وسلامہ علیہ وحی کرد کہ ای موسی
روز قیامت مرد سخن چین را بوبینی و بوپیشانی
او نوشتہ اند کہ ایس من رحمت اللہ یعنی سخن
چین از رحمت خدای تعالے بی بہرہ است و خدای
تعالے سخن چین را در قرآن مجید فاسق گفتہ

انجا کہ میفرماید ان جاءکم فاسق بنبا و بزرگان
گفتہ اند کہ چون کسی نزد تو خبری آورد کہ فلانی
تو اچنین گفت یا بجائیتو چنین کرد بر تو شش
چیز واجب باشد اول انکہ او را راست گوی ندانی
کہ حق سبحانہ او را فاسق گفتہ و سخن فاسق راست
نباشد دویم انکہ او را منع کنی از دمیمہ کہ ان
منکر است و نہی منکر واجب بود سیم انکہ او را
دشمن داری از بہر انکہ خدای تعالے او را دشمن
میدارد چنانچہ در خبر آمدہ کہ دشمن ترین
شما نزد خدای تعالے انہا اند کہ بسخن چینی میان
دوستان دشمنی میافکنند چہارم انکہ برادران
مسلمان گمان بد نبری کہ بعضی گمانہا بوزر و وبال
کشد بنجم تجسس انچیزی کہ تجسس منہی عنہ است

ششم هرچه سخن چین گوید قبول نکنی و اصل خود
انست که سخن چین را نزد خود راه ندهی و مطلق
سخن او را گوش نکنی نظم سخن چین را مده تو دیگ
خود جای که در یکدم کند صد فتنه برپای، سخن
چین را مکن نزدیک خود رام، که بد گوید ترا هم در
سرانجام، آورده اند که یکی از خواجگان اصفهان
غلامی میخرید فروشنده گفت این غلام من عیبی
دارد که سخن چین است خواجه گفت سخن چین
غلام چه خواهد بود او را بخرید روزی چند برآمد
این غلام کدبانو را گفت که خواجه ترا دوست نمیدارد
و زنی دیگر خواهد خواست کدبانو از این خبر و
سخن متغیر و متاثر شد غلام دید که سخن او موثر
و کار کرافتاد و تیر تدبیر بر فاسد او بر نشانه رسید

گفت میخواهی که ترا دوست گیرد گفت آری میخواهم
پس غلام گفت من طلسمی یاد دارم و افسونی جهة
محبت میدانم چون خواجه بیاید و زمانی باستراحت
مشغول شود و در خواب رفته باشد استره
تیز کن بردار و از مویهای که زیر محاسن اوست
قدری باز کن و بمن ده تا افسون کنم و محبت ترا
در دل او افکنم زن بر این عزیمت راسخ شد
و گفت البته امروز چنین خواهم کرد پس غلام
نزدیک خواجه آمد و گفت ای خواجه حق نان
نمک در میان است و من خبری شنیده ام
و ترا آگاه می سازم تا از خود غافل نشوی خواجه
گفت آنچه خبر است غلام گفت زن تو دوستی
پیدا کرده است و در قصد هلاک تست و اگر خواهی

که راستی سخن مرا بدانی چون بخانه روی خود را
بخواب بساز و بنگر که چه می بینی مرد چون
بخانه آمد و طعام چاشت بخورد و بگیه کرفت
خود را بخواب برساخته دید و ترصد بکشادن زن
پنداشت که خواجه در خوابست استوه در دست
کرفته بیامد و محاسن خواجه را بالا کرفت تا موی
چند تراشد خواجه دیده باز کرد و انحال را مشاهده
نمود و پنداشت که زن قصد کشتن او دارد بجست
و دست زن را محکم بکرفت و استوه از دست وی
کرفت و سرش را ببرید اولیاء زن خبر شدند
آمدند و خواجه را بکرفتند و بقصاص او بکشتند
و بشنو می سخن چین خان و مان ایشان ویران
شد نظم میان دو تن جنگ چون آتش است،

سخن چین بد بخت هیزم کش است، سیه جامه و مرد
اندرون بسته باش، برار فتنه بودن ز جای بجای
دیگر عمار اشند و دیدار ایشان ندیده طی و کفتار
ایشان نا شنیده طی بیت ندیدم ز عمار سر کشنده
نکون طالع و بخت برکشنده، در آثار آمده که عمار
حلال زاده نباشد اورده اند که در بنی اسرایل
خشک سالی پدید آمد و آثار قحط ظاهر شد حضرت
موسی صلوات الله وسلامه علیه باشراف بنی
اسرائیل باستسقا بیرون رفتند و چهار شبانه
روز دعا کردند اثار اجابت پدید نیامد موسی
علیه السلام بنالید که الهی چهار شبانه روز است
که دعا میکنیم و قبول نمی افتد خطاب آمد که اکر
با رجهل شبانه روز دعا خواهید کرد باجابت نخواهد

تا ببرکت آن اهالی رعیت نیز بصلاح موصوف و از
فساد دور باشند و بنوعی که در وصیت یکی از پژوه کیان
حریم عفت خود فرموده نظم پژوه کیانرا بمقام جلال
جلوه حرمانست مکو با جلال، دیده بهر روی بباید گشاد
پای بهر کوی بباید نهاد، این همه آفت که بتن میرسد
از نظر تو بدشکن میرسد، دیده فرو پوش چو دُر
در صدف ما نشوی تیو بلا را هدف، هر که بخرجفت
جلال بود، رخ منما کو همه خجالت بود، اما غیرت
بدنسبت عموم خلق جنانست که غیرے که بر محذرات
حرم سلطان دارد نسبت باهل حرم مسلمانان
نجای ارد و نگذارد که کسی از ملازمان درگاه عالم
پناه بدنامی بخاندان مردم با ناموس رساند و در
استکشاف گناه مسلمانان سعی ننماید و عیوب رعایا

مملکت خود را بقدر امکان بپوشیده دارد که در
حدیث امده که هر کس عیب مسلمانان بپوشد
خدای عزوجل عیبهای او را بپوشد و در وایتی هست
که گناه او را در دنیا و آخرت بپوشیده دارد پیت
مثلی هست که استر ستر الله علیک، بوده کس نداری
کس ندارد پرده تو و حمیت همان غیرتست که در
حمایه حال خود و دیگری بکوشد و کمال غیرت انست
که چون کسی پناه بوی کیرد او را زینهار داده
بحصن حمایه خود در اورد و تا ممکن باشد زینهار
داده خود را ضایع نگذارد و در عرب دستور بوده
و حالا نیز در ولایت حجاز هست که چون کسی در سایه
دیوار یا ظلال خیام ایشان درآمدی او را جوار
دادندی بی انکه بزبان زینهار خواستی و زینهاری

خود را بدست کسی باز ندادندی و بسیار مال در
کار صرف کردندی بلکه خود نهار بجته شدی و از سر
این کار در نگذشتندی بعضی جانوران را که نه
بخیمه ایشان پناه بردندی یا بجراگاه ایشان در
آمدندی حمایت کردندی آورده اند که بهرام گور
وقتی که در دیار عرب با نعمان منذر مهی بود و نعمان
او را بخود خوانده بدیدش بزد جرد تربیت میکرد روزی
بشکار رفته بودند بهرام قصد اهوی کرد و اهو
از پیش او رمیده هر طرف میگریخت و بهرام از
عقب او می تاخت هوا گرم شد و اهو از تشنگی
بی طاقت شده بکنار قبیله رسیده بخیمه عربی
درآمد قبیضه نام اعرابی او را بگرفت و بر لب و بام
نیز از عقب او برسید و بدر خیمه عرب آمده و تیری

بر کمان نهاده نعره زد که ای صاحب خانه شکار
من اینجا آمده بیرون آر قبیضه ندانست که این کیست
گفت ای سوار زنهار روی از مروت نباشد که جانوری
که پناه بدین خیمه آورده باشد بدست کسی باز دهم
تا بکشد بهرام درشتی اغاز کرد قبیضه گفت سخن دراز
مکن تا این تیر که در کمان داری بر سینه من نزنی
و مرا نکشی دست تصرف تو بکردن این اهو نرسد و ان
دم که مرا کشته باشی مردم قبیله من ترا بجست و جوی
این آهو نخواهند کشت بر جان خود رحم کن و از
سر این اهو بگذر و اگر تو قوی داری این اسب تازی
نژاد را که بر در این خیمه بسته است باز بین و لجام
مکمل بر او نه و سوار شو و اسب خود را جنیبت کن و بغلام
خود باز کرد بهرام را این حمایت بسی خوش آمد و باسب

او التفات نکرد و همان باز گرداند و به موکب خود
پیوست و آن روز که تاج سلطنت بر فرق او نهادند
و عجم طوق فرمان او در گردن اطاعت افکندند
بهرام قبیصه را طلبید و تربیت بسیار کرد و او را در
عرب محیی الغرائب لقب کردند یعنی زنده دارنده
اهو و حمایت کننده او نظم کسی را که آری بر نهاد
خویش، نکهدارند از ره کار خویش، به مردی حمایت
از و و ایمنی بود انکی کار او در پذیرد یکی قطره آرد بدریا
بناه، ز صدف صدف سازد شکند کاه، بصد تربیت
نامدار کند، یکی کوهر شاه وار شکند فصل
چهارده هم در سیاسات و آن ضبط کردنست و بر نسق داشتن
و سیاست دو نوع باشد یکی سیاست نفس خود دوم
سیاست غیر خود اما سیاست نفس بر نوع اخلاق

ذمیمه است و کسب اوصاف حمیده و سیاست غیر
دو قسم است یکی سیاست خواص و مقربان درکاه
و ضبط و نسق ایشان دوم سیاست عوام و رعایا و
قسم اول در فصل دوم از باب سیوم از قسم اول
مذکور شد اما قسم دوم بر سه وجه است که بدان
باید فعلا نوا باید که بپوشد ترسان و هراسان دارد
و نیکانرا و بیکناهانرا امید وار سازد از بوذرجمهر
پرسیدند که کدام بادشاه بوتر کوار است گفت آنکه
بی کناهان از و ایمن باشند و کناه کاران ترسان
خنده تیغ برق نشانش باکویه ستم کاران مدبر
مقرون باشد و بارقه نسیم فیض رسانش با باران
انعام بر درویشان مستحق مقارن بود و هوشنک
ملک میکفته که من رحمتی ام از خدای بر نیکان

ومصلحان وحشم خدایم بویران ومفسدان نیش
قهرم بانوش لطف درامیخته است وزهر هیچم باسکر
مرحمت آلفت شده نظم تو بای وزهر هرو ومراد رخزان
آنوابد وستمکان دهم این رابد شمنان، حکما کفته اند
که مدار اردوی عالم بوسیاست واورا بشحنکی جهان
کون وفساد نامزد کرده اند اکر ضبط وسیاست نباشد
مهمات جهان بونسق نماند واکر قانون تادیب
وتعذیب بنوذ کارها روبرتباهی نهد قطعه
ازسیاست نظام یابد ملک، پی سیاست خلل پذیرد
بوده نسق کارهای عالم را، ازسیاسات ناکزیر بوده
من مقولات اسکندر السیاسة اساس الریاسة
اکوجه عروس لاملک الا بالعدل دلپذیرست اما
اورا ازبرای لاعدل الا بالسیاسات جاره نیست

هر بادشاهی که از مقتضای ان الریاسة صعب السیاسة
بیخبر بود بزودی ارکان مملکتش ترلزل پذیرد
واساس سلطنتش خلل یابد جد زینت ملک وملت
ومصلحت دین ودولت درسیاستست قطعه سیفی
سیاستست که رخسار ملک را، سازد جهان فروز و
درخشان چوافتاب، معماری سیاست اکر نه مدد کند
کرد جهان زسیل جفا وستم خراب، بی قاعدهٔ
شریعت هیچ حق ورمز کز خود قرار نکیرد وبی ضابطه
سیاست کار شرع ودین انتظام نپذیرد وبس
سیاست ملوک مقوی شرع باشد واحکام شرع
مروج ملک قطعه سرسبزی نهال سعادت
بباغ ملک، بی جشمه سار طبع مطهر طمع مدار،
لیکن زلال جشمه دین کی شود روان، بی سایه سیاست

پادشاهان کامکار و فی نفس الامر مدار ملت پروست
و قوام مملکت از وست ثابت کرتیغ سیاست سلاطین
بنوده، در عالم خاک آب خوش کسی نخورد، و در حدیث
آمده که اگر پادشاه نبودی آدمیان یکدیگر را بخوردندی یعنی هلاک و نابود ساختندی مملکت را
جز بسیاست ضبط نتوان کرد و فتنه جز بسیاست سکون
و آرام نیابد آورده اند که یکی از خلفاء بنهیب بر آمد تیغ
کشیده و مصحفی در دست گرفته در اثنای خطبه
گفت ای فرومان نیکان شما را این بس است یعنی
مصحف و بدان شما جز باین راست نشوید یعنی
بشمشیر قطعه سیاست آنشی باشد که از او بپرهیزند
سکالان بر فروزند، جویندان می فروزند آتش ظلم
همان بهتر که ایشان را بسوزند، آورده اند که طمغاج خان
پادشاهی بزرگ بوده که معمار سیاستش عرصه مملکت را
معمور ساخته و شمشیر هیبتش نیاسوده ادی و سنگاری
از شهر و ولایت برانداخته قطعه تا خت از بیم تیغ
او رفته، زان سوی نیستی بصد فرسنگ، رفت از صیقل
سیاست او، زنگ ظلم از رخ جهان دورنگ، روزی
یکی از زنود او باش کلاهی بجذبت طمغاج آورد
سلطان بپسندید و پرسید که این کلاه از کجا آورده گفت
که از کلاه ارها برچیده ام گفت ان کلاه ارها ملک
تو بوده گفت نه گفت از ما کسی خریده گفت نه چرا کلاه
بدین شهر نخرند و نفروشند و بسیار بی قیمت
باشد سلطان تأمل فرمود و گفت هر که بی دستوری
کسی در باغ او رود و گل بچیند میتواند بود که بی اذن
صاحب درآید و میوه بار کند و ازین عملها صورتها

دیگر نیز منصور است حکم کرد تا دستش ببریدند بسی
شفاعت کردند تا لدی الکشتن ببریدند و طواج بپوشیده
رندان و بی باکان را می کشتی روزی این جماعت
بودر دروازه شهر بنوشتند که ما آن کیاهیم که هرچند
سر بریدند بیشتر بشویم این خبر بسلطان رسید فرمود
تا در پهلوی ان خط نوشتند که ما نیز با عنایتیم منتظر
ایستاده که هرچند سر بردارند بدرویم بیت هر
خار که سر بر زند از گلشن ملک ، فی الحال سرش به تیغ
بر باید داشت ، گویند که هرمز بن نوشیروان
عدل خود را با سیاست اقران داده بود و لطف خود را
با قهر انضمام فرموده نیکرا نبواختی و بد از را سزا ساختی
بیت زده سیاست او راه کاروان سلم کرده
مرحمتش خوان عدل در عالم ، وقتی رکاب دار او در

باغی رفت و یک خوشه انگور بی اجازت باغبان
باز کرد باغبان عنان اسب او را بگرفت و گفت که
مرا خشنود ساز و گرنه از تو پیش پادشاه تظلم کنم
رکاب دار جیزی بدو میداد و او راضی نمیشد
القصه هزار دینار به باغبان داد از ترس هیبت
هرمز حکما گفته اند که سلطنت بمثابه نهال است
و سیاست بمنزله آب پس لازم است بیخ درخت
سلطنت را باب سیاست تازه داشتن تا ثمره امن
و امان حاصل اید قطعه خوشا ان شهریاری کاو
روی دانش تامل کند در کتاب سیاست ، سرانجام
او گلشن سلطنت را تر و تازه دارد باب سیاست
و بیاید دانست که سیاست بوقوع انست که در باره
جمعی واقع شود که استحقاق ان داشته باشند و ان

گروهی اند از آدمیان پیشه و بدان اندیشه که چون مار و کژدم
ضرر ایشان بخاص و عام میرسد یکی از سلاطین
حکیمی را بپرسید که از آدمیان مستحق سیاست کیانند
گفت هیچ آدمی استحقاق سیاست ندارد بلک سیاست
بر سباع و هوام باید کرد یعنی درندگان و گزندگان
بادشاه گفت معنی این سخن را روشن کن گفت
ای ملک از مخلوقات جمع اند که خیر محض اند و محض
خیر و از ایشان همه نفع رسد و ضرر نرسد و ایشان
ملایکه اند و بعضی دیگر که ایشان شر محض اند و محض
شر چون کرک و پلنگ و مار و کژدم و از ایشان همه ضرر رسد
و نفع نی پس از آدمیان هر که بر خوی و خصلت ملکان
افضل نوع انسانست و هر که بر طبع و سیرت سباع و هوام
باشد بدترین درندگان و گزندگان است و مستحق سیاست

اینانند از آدمیان نظم سیاست بسندیده باشد
بسی، ولیکن نگویم که با هر کسی، بخورد مردم آزار را خون
و مال، که از رمح بدکنده به بر و بال، آورده اند که در
عهد نوشیروان ظالمی ضعیفی را طپانچه زد و او آمد
پیش نوشیروان تظلم نمود نوشیروان فرمود تا ظالم
را به سیاستگاه بردند و کردن بزدند یکی از خواص
گفت عجب داشتم از عدل ملک که آدمی را بدین قدر
جنایت بجان ساخت نوشیروان گفت غلط کردی
من آدمی را بجان نکردم بلک سگ و کرک را بجان
کردم و مار و کژدم را کشتم بیت کسی کو پیشه کرد آن
ازمردم، یعنی بدتر است از مار کژدم، آورده اند که خسرو
پرویز از بزرگی پرسید که از طبقات خلق را بوسیاست
کیست گفت ای ملک خلایق پنج طبقه اند اول آنها

که در ذات خود نیکند و از ایشان همه نیکی بمردم
میرسد ایشانرا تقویت باید داد و با ایشان صحبت
باید داشت دویم جمعی که بخود نیکند اما نیکی ایشان
بکسی نمیرسد ایشانرا عزیز باید داشت و برخیر
تحریص باید کرد سیوم گروهی که میانه حال باشند
یعنی از ایشان خیر نرسد و نه شر یعنی در ذات
خود نه خیر باشند و نه شر بدیشان راه خیر باید
نمود و از شر تحذیر باید فرمود چهارم طایفه که ایشان
بد باشند اما بکسی بدی نرسانند ایشانرا خوار
باید داشت تا ترک بدی کنند پنجم فرقه که هم
بد باشند و هم بدی ایشان بمردم رسد ایشانرا
سیاست باید کرد بوعد و وعید پس تهدید اگر
بمذهب پس حبس و آخر کار قتل بیت آنشی مرا که

خلق از و سوزند، جز بکشتن علاج نتوان کرد، و یکی از
فوائد سیاست تسکین فتنه است جه مردم فتان شر
انگیز چون بینند که آتش سیاست تیز است در کوشه
گزینند و اگر اندکی اهمال در کار سیاست مشاهده
رود هزار فتنه برپا کنند و از هر جانبی شورشی
بظهور رسانند مثنوی اگر سلطان نفرماید سیاست
نزند هرگز کسی لاف ریاست، بلا بوهم زند روی زمین را
نه دولت را بقا ماند نه دین را، جو مردم ضبط در کشور
نه بینند بجز فتنه رهی دیگر نه بینند، و همه بین
معنی گفته اند قطعه اگر نه هیبت شمشیر پادشاه بود
جه شورها که بیکدم ز شهر برخیزد، کسی که دست جفا
از دست راست نشناسد، هزار فتنه جو دستی دهد
برانگیزد، والله اعلم فصل پانزدهم در تیقظ و خبرت

بالصواب

شیقط ببیدار باشد در کار مملکت و خبرون اگاهی
بود از حال رعیت و از ملوک عادل معهود و متعارف
که مستحفظان معتمد نصب فرمایند و متفحصان
امین را بگمارند بدنهانی تا تجسس و تفحص حالات
مملکت و مهمات رعیت نموده بموقف اخبار و اعلام
رسانند و بعد از اطلاع بران سعی نمایند تا خللی
و ذللی که در بنیاد معدلت ظاهر شده باشد مرمت
یابد و اصلاح پذیرد پیش از انکه دست تدارک بدامن
تلافی ان نرسد بهت باول توان کرد و اصلاح کار
ازان پیش کز کف رود اختیار و بسیار بوده که سلاطین
در شب بلباس مجهول میگشته اند و تفحص احوال
مملکت و رعیت میکرده اند چه بسیار اخبار یابند
که مقربان درگاه سلطنت نشنوند و اگر بسمع ایشان

رسد بجهد مصلحت خود یا ملاحظه وقت و زمان کرده
به بادشاه نگویند یا نتوانند گفت و از حضرت داود
صلوات الله وسلامه علیه منقولست که شبها جامه
بدل کردی و در شهر و بازار گشتی و بصورت مردم غریب
برامدی از هر کس خبری پرسیدی و کفتی داد و بیداد
چه نوع معامله میکند و نوکران و کارکنان او بر چه
وجه سلوک مینمایند پس اگر جای دیدی که خللی
پدید آمده بتلافی ان مشغول گشتی و از سلطان
محمود مثل این صورت ها واقع شدی که شبها
بیرون امدی تجسس احوال مردم کردی و چون
درین صورت که بادشاه خود بیرون اید و تفحص
کرد امکان خطر است بزرگان و وزیران دستوری
نداده اند که سلطان باید که مثلی امین معتمد

غازی

و لتخواه بی غرض پاك اعتقاد بلند همت تعیین
نماید بوان وجهی که کس بران وقوف نیابد و مرسوم
او را بدلخواه او مقرر سازد تا اگر کسی بر احوال او
وقوف یابد او را نتواند که بزور فریب دهد و جان
سازد که منهی بهر وقت که خواهد پیش بادشاه
تواند رفت شاید جنوی باشد که توقف بر ننماید
وچون حال برین منوال بود هرآینه سلطان
بر جزئی و کلی صاحب وقوف گردد و بعده کارکنان
دولت و اعیان ولایت برین صورت که بادشاه
بر احوال هریك مطلع است اطلاع یابند لاجرم
معاش ایشان بر وجهی باشد که باید و عملهای
ناشایسته از ایشان در وجود نیاید نظم
جدیدی کو متاعیست کمیاب کز نیفتد عالم مبادا تهی

ز عالم کسی سر برارد بلند که در کار عالم بود هوشمند
آورده اند که در خوارزم بادشاهی عادل بود که
نقش التعظیم لامر الله بر صحیفه خاطر نگاشته
و رایت والشفقة علی خلق الله در میدان حرمت
برافراشته قطعه زعدل او شده بارسفید جفت
کلنگ، ز امن او شده شهره رفیق شغال،
نه ان فراز برد در هوا بدان چنگل، نه این دراز کند
در زمین بدین جنگال، و در زمان او زهره
نبود هیچکس را که با سگان اعمالی نابسندیده از فسق
و فجور تواند کرد یکی از امراء و اعیان دولت
او که حقوق خدمت قدیمی داشت و بر درباره
باختیار او کسی نبود خود را بصورة صلاح بسلطان
نموده بود و در خفیه بخمر و زر مشغول بودی و کس

مرهم ان مذاشتی که از وشکایتی کند سلطان بوی
احوال وقوف یافت نخواست که بجماعه با او دران
باب سخن گوید چه اظهار این نوع کلمات از اکابر
رفع حجاب احتشام کند وآن مهابت سلطنت را
مضاست پس روزی از روزها آن امیر را طلبیده
فرمود که مرا مرغی باید که منقار او سرخ باشد
وسرهای بال او سیاه و باقی بال او سفید جز تو
کسی این نوع مرغ را بیدا نتواند کرد امیر فرمود که
بطلب آن اشتغال نمایم وبهر وجهی که توانم بیدا
سازم اما سه روز مرا مهلت باید داد پس آن امیر
مهلت طلبیده بجست وجوی مرغ مشغول شد
در شهر و نواحی چنین مرغ بدست نیامد امیر
بعد از سه روز بپایه سریر سلطنت آمده مراسم

اعتذار تمهید داد که ای شاه بدان مقدار که مقدور
جد وجهد بود در تفحص چنین مرغی سعی نمودم بیدا نشد
اشارت حضرت اعلی بهر جد صادر شود در عوض
آن معدوم مهیا کردانم سلطان گفت مقصود من
مثل این مرغ نیست ومن اختیار این شهر وولایت
نبوده ام وتوانر تحصیل این مقدار چنین عاجزی
چگونه است برو سه روز دیگر تو را مهلت دادم واین
نوبت چنین مرغی بار نیابی دیگر باره امیر رفت
وبسی تردد نمود این چنین مرغ را بیدا نتوانست
کرد بعد از سه روز دست تهی باز آمد سلطان فرمود
که تو از شهر چنین با خبری که چهار مرغ بدین
شکل وهیات در یکخانه هست او تو بیدا نمیتوانی
کرد برو وبسر چهار سوی شهر وبازار شرق بگذر

دیدم فلان مسجد که دسته محله ایست بود دست راست
و دران محله کوچه ایست بدین نشانه که در پیشان
انکوچه خانه ایست که درش بجانب مغربست توجه
کن بردست چپ ان صف خانه ایست و در درون
انخانه خانه خوردیست در انخانه را بکشا و درانجا
قفصی بینی مندی زروی بران بوشیده و در ان
قفص جهار مرغ است بدان نوع که من گفته ام
بیار امیر حیران شده از تو دسلطان بیرون
امد و بدستوری که ملک نشانداده بود برفت و
قفص را بآن فرغان حاضر کردانید ملک فرمود
که اهل حکومت باید که از شهر و ولایت خود چنین
خبردار باشند که من هستم امیر که این سخن
بشنید با خود اندیشه کرد که با دشاهی که از بازار
و کوچه و خانه شهر چنین باخبر است امکان دارد
که بر اعمال پنهانی من هم وقوف یافته باشد
من بعد معاش خود را تغییری باید داد بران
معاصی توبه کرد و براه راست باز امد و از ین حکایت
مفهوم میشود که اطلاع سلاطین بر احوال مردم فواید
بسیار دارد مثنوی چنین گفت مرد سخن آفرین،
ز اخبار شاهان ایران زمین، که هر هر بهنگام
نوع روان، بخسرو چنین گفت که این نوجوان،
جهانی بذات تو وابسته اند، بفرمان وحکم تو پا
بسته اند، بغفلت مکن خواب وبیدار باش،
ز احوال کیتی خبردار باش، چو در عهده تست
عالم تمام، مشو غافل از کار خود والسلام ورفع غفلت
بتعیین صاحب خبرانست تا بر احوال هر لایق

اطلاع یابند، متصور خلیفه گفت که من بنسبه کس
محتاجم اوّل عاملی که مال رعیت بمن ندهد و مال
مرا بپیش رعیت نگذارد دوم ستمکه کرد او مظلوم
از ظالم بستاند و حکم بی طمع و غرض کند پس
اهی سرد بر کشید و گفت ای دریغ از نسیم نرسیدند
که آن کیست گفت شخصی که صورت احوال اینها
چنانچه هست بمن باز نماید و الحق اگر پادشاه
را چنین کسان بدست افتد بسی صلاح در
میان خلق پدید آید نقلست که آرد شیر بابک
از پس که تفحص حال کماشتگان و نزدیکان کردی
کار بدانجا رسیده بود که هر روز با امرا و وزرا
و عمال و سایر ملازمان گفتی که دوش حال تو
بدین منوال بود و چه خوردی و کجا خفتی و با که

سخن کردی و چه گفتی مردم ازین حال تعجب نموده
میگفتند که او را فرشتگان خبر میدهند و همچنان
بود الا باعلام صاحب خبران ربانی صاحب خبران
امین شاهان باشند، مقبول دل جهان پناهان
باشند، هم بر جبر ستم کران نیش زنند، هم مرهم رحم
داد خواهان باشند، و اگر بی اعلام صاحب خبران
مهمی بوقف عرض رسد شرط اکاهی است که زود زود
حکم نفرمایند چه بزرگان گفته اند که حکم بادشاه
بمنزله قضا و قدر میماند که چون از عالم مشیت عزم
عالم بشریت کند رد و منع آن هیچ وجه میسر نشود و
احتراز و اجتناب ازان در حین امکان نکند بعد بیت
جو از کمان قضا و قدر رسد تیری، یقین کن بار
نکرده هیچ تدبیری، بس شرط والیان خطه سلطنت

وحامیان حوزه مملکت انست که در امور مصالح
جمهور بی حجتی قاطع و دلیلی ساطع و بیانی روشن
و برهانی واضح هیچ حکم بامضا نرسانند و بی
تامل و امعان و تدبیر و ایقان پروانه مراد ندهند
که خردمندان فرموده اند قطعه نباشد پسندیده
سزاوار و عقل که بی پسنه شاه فرماندهد که همچون
قضای مضا حکم او کهی جاستاند که جان دهد
و شرط دیگر آنست که از روی کمان پیکنامی مراد در
مضیق ضرر و معرض خطر نیفکنند که پیشتر کمانه
بوزر و وبال کشد و ببزه بار کرده جنابحق
سبحانه فرموده که ان بعض الظن اثم و اگر کسی
مجرد کمان بی تحقیق و ایقان در مهمی حکم فرماید و
ان کمان خطا بیرون آید خود را محل سخط و مظهر

غضب افزید کار ساخته باشد نعوذ بالله من ذلک
قطعه مکن کس را بانک ظن باطل عقوبت
تا پشیمانی نیارد که چون شک از یقین کرد دهو بدل
پشیمان کردی و سودی ندارد آورده اند که در
روزگار قباد شهریار شخصی بویرانه درآمد یکی را
دید افتاده چون نیلی در نکویست سرش بریده بودند
و کارد بوسیله نهاده ان شخص از غایت تحیر
مبهوت و مدهوش بماند نه قوت ایستادن و نه
جرات رفتن و بهمین محل یکی از ملازمان حاکم ان
ولایت بدانجا رسید و این صورت حال را مشاهده
کرده فی الحال دست و کردن این شخص را ببست
و کارد بدو خون را در کردن او یافت بخانه حاکم
آورد و واقعه را تقریر کرد حاکم بانک بروی زد

که این کس مرا جرا کشتی گفت ایها الملک من بدان
ویرانه رسیدم و او را کشته دیدم متحیر و متعجب
ماندم و در اثنای این حال ایشمرد مرا گرفته پیش
شما آورد و من ندانم کشته چیست و ندانم کشنده
حاکم گفت گمان من آنست که تو او را کشته و بدین
سخنان میخواهی که از دست من خلاص یابی
گفت ای ملک با من بگمان خود کار مکن که خدای
تعالی میفرماید که ان الظن لا یغنی من الحق شیئا
گمان بجای یقین نمی نشیند حاکم گوش بسخن او
نکرده فرمود تا بودارش کشند محلی که مرسن بکودن
او کرده میخواستند که بر کشند و ندا میزدند که
این شخص در فلان ویرانه کسی را کشته جوالی از
نظارگیان پیش آمد که ای جلاد چندانی صبر کن

که من پیش ملک درایم و صورت حال باز نمایم تعجیل
منمای که این شخص بیگناهست و خون بیگناه
ریختن عمل تباه است جلاد توقف کرد و او را گرفته
پیش ملک بردند گفت ای ملک خونی که دران ویرانه
واقع شده من کرده ام و آنکس دشمن من بود فرصتی
یافتم و او را بکشتم و این جوان که او را حکم کشتن کرده
بیگناه است و ازین حال خبر ندارد ملک تامل
بسیار فرمود و نذر کرد که دیگر بمجرد گمان حکم نکند
پس آنجوان را محبوس کرده صورت حال را بباد شاه
قباد عرض کردند و او از علمای زمان پرسید گفتند
او را نباید کشت زیرا که اگر یکی را کشته است اما سبب
حیات دیگری شده پس قباد آنجوان را طلبید و
صورت حال از او پرسید و او را خلعت پوشانید

ارادش کرد اینده و فرمود تا در وصایای وی نویسند
که پس پادشاه لازم است که خوی مردم را به مجرد وهم
و گمان نگیرد قطعه سیاستی بگمان رسم مروت
نبود، که تا یقین نشود خون کس نباید ریخت،
بهر دیار که حکم از ره گمان باشد، بزود زود بباید ازان
دیار گریخت، آورده اند که یکی از ملوک بار عام داده
بود و در بروی وضیع و شریف گشاده و اصاغر
و اکابر بدیدار همایونش بار می جستند و دیده
خود را بکوهر تاج و فروغ افسرش منور می ساختند
معراج دیدن روی سلاطین دیده روشن میکند
پیری از میان قوم اغار سخن کرد و گفت هر که بلقای
ملوک مستسعد گردد هدیه نفیس و تحفه عزیز باید
گذرانید و دست امکان من بدین حیثیت که از جنس

نقره و یا زر باشد نمیرسد اما از جواهر حکمت
در ثنا هوا میخواهم که درین مجلس نثار سازم
پادشاه فرمود که بضاعت سخن در روزبازار
لطف و کرم ما از جمله بضاعتها رایج تر است بیارچه
داری پیر فرمود که ای شاه میان شک و یقین
چهار انگشت پیش نیست هرچه بچشم بینند
بیقین حق بود و انچه بگوش شنوند در حقیقت
و بطلان او شک و گمان مدخل دارد و شاید که
باطل باشد مراع شنیده که بود مانند دیده،
وچون فرمان شاه بهرچه فرماید نافذ است بس
در انچه حکم شود باید که از روی یقین وجود کرده
نه از راه گمان که اکر انگمان مرتفع بنوع شود دیگر
روی نماید سبب بدنامی دنیوی و وبال اخروی است

ملک او را تحسین فرمود و این سخن قبول کرد و نظم
هر حکم که از سر یقین است، آرایش ملک و زیب دین است
حکمی که نباشد بر کمال است، آشوب دل و زیان جان است
از حکیمی پرسیدند که سبب غفلت بعضی ملوک
از چیست گفت از سه چیز است که بادشاه را از
مملکت و رعیت بخبر میکرداند اول شهوت و غلبهٔ
هوای نفس که هرکه بسودای نفس و از زوهای وی
در ماند پروای هیچ کس و از هیچ چیز خبر ندارد
بیت هرکه از سودای شهوت مست شد، کار او
یکباریگی از دست شد، و مشهور است که شخصی
اسکندر را گفت که تو بادشاهی بغایت بزرگ و زنان
بسیار خود در آر تا تو فرزندان بسیار شوند و از
بعد تو یادگار من عدلست و نیکنامی و زشت است

که کسی بر همه مردان غالب آمده باشد و با حرم زبون
زنان کرده بیت زبهر یکدم شهوت که خاک بر سر او
زبون زن شدن آئین نیکمردان نیست، دوم
از اسباب غفلت حرص باشد بر جمع مال و نهادن
گنج و هیچ صفتی مرملوک را نابسندیده تر از حرص
مال جمع کردن نیست زیرا که حریص در جمع مال هرای
حلال و حرام نکند و غم ملک و رعیت نخورده بلکه
نخواهد که غیر او را مالی و منالی بود همه خود را خواهد
و با این همه هنوز سیر نشود بیت کاسهٔ چشم
حریصان پر نشود، تا صدف قانع نشد پر در نشد،
آورده اند که زاهدی سلطانی را وصیت میکرد
و گفت ای ملک حال رعیت تو توانگر انند و تو
بادشاه تو انگرانی بس اگر مال از رعیت بستانی

محتاج شوند و از زمان تو بادشاه محتاج از باشی
و فرد وسعی میفرماید لنظم اگر بادشه رای کج اورد
دل زیردستان برنج آورد، جونا کام باید بدشمن سپرد
پس انکنج را باد باید شمرد، بادشاهی را گفتند مال
از رعیت بستان و در خزانه بنه گفت خزانه برای
مال به از رعیت نیست هرگاه که میخواهم مال
خود را از ان خزانه برمیگیرم سیم آن انها که غفلت
اردشراب خورده نست و بلاهی و ملاعبت
میل کردن و بادشاه باید که از مستی بپرهیزد
زیراک چون مست شود از ملک و خلل بیخبر گردد
و ملازمان او بجهة انکه اورا غافل یافته اند هرچه
خواهند با هرکه بخواهند بکنند بیت بیخبر آنمرد
که چیزی جسته، کش قلم بیخبری در کشیده

وبسیار باشد که در مستی صورتی جند وجود گیرد
وخللی جند وقوع یابد که در هوشیاری تلافی
وتدارک ان نتوان کرد قطعه مست بودن نیست
داب وپیشهٔ ارباب ملک، شاه را در سلطنت
این هوشیاری خوش است، شاه باشد باسبان
ملک و مستی خواب خوش، باسبان را خواب در خور
نیست بیداری خوش است، والحمد لله الملک الوهاب
که شهنشاه کامیاب دارای ممالک ارای فریدون
بخت سکندر تخت خورشید طلعت جمشید صولت
ابو المظفر شهاب الدین محمد صاحب قران ثانی شاه جهان
پادشاه غازی ایست زهی وجود بر خلق سایهٔ خدای
حریم عدل تو دار الامان هر دو سرای، برمقتضای
فرمان لازم الاذعان توبوا الی الله توبة نصوحا

قدم در عالم توبه نهاده و باب استغفار را بمفتاح
واستغفروا ربکم کشاده مضمون وانیبوا الی ربکم
را بقبول تلقی نموده و مانند لاله سیراب ساغر شراب
برسنگ زده و چون سوسن آزاد کلمه استغفرالله
خوانان آغاز کرده و چهره مبارکش که در شاهراه
افروخته جام مدام بود سیمای متعبدان گرفته
و بوعده وسقیهم ربهم شرابا طهورا از ارتکاب شراب
فجور که فی الحقیقة شراب غرور است درگذشته و این
زمان در مجلس همایونش بجای کلبانگ مخموران
صدای دعای دین داران است و عوض های وهوی
مستان نغمه تکبیر و تهلیل حذا بوستان بیت
بجای نغمه فی صوت دلکش حفاظ، بجای جرعه
پاره محبت دوست، حق سبحانه وتعالی برکت توبه

وانابت احضرت را بر دوام کارکافه انام واصل داراد
ومیمنت این حالت بایام دولت جمشید فرجام
ایشان متوصل باد فصل بنانوذهم در فراست
فراست شرط کلی باشد در حکومت واهل اختیار را
واجبست که بعین بصیرت در سوابق ولواحق
هرحادثه که واقع شود نظر کنند که اگر ان واقعه
بغایت روشن وهویدا باشد بدانچه مقتضی
بشرع وعدالت است دران حکم فرمایند واگر
سران بینک ظاهر نباشد بنور فراست درک ان
باید کرد واعتماد بر قول ناقلان نباید نمود وبزرگان
گفته اند که مرتبه حکومت بزیور فراست است
درخبر آمده که دو ضعیفه بحکم حضرت صلوات
الله وسلامه علیه رفتند وکودکی را دعوی کردند

سلیمان ه

بیت که تا هست حاتم در ایام من، به نیکی نخواهد شدن
نام من، در پای تخت او عیار پیشه بود که برای
یک درم صد خون ناحق را میان بر بسق و بامید
اندک فایده شیشه دل بسیار کسان بسنگ جفا
بشکستی بیت جو چشم نارنینان بود خون ریز
جو زلف خوب رویان فتنه انگیز القصه شاه یمن
او را طلبیده بمواعید خسروانه مستظهر ساخته
بدان آورد که خود را بقبیله بنی طی رساند و بهر
حیله که داند و بهر شعبده که تواند حاتم را نیست
و نابود گرداند عیار متعهد قتل حاتم شده متوجه
قبیله بنی طی گشت بعد از مدتی جون بدان سر
منزل رسید با جوانی خوش خوی نیکو روی که سیما
بوی از جبهه او تابان و فرخندگی در ناصیه او

در خشان بود ملاقات کرد جوان از روی مهربانی
و شیرین زبانی او را بوسش کرم نموده بوسید
که از کجائی و کجا می روی عیار پیشه جواب داد
که از یمن می آیم و عزیمت شام دارم جوان التماس
نمود که یک امشب بقدوم کرم و ذات ما را مشرف سازی
تا ما حضری که باشد بنظر شریف تو رسانم و بدین
تلطف که کلبه مرا بنور حضور خود بیارایی منت
دار شوم مصراع زد در رای و شبستان ما منور کن
عیار پیشه بخوشخوئی و دلجوئی بسته آن جوان
شده روی بمنزل وی نهاد و از ان جوان رسم
ضیافت و شرط مهمانداری بوجهی تقدم افتاد
که هرگز آن عیار را در خاطر خطور نکرده بود و در
ضمیر او نگذشته میزبان هر لحظه تکلفی دیگر مینمود

ومطعومات گوناگون ومشروبات رنگارنگ ترتیب
میفرمود وبیت هرنفسی بسرخوانش نکوه خود ولی
خوبتر از یکدگر وبمهمان هرساعت بذل آن جوان مرا
تحسین میکرد وبزبان ثنا آفرین میگفت بیت
بتارک الله ازین مرد می وخوشخوی، کدشت تاشب تیره بر
نیکوان به نیکوی، برین منوال گذشت تاشب تیره بر
پایان رسید وصبح روشن روی از افق مشرق آغاز
طلوع کرد ومیهمان بادیده گریان وداع میزبان نمود میان
دربست وبزبان نیاز مضمون این بیت جگرسوز
دلگداز ادا میکرد بیت دلم می سوزد از داغ جدائی
چه بودی گر بودی آشنائی، جوان بمبالغه بسیار
درخواست میکرد که دوسه روز اقامت نمای ومرد
عیار بانواع عذرها متمسک شده میگفت بیت

نیارم البته این جا مقیم، که درپیش دارم مهمی عظیم،
جوان گفت مرا شرف محرمیت ارزانی فرمای ومهمی که
دران شغل داری بامن نکوی شاید که مدد ی توانم
کرد وهمراهی توانم بجای آورد ومیهمان چون دلنوازی
وجوانمردی ازوی مشاهده کرده بود با خود تامل
نمود که این مهم کلی که مراد رپیش است بی امداد جنین
یاری وبی دستیاری ازین کودن مدد کاری سرانجام
نخواهد یافت که مردی بامروت است وکارساز
دلجوی وغریب نواز است هیچ بد ازین نیست که پرده
ازروی کار بردارم واورا یار ومحرم خود ساخته
روی بساختن آنهم ارم نظم یکدل مقصود درین
بوستان، چیده شد بی مدد دوستان، دامن
یاری گرت افتد بدست، فارغ وآزاده توانی نشست

کار تو از یار مکمل شود، مشکلت از همنفسان حل شود
تبس اول جوانرا بجهة اخفای امر سوگند داد و
بعد از مبالغه بسیار و تاکید بی شمار سر خود را با او
در میان نهاد و گفت شنوده ام که درین نواحی حاتم
نام کسی هست که لاف جوانمردی میزند و دعوی احسان
و مروت و مردم نوازی میکند شاه مین را اظهار از و
دغدغه در دل و خلد شد در خاطر پدید آمده و من
مرد بریشان روزگارم و معاش من از زرد روی و عیاری
میکند، و درین ولا سلطان ولایت مین را طلبیده
و وعده مال و متاع فراوان فرموده بشرط انکه
حاتم را بیدلا کرده بقتل آورم و سر او را بتحفه پیش ملک
برم و من بضرورت وجه معیشت این صورت را
قبول کرده بدین وسیله آمده ام تا حاتم را می شناسم

و بدین راه بمنزل او می روم از درویش پروری و غریب
نوازی تو عجب و غریب نباشد که حاتم را بمن نمای
و در قتل او شرط مدد کاری بجای آوری تا من از
عهده عهدی که کرده ام بیرون آمده باشم و بدولت
تو از مواعید شاه مین بهره مند شوم جوان چون
این سخنان را استماع نمود بیت بخندید و گفتا که حاتم
منم، سر اینک جدا کن به تیغ از تنم، ای مهمان برخیز
پیش از انکه متعلقان من خبردار شوند سر من بردار
و برو و سر خود کین تا مقصود شاه مین حاصل و مراد
تو میسر گردد بیت جو حاتم باز آد که سر نهاد، جوان ابرامد
خروش از نهاد، عیار فی الحال در زمین افتاد و پای
حاتم را ببوسید و این بگفت نظم اگر من کلی بر
وجودت زنم، نه مردم که در کیش مردان زنم، دو

جنبش بهوسید و در بوکرفت، و زانجا طریق یمن
بوکرفت، حاتم اسباب راه او آن توشه راه و راحله
تهیه نموده او را روان کرد و عیار پشته بعد از قطع
راه چون پیش بادشاه رسید صورت حال را بهر
طریقی که کذشته بود بعرض رسانید ملک از روی
کرم طبیعی منصف شد و از راه ازادکی و جوانمردی
حاتم معترف کشت که کرمی درین مرتبه حد هیچ کس از
عالمیان نیست و سخاوت بدین مثابه مقدور هیچ
یک از آدمیان نی بیت هست جوانمرد در دم صد مرا
کار جو با جان فتد انجاست کار در کتاب جواهر الاسرار
آورده که چون حاتم وفات کرد او را دفن کردند
قضا را قبر وی در موضع واقع شده بود که آن ممر
سیل او د وقتی از او وفات باران عظیم بارید و سیلی

هایل بیامد تو دیدی بود که قبر حاتم را ویران کند بسرش
ازین صورت واقف شد میل کرد که قالب او را بوضعی
دیکر نقل کند که ازین آفت آمین کردد چون سر قبر
او را باز کرده دیدند که همه اعضای وی از هم ریخته
الا دست راست او که بهیچ نوع تغییری نیافته بحال خود
بود مردم ازان متعجب شدند و از جنان صورتی
در شکفت ماندند پیری صاحب دلی در میان نظا
رکیان بود کفت ای مردمان ازین معنی متعجب مباشید
و از سلامتی دست حاتم عجب ندارید که او بدین دست
عطاء بسیار بسایلان داده بود لاجرم در حمایت
حق و کرم بسلامت مانده بس هرکاه که دست کافری
بت پرست بواسطه سخاوت از خلل ریختن سالم ماند
چه عجب کر تن موحد خالی پرست بوسیله سخا و احسان

با خلق خدا الرافت سوختن آتش دوزخ ایمن شود
جه حصول دولت جاوید بهتمهید قواعد خیر و احسان
باز بسته است بت ه ولیان رخ زجهان نیافتند
دولت باقی زکرم یافتند، دارا از حکیمی پرسید که
بنیاد سلطنت چیست گفت در عزت زیستن گفت
عزت را چگونه نگاه توان داشت گفت بخوار داشتن
زر هرکه زر در نظر او خوار است همه کس او را عزیز
ومکرم دارد وهرکه زر را عزیز دارد همگنان او را خوار
وبیمقدار پندارند قطعه مال از بهر آن بکار اید که
زبهر تنت سپر کردد، هرکه تن را فدای مال کند،
مال وتن عرصه خطر کردد، هرکریمی که خوار دارد زر،
هر زمانش عزیز تر کردد، والحمد لله تعالی که آئین سخاوت
ومروت و قوانین احسان وفتوت حضرت شهنشاه

عالم مظهر انوار لطف وکرم مهر سپهر سلطنت وجهانبانی شاه بارگاه ابهت وکیتی ستانی دارای جهان
امرای عدو بند کسور کشای قطعه معین الملک و
الدولة شهاب الدین که جود او، جوابر نوبهاری عالمی را
میسازد، زانعام وعطا ومرحمت نودیک از امده
که رسم احتیاج از عرصه عالم براند ازد، بارنامه
جود حاتم را طی کرده ود فتر سخاوت معن بن
زایده را رقم محو کشیده قطعه کیخسرو زمان و
فریدون روزکار، هم شهریار عدلی وهم بادشاه
جود، عدلت نظام عالم وحلمت قوام ملک، جودت
پناه سایل ودستت پناه جود، حق سبحانه وتعالی
منشور احسان شامل حال او را بتوقیع وهو یحسن
فله اجره عندربه موشح دارد ونشان انعام کاملش را

بطغرای وکذلک نجم المحسنین مرشح ومزین سازد

فصل وهم در انجاح حاجات هرکه خواهد

که حاجات او نزد خدای تعالی روا شود باید که بدانچه

تواند حاجت خلق را برآرد ودر حدیث آمده که حق

تعالی یاری میدهد بنده خود را مادام که یاری

میدهد بندگان او را بیت اگر توقع بخشایش

خدا داری ازروی لطف وکرم بر سکسکان بخشای

در اخبار وارد است که هرکرا انعام ربانی روی بدو

آرد وافضال سبحانی در حق او بسیار شود کثرة

احتمال مؤنات محتاجان وادای حقوق فرومانده کاید

بروی لازم بود بر ایالت وجوب سد فاقه اهل

احتیاج برقدر نعمت هرچند نعمت اهل اختیار

واقتدار بیشتر باشد انجاح مرادات فقرا ورو

کردن حاجات ضعفا بیشتر باید پس صاحب

سعادتی را که دولت سلطنت بدو ارزانی داشته

باشند ولوای عظمت او را در عرصه جهانداری و

کامکاری برافراشته باید که مؤنت خلق را تحمل نماید

ودر حالت قدرت قضای حاجت محتاجان را

شمرد وصورت مطلوب وجهره مقصود هیچ مستحق را

در نقاب تعویق وحجاب توقف روا ندارد و

چون کلاه اقبال در باغ دولت شکفته می یابد و

شکوفه مراد در چمن مملکت بر شاخسار بهجت

جلوه گر می بیند بر آوردن مرادات درماندگان

را غنیمت بزرگ شمرد وروا کردن حاجات

محرومان وبیچارگان دست آویز شکر شناسد

قطعه امید خلق روا کن بمکرمت که تو نیز

که باخود امیدها داری، بده مراد فقیران بلطف تا بدهد

مرادها که تو از حضرت خدا داری، در حدیث آمده

که شادی بدل مومن رسانیدن برابر عمل آدمیان

و پریان است بس شرط سلطنت آن باشد که بیوسته

منتظر حاجات محتاجان بود و دل او را برآوردن

حاجت او شاد سازد تا تواند بدین عظمت از وی

فوت نشود و اسکندر ذوالقرنین روزی تا شب

در مجلس حکومت نشسته بود و هیچکس به ورفع

حاجتی نکرد چون وقت برخاستن آمد اندهای

خود را گفت من امروز از حساب عمر نخواهم شمارم یکی

از اندها گفت روزی که در صحت و فراغت گذرد و

در سلامت و کرامت بشب رسد امور بر نهج مراد

و مهمات بمراد و کام فراغت خاطر میسر و محصل خزانه

معمور و سپاه مکمل اگر ملک این روز را از عمر حساب

نکند بس کدام روز را در حساب عمر توان آورد

گفت روزی که از پادشاه راحتی بمظلومی نرسد

و حاجت محرومی روا نکرده چگونه از عمر توان شمرد

قطعه

زهی عمر ان قدر پیش تا بد بکار، که در نفع خلق

خدا بگذرد، وز ان زندگانی چه حاصل بود، که در

کار نفس و هوا بگذرد، آورده اند که پادشاه چین

از اسکندر پرسید که لذت سلطنت در چه چیز

یافتی گفت در سه چیز اول دشمنان را منکوب و

مغلوب ساختن دوم دوستان و هواداران را

سربرافراختن سیوم حاجت محتاجان روا کردن

و بنواختن ایشان را و غیر ازین هر لذتی که باشد

اعتباری ندارد نظم همین بر زبان شاهی و فرمانده‌ی

که از دشمنان ملک سازد تهی، دویم دوستانرا بود
دلنواز، رعایای خود را شود کارساز، سیم حاجت
مرد امیدوار، برآرد نکو داند سر نفرساز، بسی پادشاهان
کودن فرامان کشتند ازین کارگاه مجان، ازیشان
کسی کوی دولت ربود، که در بند اسایش خلق بود

فصل یازدهم در مشاورت حق سبحانه و تعالی
حبیب خود را صلی الله علیه وسلم فرموده که وشاورهم
هم فی الامر یعنی مشاورت کن با اصحاب خود در
کاری که واقع شود بزرگان گفته اند که حضرت پیغامبر
صلی الله علیه وسلم با آنکه از همه خلق دانا تر بود و بوحی
الهی استظهاری کلی داشت حق سبحانه او را مشاورت
فرمود تا در میان امت سنتی شود بعد ازوی که در
مشاورت فایده بسیار است یکی آنکه کارها را بصلاح

وسداد تر دیک کرداند و دیگر کسی که بی مشاورت
کاری کند اگر نیکو نیاید زبان طعن بروی دراز
کرداند و اگر بعد از مشاورت ان کار را هیچ فایده
ونتیجه نباشد باری او را معذور دارند و دیگر
آنکه ذهن شخصی واحد با طراف وجوانب مهم احاطه
نمیتواند کرد چون جمع باشند و ذهنها بکمارند هر
یک را چیزی بخاطر رسد و رائی که صواب باشد
بر همه ظاهر گردد و بس بر اهل اختیار لازم است که بر
مقتضای لاصواب مع تولی المشورة در هر کاری که
پیش آید و در هر مهمی که روی نماید بی مشورت
عقلا شروع نکنند و مشورت را در حل مشکلات
حکم عدل و ممیز بحق شناسند و یقین دانند که
تدبیر چند ین عقل از تدبیر هر یک عقل صایب و پر

فایده تو خواهد بود در مشورت را جز بسید
مکن مذهب عقل را جا حدی، نه ارباب حکمت چنین
گفته اند، که مرایات خیر من الواحدی، وچون
در حادثات واقعات ووقوع حادثات از مشاورت
گریز نیست باید که مشاورت با اهل حکمت واصحاب
تجربه فرماید دوراندیش وپیران عاقبت بین واقع
شود که تدبیر این طائفه صائبست وتتبع تدبیر صواب
کردن واجب بهرام گور پسر را وصیت کرد که در امور
مملکت مشاورت کن باخردمندان که تدبیر با صواب
چون صید است که بدست یکس نیاید واگر جماعتی
باشند از دست ایشان بیرون نرود وهر جا دشوار
صعب که پیش آید تا بتدبیر از پیش نتوان برد بچیز
دیگر میل مکن که انچه بتدبیر میسر شود بشمشیر و تیر

و تبر اصلاح بدیو نباشد پیت کارها راست کند
عاقل کامل بیخن، که بصد لشکر جرار میسر نشود آورده
اند که سلطان روم را باعزیز مصر مخالفت افتاد لشکر
کشیده و قصد یکدیگر کردند و در لشکر رومیان
کسی بود که هر صورتی که در میان ایشان واقع شدی
عزیز مصر را از ان اگاه کردی وچون اخبار او همه
راست بود عزیز بر و اعتماد کرده بود این سخن تقصیر
نهاد مطلقا بدان التفات نکرد و بر روی انکس
نیاورد تا مصاف نزدیک رسید قیصر او را بخواند
و در پیش خود بمهمی مشغول ساخت و در اثنای
ان حال سران لشکر و امرای سپاه خود را طلبید
وگفت امرای عزیز و خواص بارگاه او بمن نامه نوشته اند
وسوگند خورده که چون صف مصاف راست شود

عزیز را دست و گردن بر بسته پیش من آورند شما
دل فارغ دارید و بقوت تمام روی بکار آرید المزد
چون این سخن بشنید متحیر شد و از پیش قیصر
بیرون آمد و در حال این سخن را نوشته بعزیز
فرستاد چون او این حال را معلوم کرد بترسید و
توقف کردن را مصلحت ندید و مصاف ناکرده
روی بگریز نهاد و هزیمت خورد قیصر در عقب او
لشکر فرستاد و خزینه و اموال ایشان را بدست
آوردند بدین یک تدبیر سپاهی را بگریزاند قطعه
هر که پی تدبیر کاری کرد ملک از دست داد، ملک
میخواهی بنائی کار بر تدبیر نه، بهر تسخیر ممالک
لشکر و خیل و خشم، جمله در کارند لیکن از همه تدبیر
به، یکی از ملوک حکیمی را گفت تدبیر بهتر است یا شجاعت

حکیم جواب داد که شجاعت بمثابه تیغ است و رای
بمثابه دست قوی که تنها کار فرماید هر کرا دست بی تیغ
باشد کاری تواند کرد اما تیغ را اگر دست نباشد
ضایع ماند و بزرگان درین باب گفته اند آنرا
قبل شجاعت الشجعان عزیز را بوسیدند که بهترین
رایها و صایب ترین تدبیرها کدامست گفت انکه
فتنه را فرو نشاند و بر ملوک لازمست که حسب
المقدور در تسکین فتنه کوشش نمایند چنانک ملک
هیاطله را واقع شد و صورت حال برین منوال
بود که دشمنی عظیم از خراسان قصد ملک او کرد
او نیز لشکر عظیم ترتیب داده روی بدفع او آورد
ارکان دولت ملک ملاحظه عاقبت خود کرده و طریق
پیش پی گرفته نامها بدشمن ملک نوشتند و اخلاص

والخصاص ظاهر کردند دشمن ملک را خوش آمد و همه
مکاتیب ایشان را در خریطه جمع کرده و مهر بران نهاده در
خزانه سپرد قضا را بوقت مصاف ملک هیاطله علی شد
و دشمن را وی بهزیمت نهاد و خزانه و یراغ اوبدست
ملک افتاد و الخریطه مکاتیب که ارکان دولت ملک
بدشمن نوشته بودند در خزانه بود بدست افتاد
ملک را معلوم شد که دران خریطه چیست سر باز
نکرد و همچنان مهر کرده بکدامست باخود گفت اگر این
مکاتیب را ظاهر کنم بضرورت بارکان دولت خود بد
باید شد و ایشان که این حال معلوم کنند از من
هراسان شوند و برای دفع ضرر خود قصد من نمایند
و آتش فتنه بالا گیرد و تسکین آن بغایت مشکل بود در
حال خواص درگاه و مقربان حضرت خود را بخواند

وان خریطه را بدیشان نمود و گفت این نامهاست
که بزرگان لشکر ما از روی عاقبت اندیشی بخصم
ما نوشته بودند و او همه را جمع کرده درین خریطه نهاده
و مهر کرده و حالا هم بهمان مهر اوست که بدست من
افتاده و خدا را حج پیاده در گردن من که اگر این
خریطه را سر نگشاده باشم و خوانده و دانسته که
درین نامها چیست و نویسنده هر نامه کیست بس
بفرمود تا آتش برافروختند و آن نامها را بسوختند
و چون ارکان دولت آن لطف و مکرمت را دیدند
همه بقرار خود باز آمدند و در متابعت او یکدل شدند
و بدین رای ستوده جمله را مطیع فرمان و رهین
منت خود ساخت نظم بند بیرکاری تو آن ساختن
که نتوان بدتیر و سنان ساختن ، مکن تکیه بر گنج

وتبع وسپاه زفرانکان رای وتدبیر خواه ،،
گفته اند که با هیچ کس از اکابر و اصاغر که امین و معتمد
باشند مشاورت باید کرد که خداوند اجیری بخاطر
نرسد که بزرگان و ارکان دولت بنگذشته باشد و هیچ کس
بر مشاورت زیان نکرده پس روا نیست از مشورت
زیرا که ارباب خرد ، مشورت را پشکار اهل دولت
گفته اند ، پس بر سلاطین لازم است که هر عقده که
پیش آید بسر انگشت تدبیر بگشایند و هر خللی که از حوادث
ایام بزاید بیمن مشاورت و معاضدت رای
صایب تدارک و تلافی آن نماید نظم بر اعدای لشکر را
بشکنی پیشت ، بشمشیری یکی تا صد توان کشت ،
مشو مغرور عقل و دانش خویش ، بنه آئینه تدبیر در
پیش ، مدد جوی از خردمندان اگاه ، که تا یابی ز سوی

مقصود خود راه ، وهم درین باب گفته اند قوله
کار ها پی مشاورت مکنی ، تا در ان سود پیکران
بینی ، هرچه ان پی مشاورت سازی ، جزم میدان
کان زیان بینی فصل دوازدهم در جزم
حزم اندیشه کردنست در عاقبت امری موهوم و
متخیل و احتراز نمودن بقدر امکان از خلل و ذلل
آن و این خصلت ارباب حکم و فرمانرا خوب ترین
خصلتی است از کلمات اقراسیابست که هر که زده
حزم بوشد از تبر کید دشمن ایمن باشد و حقیقت
حزم دور اندیشی و پیش بینی است مرد عاقل چون
علامت شر و فساد توهم کند فی الحال بتدارک
ان مشغول گردد و جاهل تا در ورطه بلا نیفتد متنبه
نشود مثلا چون خردمند بیند که کسی سنگ و آهن

بوهم میزند تصور کند که آنشی عظیم ظاهر خواهد
شد و در اندیشه تدارک آن افتد و نادان تا در
میان آتش نیفتد از سوزش آن خبر نیابد مصراع
پیش از وقوع واقعه در فکر خویش باش، بزرگی را
پرسیدند که حزم چیست گفت اصل حزم بدگمانیست
جنانچه در خبر آمده که الحزم سوء الظن و حکیم فرموده
بیت بدنفس مباش و بدگمان باش و از فتنه و مکر
در امان باش، و در مثنوی آورده که بیت حزم
آن باشد که ظن بد بری، تا نکنی و شوی از بدبری
و کسی را که این صفت بود غالب شد هر آینه برای
مواقع حوادث پیش از هجوم نوایب از فکر صایب
سدی محکم فکر کند و راه آفات را قبل از ظهور و
قایع حوادث برای روشن در بندد و بر مصادمت

ابنای روزگار اعتبار نکنند و مرافقت و موافقت اخوان
زمان را زیاده وقعی ننهند و بر ما فی الضمیر خود کسی را
مجال اطلاع ندهد تا از شرارت مفسدان و وقیعت
حاسدان ایمن باشد ربای هر کس که امان دین و دنیا
طلبید، بی بدرقه حزم بمنزل نرسید، آئینه فکر را
بزنگ صیقل حزم تازه دار تا روی مراد اندر روبتوان دید ابو ابراهیم
امام کرت اول که صاحب الدعوة ابو مسلم را بخراسان
فرستاد وصیت آخرش این بود که اگر میخواهی که کلمه
دعوه ممشی شود و مهم تو بموجب دلخواه از پیش
رود در هر که تراشکی و تهمتی او بدل رسد در هلاک
او سعی نمای که یکی از حزم سلاطین آنست که بر هر که
بدگمان شوند او را از پیش بردارند و در این باب
گفته اند بیت از هر که دلت کرانه گیرد، او را سبک

ازهیانه بدواز، در تاریخ سلامی مذکور است که چون
اسفار بن شیرویه بقصد ری به سمنان نزول کرد
او را بدان واشتند که ابو جعفر سمنانی را اهلاک کند
ابو جعفر چون این خبر را بشنید بترسید و قلعه محکم
داشت بدان قلعه متحصن شد چون اسفار لایت
ری را بخونریزی تسخیر در آورد دیلمی را با سپاهی گران
بدان قلعه فرستاد و هر چند خواستند که آن قلعه را
بگیرند میسر نشد باآخر دیلمی یکی را واسطه کرد که میان
او و ابو جعفر طرح صلح انداخت و تاکید صلح را
مصلحت در آندیدند که ابو جعفر دیلمی را بقلعه برد
و میهمانداری کند ابو جعفر ضیافتی ترتیب کرد
و دیلمی را طلبید دیلمی با سران سپاه و دلیران لشکر
خود مواضعه کرد که چون با ایشان بقلعه در آیند همه

با تفاق ابو جعفر را بقتل رسانند چون دیلمی بدر
حصار رسید ابو جعفر حکم کرد که دیلمی تنها بحصار
در آید دیلمی تنها بحصار در آمد و مردم او بیرون
ماندند ابو جعفر را عارضه نقرس بدید آمده بود
و مجال حرکت نداشت بر غرفه نشسته بود که از دور
پیها ان غرفه خندق و صحرا بنظر در آمد دیلمی را
انجا طلبید و زمانی از هر نوع سخنان گفتند دیلمی
در اثنای این حال ابو جعفر را گفت خلوت کن تا سری
از اسرار مملکت با تو بگویم ابو جعفر بفرمود تا جمله خدم
از ان غرفه بیرون رفتند جز غلامکی خورد سالی که
حوایج ایشان مهیا کردی چون غرفه خلوت شد
دیلمی در غرفه را بست و خنجر کشید و ابو جعفر را
هلاک کرد آن غلامک از ترس بیهوش شده بود و مجال

دم مزوق نداشت بس رسن باریک ابریشمی کو در
ساق موزه با خود داشت بیرون آورد و در
موضعی ازان دریچهها محکم کرد و از عرفه بلب خندق
فرود آمد و آشنا کرده از خندق بگذشت و بلشکر
گاه خود آمد اکرا بوجعفر حزم و زیرکی و با او خلوت
نکردی خصم را بر خود فرصت ندادی و در ورطه
هلاک نیفتادی و در آخبار و آثار ازین حکایات
بسیار است که بواسطه تولد حزم سر بباد داده اند
و درهای فتنه بر خود کشاده اند و خردمند
اگر تامل کند داند که هیچ حصاری محکم تر از حزم
و احتیاط نیست و هیچ مهلکه مخوفتر از غفلت
و تهاون نه غرض بحزم کوشش که این ره رهی نزار خطرناک است
با احتیاط قدم نزد بحر شور و شر است، همین که ابو بارد

چنان تصور کن، که سیل میرسد و خانه تو در کنار است
مباش غافل و از حزم برکرانه مشو که حزم تیر بلای زمانه
را سپر است، کسی که عاقبت اندیش و دوربین باشد،
مقر راست که از خود همیشه با خبر است، چو با خبر بود از
خود بنال دولت او علی الدوام بباغ مراد بار و براست
فصل سیزدهم در غیرت غیرت نگاه داشتن
چیزیست که انسان را صیانت آن لازم باشد در تدبیر
مهمات و تاکید سیاسات و سلاطین را ازین صفت
چاره نباشد هم در امور ملت و هم در مهام مملکت
زیرا که غیرت دو نوع است غیرت دین و غیرت
دنیا و رعایت هر دو نوع ضروریست اما غیرت دین
آنست که در تمشیت امر معروف و نهی منکر سعی نماید
و ملازمان حضرت و رعایای مملکت خود را بطاعت

امر فرماید و از معاصی و مناهی منع کند و در حدیث آمد
که هرکه از شما منکری بیند یعنی آنچه خلاف شرع باشد
باید که آنرا تغییر دهد بدست یعنی بقدرت یا به شمشیر
جنانچه مقتضای شرع باشد و این مرتبه اهل اقتدار
و اختیار است پس اگر بدست نتواند که دفع کند بزبان
منع کند اول بنصیحت و اگر منزجر نشود بعنف و سختی
سخن گوید و این مرتبه اهل علم و ارباب زهد و ورعست
و اگر بزبان نیز منع میسر نشود بدل آنرا دشمن دارد
و این مرتبه ضعیفانست از عوام الناس و بعضی
علما تمه این حدیث را بدین وجه آورده اند که لیس
وراء ذلک الاسلام یعنی هرکه در منع کردن بدست
و زبان عاجز کرده و بدل آنرا دشمن ندارد از کس
از مسلمانی نصیبی نباشد قطعه نهی منکر بدست

باید کرد، و رمیسر نباشد این کار، بزبان منع کن
اگر نتوان، در دل خویش دشمنش انگار، و هرکه سلطان
را اقامت حدود شرع و اجرای احکام دین کوشد
نایب حق و ظل الله باشد و جور پادشاه را بواسطه
کثرت مهمات ملکی بجزئیات این امر رسیدن متعذر
هرآینه محتسبان در مملکت خود نصب باید کرد و محتسب
باید که در اسلام صلب بود و حمیت دین پروری بر وی
غالب و بصفت عفت و پرهیزکاری و امانت و راستی
و کم طمعی آراسته باشد و هرچه کند برای تقویت دین
کند و از غرض و ریا و دواعی نفس و هوا بطرف
باشد تا قول وی در دلها تاثیر کند بیت سخن کان
ز غرض پاک و از طمع خالی است، اگر بسند بگوئی دروغ
اثر بکند، آورده اند که شیخ ابوالحسن نوری قدس الله

تعالی سره غاه لی داشت که هرگاه که منکری دیدی ازان
منع کردی اگر جد دران خوف قتل بودی روزی بکنار
دجله میرفت جهة طهارت نماز زورقی دید سی خم
دری نهاده وسرها بهر و بوهر یکی نوشته که لطیف شیخ
ازان عجب داشت که در مبایعات و تجارات جنوی
که لطیف نام داشته باشد نشنیده بود از ملاح
سوال کرد که درین خمها چیست ملاح گفت تو مرد
درویشی را ایشها چه کار داری برو و در فکر هم خود
باش شغف شیخ بدانستن آن زیاده شد ملاح را
گفت البته میخواهم که بدانم که درین خمها چیست
وچه جنس است ملاح گفت ای درویش فضول
درین خمها خمراست که از برای معتضد خلیفه اورده اند
شیخ نگاه کرد جوبی کرانی دید که در زورق افتاده بود

ملاح را گفت ان جوب را بدست من بده ملاح در
خشم شد و شاگرد خود را گفت ان جوب را بدست
او ده تا به بینم که چه خواهد کرد شاگرد جوب را بدست
شیخ داد شیخ ان جوب را بدست مبارک گرفته یک
یک خم را میشکست وملاح از توس میلرزید و فریاد
میکرد تا یونس افلح که شحنه جسر بغداد بود با کسان
خود رسید و شیخ را گرفته نزد خلیفه برد و صورت
حال تقریر کرد و معتضد بغایت جباری غیور و
ستمکاری پرغرور بود و بیشتر سیاست بستمگری کردی
اهل بغداد دیدند که شیخ را پیش معتضد میبرند
بغایت اندوهگین شدند وشک نکردند درین
که فی الحال شیخ را بقتل خواهد رسانید اما چون
شیخ را در اوردند معتضد بر بالای کرسی اهنین

نشسته بود و کوزی از اهن بدست گرفته و جامه سرخ
در بر کرده و این علامت قهر و سیاست او بود بانگ
بر شیخ زد که تو کیستی که چنین گستاخی میکنی فرمود
که من محتسبم گفت بامر که احتساب میکنی گفت بامر خدا
و رسول گفت ترا که محتسب ساخته گفت انکس که ترا
بادشاهی داده مرا هم او محتسبی داده معتضد ساعتی
در پیش افکند بس سر بر اورد و گفت ترا چه بر زد است
که ان همه را بشکستی جواب داد که شفقت کردم در حق
تو و در حق رعیت تو گفت در حق من چگونه شفقت
کردی گفت چنانکه منکری را که تو در از الدان تقصیر
روا داشتی ترا از تو منع کردم و ترا از گرفتاری قیامت
خلاصی دادم گفت در حق رعیت من چگونه گفت جنابچه
بار تکاب تو محرمات را مردم بر معاصی دلیری می کردند

چون تو از حرام باز ایستی دیگران دلیری نتوانند
کرد که عامه خلق در صلاح و فساد تابع بادشاهند
اگر او را بر نهج صلاح بینند همه طریق صلاح پیش
گیرند و ثواب ان همه بدیوان او راجح گردد و اگر
از بادشاه فساد مشاهده نمایند ایشان نیز در
فسق و فجور افتند و وزر و وبال ان همه بدو باز گردد
بس در حق تو مهربانی کردم و هم در حق رعیت تو
و در این عمل غرضی ندانستم مگر خشنودی خدای تعالی
معتضد بگریه در افتاد و گفت این کار تر از بندگی
بعد ازین هر منکری که بینی تغییر از ده من حکم کردم
که هیچ کس ترا منع نکند و ارفحای این سخن معلوم
میشود که چون محتسب حقانی باشد هیچ آفتی بدو
نرسد نظم ان یکی با پیر خود گفتا که من * نهی منکر

می کنم الله الله من لیلی می ترسم که از اهل حسد آفتی
بر روزگار من رسد، گفت اگر این کار بهر حق کنی،
از بلاهائی دو عالم ایمنی، اما غیرت دینی سه نوعست
اول بنسبت بادشاه با سپاه و اقران دوم نسبت
با خاصه خود سیم با عموم خلق اما آنچه نسبت بامثال
خود است چنان باشد که تفوق خواهد بر ایشان
بمرتبه که هیچ کدام را بر و سر فرازی نرسد و بحسب
جاه و دولت و قدر و شوکت و حشمت و عظمت
و اقتدار و وجاهت از همه پیش و از همه در پیش باشد
و همانیه از ظهور این غیرت و وفور این حمیت کارها
کلی کشاید و مهمات حسب المراد برآید و این از خصایص
اهل همت است و هر چند همت بلند تر باشد این غیرت را
غلبه بیشتر بود آورده اند که یکی از اولاد سلاطین

حکیمی را پرسید که من میخواهم که از اخوان و اقران
خود پیشتر باشم و کوی دولت از میدان اختیار بجوگان
اقتدار بربایم مرا از اسباب این کار چه چیز بدست
باید آورد حکیم گفت ای ملک زاده هیچ سببی من
اکتساب دولت را به از غیرت و همت نیست مثنوی
کسی کو ز غیرت بر افراخت تیغ، سر تیغ را بگذراند ز میغ
ز غیرت بدست آید ت نام و ننگ، ز غیرت مراد خود
آری بچنگ، چنین گفت آن مرد بیدار بخت، که از
غیرت آید بکف تاج و تخت، اما غیرت که نسبت بخاصه
خود است آنچنان باشد که خواص حرم خود را از چشم
نامحرم پوشیده دارد و ایشان را در محافظت حدود
عصمت و عفت مبالغه نماید و هر چند رعایت آن
شرعاً و عرفاً لازم باشد ایشان را بر آن معتاد سازد

قباد تعجب نموده گفت از جه دانستی گفت هرماه داد
گاو و ماشیر بسیار دادی امروز جز وی شیر داد هرگاه
بادشاه نیت بد کند حق سبحانه وتعالی برکت برداد
قباد گفت راست گفتی پس ان نیت از دل بیرون کرد و
دخترک را گفت باز بسرگاو خود برو و چون دخترک
برخواسته و دیگر باره گاو را بدوشید شیر بسیار
داد بطریق هر روزه باز دوید پیش مادر آمد و مژده
نیکو نیتی بادشاه رسانید واز اینجا گفته اند که ملک
عادل بهتر است از ابر بارنده و افتاب تابنده و
حکیم فردوسی گوید نظم هرانم کز ابر بهار از بود
در اندیشه شهریاران بود، چو بد کرد اندیشه بادشا
نیابد زمین نم بوقت از هوا، چو عادل بود شه رعیت
سختی منال، که عدلش بهست از فراخی سال، ود

ودر همین معنی نقل کرده اند از بهرام گور که وقتی
در هوای گرم بدر باغی برسید پیری که با عباطت
میکرد انجا حاضر بود گفت که ای پیر درین باغ انار
هست گفت ارکی بهرام فرمود که قدحی اب انار بیار
پیر در باغ در دوید و فی الحال قدحی را پر اب انار
کرده بیرون اورده بدست بهرام داد بهرام بیا
شامید بعد ازان گفت ای پیر ازین باغ سالی
چند حاصل میکنی گفت سیصد دینار گفت بدیوان
خراج چه میدهی گفت بادشاه ما از رعیت چیزی
نمیگیرد واز زراعت عشر میستاند بهرام با خود
اندیشه کرد که در مملکت من باغ بسیار است و در هر باغی
درخت بیشمار اگر از حاصل باغ نیز عشر بدیوان دهند
مبلغی حاصل میشود و رعیت را جندان زیانی نمیرسد

بعد ازین بزمایم تا خراج از محصول باغات بگیرند
پس باغبانرا گفت قدحی دیگر از آب انار بیار باغبان
رفت و بعد از مدتی بیرون آمد و قدحی آب انار
آورد بهرام گفت ای بیو نوبت اول رفیق و زود
آمدی و این نوبت انتظار بسیار دادی و دیر بر
آن لب نیاوردی بیو ندانست که این جوان بهرام
گفت ای جوان این گناه از من نبود از بادشاه
بود که درین وقت نیت خود را تغییر داده و اندیشه
ظلم فرموده لاجرم برکت از میوه بیرون رفت
من نوبت اول از یک انار قدحی را پر آب کردم
و درین نوبت از ده انار این قدر آب حاصل شد
بهرام متأوکست و ان اندیشه را از دل بیرون کرد
و گفت ای بیو یکبار دیگر درای و مقداری آب بیرون

آور بیو بباغ درآمد و بزودی بیرون آمد خندان
و قدحی مالا مال از آب انار آورده بدست بهرام داد
و گفت ای سوار عجب حالیست که باز بادشاه ما نیت
ظلم را تغییر داده که فی الحال اثر برکت ظاهر شد که از
یک انار این قدح پر آب شد بهرام صورت حال
با بیو در میان نهاد و قصه نیت و تغییر آنرا با رکنت
و این سخن از ان ملک دولتمند بر صفحه روزگار
یادگار ماند تا سلاطین از این پند پذیرفتند و نیت
بر صلاح حال رعیت مقصور سازند پیت هر شاه
که او نیت خود راست کند، یابد ز خدای هر چه در خواست
کند، حکما فرموده اند که عدل خوبترین فضیلتی است
و ظلم زشت ترین ذلق نتیجه عدل بقای ملک و وسعت
مملکتست و معموری خزاین و آبادانی قری و مدائن

وثمره ظلم زوال مملکت وخرابی ممالک در وصایا

هوشنگ بن سیامک که بسر خود را فرموده مذکور است

که ای پسر باید که آیت ظلم را مطموس و رایت جور را

منکوس داری واز ناوک آه مظلومان ستم رسیده

ونالهٔ زار محرومان محفوظ گشیده بوهنری که بزرگان

گفته اند بیت آنچه یک پیره زن کند بسحر، نکند صد

هزار تیر و تبر، واز سوء خاتمت وخامت ظلم وستم

اندیشه کن که جور سبب تغییر دولت وتبدیل نعمت

ودر طلب مال که پایدار هرکس ودست فرسود هر

خسراست بار رعیت منافقند مثلی که بی شایبه

شک وغایله شبهتست بیت از رعیت شهی کی ماید

ربود، بن دیوار کند وبام اندود، ارباب حکمت

درین باب مثلی برداخته اند واهل نظام را احکایق

ساخته که سلطان محمود با ارکان دولت خود گفت

که ابله ترین مردم را نزد ما پدید آرید بزرگان درگاه او رفتند

وحکاوند ماوزیکان وخویش طبعان را باطراف

واکناف ممالک فرستادند وایشان متوجه شده

باستعلام اینچنین کس مشغول بودند ودر استکشاف

احوال جهال واحمقان مبالغه مینمودند باخر

شخصی را دیدند بوشاخ درختی برآمده وبرین

ان شاخ تبر میزند تا کسیخته گردد ومعلوم بود که اگر

ان شاخ بگسلد هرآینه انکس از سر ان شاخ بلند

بزمین افتد اگر فضا هزار جان داشته باشد

یکی را بسلامت نبود همه اتفاق کردند که این

شخص ابله ترین مردم عالمست واورا گرفته پیش

سلطان اوردند وصورت حال بموقف عرض

رسانیدند سلطان فرمود که از وابله ترین هست
گفتند حضرت سلطان بیان فرمایند گفت حاکم
ظالم که بجور و تعدی رعیت خود را برانداز د و خود را
بدین واسطه منکوب و بریشان حال سازد نظم
رعیت چو بیخند و سلطان درخت، درخت ای
پسر باشد از بیخ سخت، تبر بر بن ان درخت قوی
که بالای شاخش کرفتی وطن، که چون سست
کردید بیخ درخت، رپای اندر ایید بیل باد سخت
کسی کو جفا و ستم میکند، یقین است کو بیخ خود
میکند، در امالی خواجه امام که خطیب مدینه
کفتندی مذکور است که در شهر سمرقند ظالمی بود
که خلایق از جفای او در عذاب و از تعدی بی
نهایتش در تنکجه عقاب بودند چون شکایت ظلم

وعدوان او بدرکاه آفرید کار عز اسمه رسانیدند نبی
در عرفه خود بر بالای تخت خود خفته بود تیری از
هوا فرود آمد و بر سینه وی خورد چنانچه از
پشتش کذشت و فی الحال هلاک شد صباح ان تیر را
از سینه وی بیرون کشیدند بر ان تیر نوشته بودند
که شعر تبغی وللبغی سهام منتظر، انقذ فی الاصلاح
من وحر والابر، یعنی ستم میکنی و برای ستمکار
نیز تیرها مقرر است که در اعضاء و دل تو از سوزن
فرو میروند و بر زبان این معنی را بدین سیاق نظم
فرموده قطعه هان ای نهاده تیر جفا بر کمان ظلم
اندیشه کن ز ناوک دلدوز در کمین، کو تیر توز
جوشن بولاد بکذرد، بیکان آه بکذرد از کوه اهنین
وحکیم خاقانی جد زیبا کفته است قطعه بترسان

تیر باران ضعیفان در کمین سبب، که هرگز ضعیف نالان
تر قوی تر نخم بیکانش، بترس از آه مظلومی که
بیدار است وخون بارد، تو خوش خفته ببالین
تو آید سیل بارانش، والحمد لله که بدولت حضرت
شهنشاه کامکار بر داشته حضرت بر ورد کار
جای انداردکه جهانیان بنازند وساکنان دیار
هند بلک تمام اهالی هفت اقلیم از کمال شادمانی
سر فرازند که آثار عدل وانوار فضلش بأقطار
جهان رسیده وفراش اقبالش بساط شفقت
وسخا بر اطراف عاطفت در بسیط کیتی بار کشیده
اعالی از مملکت پایدار او می نازند واعادی
از هیبت سطوت تیغ آبدارش میکدازند قطعه
معینی دولت ومات شها بالون شهنشاهی

که باشد رایت قدرش فراز قبه خضرا، زمین از
عدل او تازه زمان از فیض او خرم، رعیت شاد
وملک آباد وخلق آسوده از غوغا، زهی دارای
دین پرور که بر منشور اقبالش، کشیده کاتب حکم
ازل طغرای استعلا، همیشه تا بود دوران همیشه
تا بود کردون، بود کردون توأما تابع بود دوران
تو امولا، فصل هفتم در خیرات و مبرات
تمهید قواعد خیرات وتاسیس مبانی مبرات
بر ذمت همت هر صاحب دولتی واجبست جدیکی
ازان اعمالی که بعد از نشاء حیات آثار فیض وبرکت
او بروح عامل رسد صدقه جاریه است چون
مساجد ومعابد ومدارس وخوانق ورباطها و
حوضها وجسرها وامثال آن از ابواب البر که مادام

که اثر آن باقی باشد هدیه ثواب بروح باقی آن واصل
بیت هرکه خیری کرد چون محمل بدان عالم کشید،
روح او را هر زمان فیضی دگر خواهد رسید، وهر
عاقل هوشیار که بصیقل انابت زنگ غفلت از آئینه
خاطر بزداید و بداند که جاه دنیا و مال و متاع آن
بر صدد زوال و انتقال است هر آئینه اینمعنی را
درخواهد یافت که حاصل از اینده کان و روندگان
این سرای فانی جز یاد کار باقی نخواهد ماند و هر
عمارت عالی و موضعی منیف که از طبقات ملوک
و امرا و ارکان دولت و توانگران هر مملکت واقع
شده اثر آن بر جرائد روزگار و صفحات ادوار
لیل و نهار مثبت و مسطور است و نام ایشان نزد
همه ارباب عقل و نقل بلسان بیشتر اکثر اصاغر و اکابر

معروف و مشهور بیت چون نمی ماند جهان بیقرار
نام نیکو به که ماند یادگار، خصوصا رقم مبانی خیریه
هیچ نوع از الواح ایام محو نمی شود و حدیث بقاع خیر
که از متقدمان واقع شده بتسلسل و عنعنه بسمع
متاخران میرسد ع ان اثارنا تدل علینا بیت
کسری نماند و قصر ایوان او بماند، نعمان برفت
و ذکر نکویش هنوز هست، بزرگان گفته اند که چون
همای توفیق و تائید آسمان ولد ینا مزید ساید
دولت بر فرق کامکاری فکند و باز بلند پرواز
مواهب ربانی از فضای فیض جاودانی جلوه
مساعدت فرموده بر ساعد سعادتمندی اقدام
کیرد لایق حال آنست که صحایف احوال خود را
بارقام آن احسنتم احسنتم لانفسکم بیاراید و زا

سفر آخرت از تقدیم خیرات و مبرات و ترتیب
باقیات صالحات که عبارت از خیر عام و صدقه
جاریه است مهیا کند تا ذکر نعم و شکر کرم او باطراف
و اکناف عالم رسیده در هر زمانی بر هر زبانی
ثنا و آفرین او جاری و ساری باشد بیت بزین
رواق زبرجد نوشته اند بزر، که جز نکوئی اهل
کرم نخواهد ماند، و در حدیث آمد که چون آدمی
بمنزل آخرت رود همه عملهای او از و منقطع گردد
الا سه چیز اول صدقه جاریه دوم علمی که مردم
بدان نفع گیرند سیوم فرزند صالح که او را دعای
خیر کند و صدقه جاریه عبارت از بقعه خیر باشد
که خلق از ان نفع گیرند چون مسجد و مدرسه و
خانقاه و پل و رباط و حوض و مانند ان پس از والدین

خط سلطنت و تخت نشینان بارگاه خلافت چنان
زیبد که معمار همت ایشان اولا در تعمیر مساجد
و تاسیس معابد که اشارت انما یعمر مساجد الله من
امن بالله در شان او واقع شده سعی نمایند
چه در حدیث آمده که هر که برای خدا مسجدی
بنا کند حق سبحانه و تعالی برای وی خانه در بهشت
بنا کند و تجدید کردن مساجد کهنه نیز همان حکم
دارد و بعد از عمارت مسجد امام و مؤذن تعیین
باید فرمود و اسباب معیشت ایشان را مهیا باید
کرد تا از روی فراغت بهم خود قیام توانند نمود
و بجهة طلب قوت از اقامت این امر باز نمانند
و دیگر مدارس مرتفعه بنا باید کرد و مدرسان افادت
نصاب و علما و فضلای افاضت انتساب معین

۱۳۸

باید ساخت تا نشر علوم شرعیه نمایند و برکات
و ثواب آن بروز کار دولت او برسد و دیگر خوانق
پاکیزه باصفا جهة صافی دلان ولایت بناء
و صوفیان صفه صفوة انتمای الا ان اولیاء الله
ترتیب باید داد تا طالبان حقایق و قاصدان
دقایق بمیامن انفاس شریفه ایشان بمقاصد و
مطالب برسند و آثار انوار اوقات احوال
ایشان ضمیمه سعادت صوری و معنوی گردد و
وظایف و ادرارات ارباب مدرسه و خانقاه
نیز تعیین باید کرد تا طلبه ارم طالعه علوم و در ویشان
از اذکار و اوراد خود باز نمانند و دیگر احداث
زاویها که دران برای فقرا و محتاجان رابنه جات
و شام از غلول و نان مرتب و مهیا باشد موجب

جمعیت خاطر و صفای باطن میشود و دیگر ابداع
دار الشفا و تعیین طبیبان حاذق و مشفق و
ترتیب ادویه و اغذیه و اشربه و الجه ضروری
باشد وسیله صحت و سلامت و رابطه عافیت
و کرامت میگردد و دیگر ساختن رباطها مرتبه
باستحکام تمام که ملجا مسافران ستم رسیده و پناه
غربیان محنت کشیده باشند ثمره بسیار و نتیجه
بی شمار دارد و دیگر بستن قنطرها بر آبهای تند
و بسیار که مسافران و امروران سهل و آسان
باشد بغایت پسندیده است چه در اخبار آمده
که هر که پلی بنا کند بر راهی تا مسلمانان بران بگذرند
خدای تعالی گذشتن صراط را بروی آسان گرداند
و عمارت حوضها بزرگ و حفر کردن چاهها در

باید ساخت تا نشر علوم شرعیه نمایند و برکات
و ثواب آن بروزگار دولت او برسد و دیگر خوانق
پاکیزه باصفا جهت صافی دلان ولایت بناء
و صوفیان صفه صفوة انتمای الا ان اولیاء الله
ترتیب باید داد تا طالبان حقایق و قاصدان
دقایق بمیامن انفاس شریفه ایشان بمقاصد و
مطالب برسند و آثار انوار اوقات احوال
ایشان ضمیمه سعادت صوری و معنوی گردد و
وظایف و ادرارات ارباب مدرسه و خانقاه
نیز تعیین باید کرد تا طلبه را مطالعه علوم و درویشان
از اذکار و اوراد خود باز نمانند و دیگر احداث
زاویها که دران برای فقرا و محتاجان راتبه چاشت
و شام از غلول و نان مرتب و مهیا باشد موجب

جمعیت خاطر و صفای باطن میشود و دیگر ابداع
دار الشفا و تعیین طبیبان حاذق و مشفق و
ترتیب ادویه و اغذیه و اشربه و الجه ضروری
باشد وسیله صحت و سلامت و رابطه عافیت
و کرامت میگردد و دیگر ساختن رباطها مرتبه
باستحکام تمام که ملجا مسافران ستم رسیده و پناه
غریبان محنت کشیده باشد ثمره بسیار و نتیجه
بی شمار دارد و دیگر بستن قنطرها بر آبهای تند
و بسیار که مسافر انوامر و بران سهل و آسان
باشد بغایت پسندیده است چه در اخبار آمده
که هر که پلی بنا کند بر راهی تا مسلمانان بران بگذرند
خدای تعالی گذشتن صراط را بروی آسان گرداند
و عمارت حوضها بر راهها و حفر کردن چاهها در

راهها و محلها که اب کمی میکند سبب ایمن باشد
از تشنگی قیامت نقلست که یکی از صحابه بحضرت
رسول الله صلی الله علیه وسلم عرض کرد که خواهم
که برای روح مادر خود خیری کنم و صدقه بدهم
مرا درین جه میفرمائی حضرت رسالت صلی الله علیه
وسلم فرمود که بهترین تصدق ابست ان صحابه
چاهی بکند و برمسلمانان وقف کرد و ثواب انرا
بروح مادر خود بخشید دیگری تعمیر مقابر امر
مبارکه و ترویج مزارات متبرکه سبب ان میشود که
ارواح مقدسه آسوده کان آن مزارات همه روز
کار سعادت انار عامر و مروج کردند و ان جمله خیرات
کلید آنست که موقوفات بقاع خیر و ابواب البر را از
دست متاکله و متقلبان انتزاع نموده بمردم امین

و متدین بسپارند که محصول انرا بارباب وظایف
و اصحاب استحقاق جانجه شرط وقف باشد برسانند
و بر اعمال وقف عمال با دیانت باکیزه معاش تعیین
نمایند و بران نیز اعتماد نفرموده بهر جند وقت خود
بتفحص امور مباشران وقف مشغولی کنند و در هم
وقف اصلا مساهله و مسامحه روا نیست جه تمشیت
ایمعنی تقویه شریعت است و هر که مهم وقف را بدستور
شرع فیصل دهد بحکم الدال علی الخیر کفاعله در اجر و
ثواب با واقف شریک باشد بیت خیر کن یا دلیل
خیری باش تا تو اهم دران ثواب دهند و انکه
در باب خیرات الطنابی نرفت نظر بانست که مثوبات
صدقات جاریه لی پایان است آورده اند که یکی
از بزرکان که ودیعت حیات را بوکلا اجل سپرده بود

ورخت ازین مرحله فانی بسرای جاودانی برده
درخواب دیدند وازحالتی که بعد ازوفات وی
واقع شده بود پرسیدند گفت مدتی درشکنجه
عذاب گرفتار بودم ودرچنگال عقاب عقوبت میفر
سودم تاگاه بروانه نجات ازدیوان کرم الهی رسید
وحق سبحانه وتعالی گناهان مرا بیامرزید سائلی ازو
استفسار فرمود که هیچ دانستی که سبب امرزش چه
بود وبچه وسیله صورت خلاصی روی نمود جواب
داد که آری دربیابانی رباطی ساخته بودم مکرر وبیشی
درکی مگاه روز درسایه ان رباط پناه آورده بود و
زمانی استراحت کرده وچون مشقت او براحت
مبدل گشته بود ازروی نیاز زبان بدعا گشاد وبرین
وجه دعای کرده که خدایا بانی این موضع را بیامرز

فی الحال نید دعاء او به نشاند اجابت رسید مرا بیامرزیدند
واز حفره جحیم بروضه نعیم رسانیدند بیت
هرچند بروی کار دریغی نکوم، نیکی است که نیک است
ذکرها همه هیچ فصل هشتم درشفقت ورحمت
شفقت برعامه رعایا ورحمت درحق کافه برایا پادشاه
عظیم الشان وسلاطین رفیع المکان لازمست جد
درین دستان ودایع حضرت افرید کارند که با اهل
اختیار واقتدار سپرده تا برعایای حال عجزه و
درویشان پرداخته کما بغراعت خاطر ورفاهیت
مقترن بود ودلهای شکسته باهتمام رعیت پروری
ومرحمت گستری ازهجوم بلای جباران وستمکاران
فارغ ومطمئن گردند پس پادشاه باید که بامید رحمت
الهی که ارحم الراحمین است برعاجزان ببخشاید ورخسا

سلطنت را بحال زیبای الشفقة علی خلق الله بیاراید
نظم در شفقت هرکه علم برفراخت ، کار خود و جمله
خلقان بساخت ، از شفقت هرکه سر فراز شد دید ه
دولت بر خویش باز شد که سعادت آخرت وسلامت
دنیی برحم واشفاق باز بسته است آورده اند که
سبکتکین پدر سلطان محمود غزنوی را در اوایل حال که
ملازم سمجود بود یکسر اسپ پیش نداشت واوقات
او بغایت عسرت میگذشت هر روز بعزم شکار
بصحرا رفتی واگر صیدی بدست آمدی بدان
اوقات گذرانیدی روزی متوجه صحرا شد آهوی
دید که با بچه خود میچرید سبکتکین اسب بر انگیخت آهو
بگریخت چون بچه او خورد بود با مادر نتوانست گریخت
دست و پایش ببست و در پیش زین نهاد و راه

شهر بوگرفت آهو که بچه خود را گرفتار دید باز گردید
در پی او میدوید و بانگ میکرد و می نالید سبکتکین
را بران آهو رحم آمد و دست و پای آهو بچه را بگشاد
و سر بصحراش داد مادر آمد و بچه خود را پیش گرفت
و روی باسمان کرده بزبان بی زبانان مناجات
کرد و گفت مصراع آنی که بزبان بی زبانان دانی ،
سبکتکین دست تهی بشهر آمد شبانه حضرت رسالت
پناه را صلی الله علیه وسلم بخواب دید که باوی میگوید
که ای سبکتکین بواسطه ان شفقت و مرحمت که از
تو در وجود آمد و بجهت ان کرم و مهربانی که در باره
این زبان بسته کردی بحضرت الله تعالی تقربی تمام
یافتی و ما از تو خشنود شدیم و حق سبحانه و تعالی
تو را شرف بادشاهی کرامت کرد باید که بندگان خدای

۱۹۶۲

تعالی بهمین نوع شفقت بجای آوری و در بارهٔ رعیت
خود طریق مرحمت فرو نگذاری چون فرموده که
بواسطهٔ شفقت برحیوانی بادشاهی این جهان
فانی می یابند اگر بجهت مرحمت برانسانی سلطنت
ملک باقی یابند عجب نباشد مثنوی دست رعایت
زرعیت ملازه کار رعیت برعایت سپاه مرحمتی
کن که چکر خستگانند و در کرم و لطف تو دل بسته اند
حکما گفته اند که یکی از آثار شفقت سلطان آنست
که چنان رعیت را دوست دارد که پدر فرزندان را
و هرچه بر خود نه پسندد بر ایشان نیز نه پسندد
تا ایشان نیز مال و جان خود را از وی دریغ ندارند
و هرچه دارند فدای وی کنند و همه همت خود را
بر دارای و دریادلی دولت او گمارند و چنانچه او را

رحم و شفقت بر خلق بیشتر باشد حق سبحانه و تعالی
را نظر رحمت بر و بیشتر باشد نظم بخشای
بخشایند بر تو و دری از غیب بگشایند بر تو اگر
مرحمت رحمی داری تمنا تو هم بر دیگران رحمی بفرما
اردشیر بابک بسر خود را وصیت کرد که ای فرزند جهد کن
تا به شفقت عام و مرحمت ما لا کلام رعیت را از مرتبهٔ
رعیتی به مرتبهٔ دوستی برسانی تا دلها از آن تو شود
که چیزهای دیگر تابع دولت حکیمی را برسیدند که
بهتر این شکار مر پادشاهان را کدام است فرمود که صید
دلهای رعیت کردن خوبتر شکاریست زیرا که
چون دل ایشان را بخود میل دادی دیگر همه چیز در
پی دل میرود و چون دوستی پادشاه در دل رعیت
جای گرفت در هیچ چیز با او مضایقه نمیکنند بهت

ملک معنی طلبی بے روی دلھا کن، لشکرت کرنبود ملک
مسلم نشود، ویکی از شفقتہا آنست کہ جند انکہ توانند
مردمانرا بزراعت وعمارت تحریص کند ودر اجرای
کاریزھا واحداث جویبارھا ایشانرا مدد وکاری
نماید آورده اند کہ نوشیروان بعامل خود نشان
نوشت کہ اگر در ولایت تو یکقطعہ زمین نامزروع
یابند بفرمایم تا ترا بردار کشند وحکمت در آنست
کہ فایدہ بادشاہ از خراج باشد وخراج وقتی بسیار
شود کہ مملکت آبادان شود وآبادانی نبود الا بز
راعت وتا برعیت مسامحت نکنند وآثار شفقت
در حق ایشان بظهور نرسانند زراعت میسر نشود
بیت
مملکت معمور خواهی خلق را معمور دار
ورنہ ایشان بلائی ظالمان را دور دار
آورده اند کہ در زمان

سلطان ابو سعید خدابنده امرای او بارعایا زیادتی
میکردند وبمصادره مال از ایشان می ستانیدند
روزی سلطان با امرا گفت من تا امروز جانب
رعیت میگرفتم بعد الیوم این رعایت را بر طرف
میکنم اگر مصلحت باشد بیائید تا همه را غارت کنیم
وهیچ چیز از امتعه وغیره بدیشان نگذاریم اما بشرط
آنکه دیگر شما از من علوفه ومرسوم نطلبید واگر بعد
ازین یکی از شما اینوع التماسی از من کند اورا
بسیاست رسانم امرا گفتند ما بی علوفه ومرسوم
چگونه توانیم بود وظیفه خدمت بجد وجهد بجای
توانیم آورد گفت تربیت مجموع مصلحت ما وشما ارعی
رعایا باشد در عمارت وزراعت وحرفه وتجارت
چون ایشانرا غارت کنیم از ما جنین توقعات

۱۹۶۶

ارکه توان کرد و شما اندیشه کنید که اکرکا و تخم از
رعایا بستانید و غلات ایشان را بخورید ایشان را
بالضرورة ترک زراعت باید کرد و بعد ازان که زراعت
نکنند و حاصلی نباشد شما چه خواهید خورد
امرا چون این سخنان را استماع کردند روی بنوازش
و رعایت رعیت آوردند مثنوی شنیدم از بزرکان
سخن سنج، که سلطان را رعیت بهتر از کنج، کزان خرج
ارشود دا خزاید، وزین هر لحظه دخلی نو درآید، و از
جمله شفقتها آنست که هر روز با مداد باید که بار عام
دهد و بخود تفحص حال داد خواه نماید تا هر کسی
سخنی داشته باشد خود بعرض رساند و او بنفس خود
بر کماهی احوال مظلوم وقوف یابد و بواب و حجاب
نتوانند بغرض و طمع بر کسی حکم کردن آورده اند کا کای

حرمین بنام خلیفه نوشتند که خلافت تو را نزیبد
و سلطنت نرانشاید که نایبان و متعلقان تو بر مردم
ظلم میکنند و انواع جور و ستم از ایشان صادر میشود
او در جواب نوشت که من ازینها که شما میکوئید
خبر ندارم ایشان دیکر بار بیغام فرستادند که عذر
تو ار کناه تو بد تر است بزرکان کفته اند که آنچه تو را جواب
باید داد بدیکری حواله مکن که مهمات رعایا بر ذمه
همت کرفته تو را بوقت سوال از عهده جواب بیرون
باید آمد بخبری و غفلت درمیان چه کار دارد
واین عذرها از تو که خواهد شنید و که قبول خواهد
کرد فاروق رضی الله عنه فرمود که در ولایت کسی
تعلق بمن دارد اکر بلی ویران باشد و رمه کوسفند بران
بکذرد و پای کوسفندی بسوراخی فرو رود والمی بوی

رهند فردای قیامت از من خواهند پرسید و مرا از عهدهٔ
ان بیرون می باید آمد و هر که منصب سلطنت قبول
کرد و بای تمکن بر سریر حکومت نهاد لاجرم با دای حقوق
این امر قیام باید نمود و حفظ حدود و رسوم ان از
روی شفقت و مرحمت و نیکو خواهی رعیت بجای
باید آورد جنانچه موافق حکم خدا تعالی باشد قطعه
فرا تخت حکومت نشستن آسان نیست، دران
مقام بسی احتیاط باید کرد، مراد عاجز محنت رسیده
باید داد، غنی فقیر شفقت کشیده باید خورد، فصل
نهم در سخاوت و احسان سخاوت سبب نیکنامی است
و احسان موجب دوستکامی و خجسته و خجامی و بهیج
صفت آدمیان را خصوصا اشراف و امجاد ایشار ابراز
جود و سخاوت نیست بیت، شرف مرد بجود است و کرامت

بسجود، هر که این هر دو ندارد عدمش به ز وجود،
در خبر آمده، که سخاوت درختیست در بهشت و
بحقیقت نهالیست بر کنار جویبار خشنودی حق تعالی
رسته و شاخ او در سر فرازی با علی علیین پیوسته
شکوفه او نیکنامی دنیاست و میوه او کرامت فضیلت
عقبی بیت این سخا شاخی است از باغ بهشت،
وای او کین شاخ را از کف بهشت، از حکیمی پرسیدند که
عیبی که مجموع هنرها بدو مخفی ماند چیست جواب
داد که بخل باز سوال کردند که هنری که همه عیبها را
بپوشد کدام است گفت سخاوت بیت هنر سخاوت
کر جمله دست او فراست، اگر تو را بهر انگشت خویش صد
هنر است، و بیقین باید دانست که تا مال را از ید
امساک مطلق نکرداند توسن مفاخر و معالی

۱۹۴۶

بفید در نیاید نظم بتجربه کردم زهر اندیشه نیست
نکو تر سخا پیشه خاص زبهر کرم آمد در دم بر کند
قافیه ایک کرم آسکند راز ارسطو برسید که سعادت
دین و دنیا درجه چیز است گفت در جود و کرم اما
سعادت دین آنست که حق سبحانه میفرماید من جاء
بالحسنة فله عشر امثالها هر که یک حسنه بیارد او را
ده حسنه بدهم نظم آنکه تا توشه ره میدهد
از تو نیکی خواهد و ده میدهد بهتر ازین مایه ستانت
نیست سود کن اخر که زیانت نیست اما سعادت
دنیا آنست که مرغ دل خلق را بحکم الانسان عبید
الاحسان بکرم صید توان کرد و چون دل که سلطان
در قید کسی افتاد قالب بتبعیت قلب در دام بے
افتد و چون کریم مالک رقاب جمعی بندا بواب

سعادت بر وگشاده و اسباب مرادات برای او آماده
شود در آخبار آمده است که خسرو پرویز را سپه
سالاری بود بلشکر کشی و دشمن کشی معروف
و مذکور و ببسالت رای و قوة عزم در اطراف مملکت
موصوف و مشهور مقرب ملک و عمده ممالک بودی
و خسرو از تدبیر و صواب دید او عدول و انحراف ننمودی
بیت از و تازه بد گلشن خسروی ببازوی او
بشت دولت قوی وفق صاحب خبران بسمع ملک
رسانیدند که سپهسالاری شما ارجاده فرمان برداری
انحراف خواهد ورزید و سبیل عناد و عصیان و طریق
سرکشی و طغیان مسلوک خواهد داشت پیش از انکه
بصورت عصیان از قوت بفعل آید تدارک و تلافی
آن اشتغال بے باید نمود بیت علاج واقعه پیش از

وقوع باید کرده دریغ سود ندارد چون رفت کار از دست

خسرو ازین خبر اندیشه مند شد وگفت اگر او عنان

عزیمت از روی مخالفت بطرفی از اکناف مملکت بگرداند

بسیاری از اعیان لشکر و سران سپاه با او راه موافقت

پیش گیرند و یمکن که از آوازه باغی شدن او قصوری

در ارکان ملک پدید آید و از دیدن باغی و طاغی گشتن

او فتوری بقواعد سلطنت راه یابد پست

مبادا برادر به بیداد سر که در ملک پیدا شود شور

و شر بس تا خواص دولت و مشیران مملکت درین باب

مشورت فرمود و رای همگنان بران متفق شد که او را

بند باید کرد خسرو بر حسن تدبیر ایشان آفرین

گفت و روزی دیگر آن امیر را طلب کرده بموضعی بالا

تر از معهود او نشانید و ذکر محامد و مفاخر و سیرتهای

ستوده و خصلتهای پسندیده او بر زبان راند

و از نفایس خزاین و نقود و فایق خود زیادت از

استحقاق او بذل و عطا فرمود و مشیران نیکو رای که

صلاح و صواب در بند کردن او دیده بودند در محل

فرصت عرضه داشتند که سبب تخلف از مقر عزیمت

همایون چه بود شاه تبسم نمود و گفت من رای شما را

خلاف نکرده ام و از عزم خود انحراف نورزیده ام

شما گفته بودید که او را بند می باید کرد و من خواستم

که او را بمحکم ترین بندی مقید سازم هیچ قیدی را

قوی تر از قید احسان ندیدم و دیگر تامل کردم که

هر قیدی از برای عضوی معین است و بندی که

بر یک عضو افتد بیداست که چه نوع بندی خواهد

بود خواستم که بند بر دلش نهم که دل سلطان است

واعضا وجوارح چندم وحشم وی اند وچون اصل
بقیدی مقید کرد دهرآینه تمام اعضا وجوارح که
تبع اویند بسته کردند ودیگر بند آهنین بر هر عضوی
که نهند بسوهان سوده کردد وبند کرم واحسان که
بردل نهادند بهیچ چیز فرسوده نکردد ودر امثال آمده
که مرغ وحشی را بدام توان رام کرد وآدمی را باحسان
وانعام صید توان کرد مثنوی کرم بند کان کادمی زاده
صید باحسان توان کرد ووحشی بقید عدو را
بالطاف کردن به بنده که نتوان بریدن به تیغ ان
کند جود شمن کرم بند ولطف وجود نیاید دکر
خبث از وذر وجود همچنانچه بخاطر خسرو رسید
بود آتش مخالفتش بآبی که از سر چشمه احسان بادشاهی
مترشح شد فرو نشست وبیخ نهال کینه از صمیم سینه

او بقوت سرنجه کرم سلطانی بکلی منقلع ومنقطع
کشت وبعد ازان جون بندکان صافی نیت بخلوص
طویت کرجان سپاری بر میان خدمتکاری بسته
بقید عمر از منهج فرمان برداری روی برنتافت
بیت زان نوازش کری که یافت ازو، بود ازان
روی برنتافت ازو، ودرین باب این رباعی بسیار
خوب افتاده رباعی باهرکه کرم کنی ازان تو شود،
واندر همه وقت مدح خوان تو شود، با دشمن خویش
اکر سخاوت ورزی، شک نیست که یار ومهربان
تو شود، واز فضیلت جود یکی انست که دلهای خلایق
جوانمردان را دوست دارند هرچند که از احسان
ایشان بهره بدیشان نرسیده باشد مثلا اکر مردم
خراسان بشنوند که در عراق مردی کریم وجوانمردی

۱۳۶۸

هست همه اورا دوست خواهند داشت و بروی آفرین
خواهند گفت بلک اگر کریمی را که در قید حیات نباشد
یاد کنند همه کس ثنای او گویند چنانچه حاتم طائی را
که از تاریخ تالیف این رساله که سنه یکهزار و چهل و
چهار است واز وفات او قریب یکهزار و هشتاد و
دو سال گذشته هنوز بهار ذکرش بر یاحین آفرین
اراسته و چمن سکنای او به بیاید ثنا و تحسین
بیراسته بیفتد نماند حاتم طائی ولیکه تا باید، بماند
نام بلند شو به نیکوی مشهور، آورده اند که چون آوازه
جوانمردی حاتم جزیره عرب را تا دار الملک یمن فرو گرفت
وصیت سخاوت او بولایت شام و مملکت روم
رسید والی شام و حاکم یمن و پادشاه روم بعد از او
او برخاستند جدهریک از ایشان دعوی سخاوت

کردندی ولاف جوانمردی زدندی و ذکر حاتم
بر زبان اهل زمان بیشتر جاری بود و طنطنه کرم
وجود وی در همه اطراف سایر و ساری بیت
ابر دریا دل زدست جود او در انفعال همان عالم زیر
پای همت او پای مال، بس هریک ایشان با او به
طریقه سلوک کردند او آلا والی شام خواست تا او را
بیازماید کس فرستاد و از وی صد شتر سرخ موی
سیاه جشم بلند کوهان طلبید و مثل آن شتر
در وادی عرب نادر می باشد و اگر یافته شود
بسیار کران بها بود و فی الواقع دران وقت اینوع
شتران در کله حاتم بود چون کس پادشاه شام بحاتم
رسید و پیغام والی گذرانید حاتم دست قبول
بر سینه نهاد و در جواب ان سمعا و طاعتا بر زبان

رانند و گفت بپیت بهرجه حکم رود بنده ایم و خدمتکار
بهرجه امر بود چاکریم و دولتخواه، پس ایلچی را بمنزل
نیکو فرود آورد و اسباب ضیافت جنابخدراخود
احوال و بود و مهیا کردانید و بفرمود تا در قبائل عرب
منادی کردند که هرکه مثل این شتری بیاورد به بهای
تمام از و بخرم و میعاد دو ماه را بهاید و رسانم حاصل
بدین بطریق صد شتر قرض کرده از برای والی
شام فرستاد و چون ملک برین حال مطلع شد اکنت
تعجب بدندان تحیر گرفته فرمود که ما این اعرابی را
می آزمودیم او خود را بواسطه مادر قرض انداخت
پس امر کرد که همان شتران را متاع مصر و شام بار
کردند و بدست هما ایلچی داده باز گردانید و چون
شتران نزد حاتم آوردند باز بفرمود تا منادی

کردند که هرکه شتری بمن قرض داده بیاید و همان
شتر خود را با انچه بار دارد بگیرد و ببرد پس ان هم
شتران را با بار بخداوندان داد و هیچ چیز از برای
خود باز نگرفت خبر بسلطان شام رسید گفت این
همه مروت نه حد آدمی زاد است و سخاوت حاتم
را مسلم داشت بیت اوازهٔ سخاوت و احسان
حاتمی، اخر درین جهان بعیست برنیامدست
دیگر عظیم الروم که اولا مرقل روم می گفتندی
چون دید بر جود حاتم شنید متفحص اخبار و
متجسس احوال او گشت بسمع او رسانیدند که حاتم
مرکبی دارد باد پای و بارگی جهان پیمای چون تیر
خدنگ دود رو و چون عمر گرامی تیز رو دارد اسپی
که بگرم روی با آتش دم مشابهت زده و از تیز گامی

باباد طریق همراهی سپرده مثنوی جواشکی عاشقان
کلکون وخوش رو، جهان پیما تازا رشید نیز خرو،
بوقتی جمله برق اسا جهنده، بکاهی بوبه جون مرصد
دونده، قیصر وزیر خود را گفت که خبر سخاوت
حاتم در عرب وعجم فاش شده وصیت جوانمردی
ومروتش از اقاصی تا بقاف رفته ومن شنوده ام
که بدین صفت اسپی دارد ومن میخواهم که نقد اورا
بر محک اعتبار بیازمایم وصورت دعوی اورا در محکه
معنی امتحان نمایم وکسی بجهت انموذج لقبیله طی
فرستم تا حالات سخاوت اورا معلوم کنم نظم من
ازحاتم ان اسپ تازی نژاده، بخواهم کرامکرمت کرد داد
بدانم که ویراشکوهی مهیست، وکردکند بانک طبلی
تهیست، پس ایلچی بجهة انموذج فرستاد وباتحف وهدایا

که لایق حاتم بود روانه کرد واندک زمانی رسول
ملک روم بقبیله بنی طی رسیده درحوالی منازل
حاتم نزول نمود قضارا مقارن رسیدن ایلچی ابری
پیدا شد وباران باریدن گرفت حاتم مهمانوازی
داده بمنزلی شایسته فرود آورد وفی الحال بفرمود
تا اسپ رابکشتند وطعامی مهیا کرده نزد مهمان
آوردند وبعد ازفراغت طعام اسباب استراحت
آماده ساخته ازخیمه بیرون رفت وان شب
ازهیچ نوع سخنی نگذشت علی الصباح که حاتم بعزم
خواهی امد ایلچی منشور قیصر را با تحف وهدایا که
فرستاده بود بحاتم داد چون حاتم بر مضمون ان
اطلاع یافت بغایت اندیشه مند شد وایلچی
بفراست انملالت بر جبین حاتم مشاهده فرمود

برف وه

گفت ای جوانمرد اگر در دادن اسب مضایقه داری
از جانب ما هم جندانی مبالغه نیست حاتم جواب
داد که مرا از این جنس اسب اگر هزار باشد و کمتر کسی از
اهل روزگار از من طلب نکرده هیچ وجه مضایقه در
حیز تصور من نباید خصوصا که سلطان عظیم
الشان مرا بطلب یکی از اسب معزز بساخته و بحمت
اینجا روی خلعت رسولی بزرگوار ارسال نموده این
همه الا بیشه من از تحیر است و تفکر من از غایت
تحیر که چرا زودتر خبر نیافتم تا ان اسب را تلف نکرده
نظم من آن باد رفتار دلدل شتاب، زبهر شما دادمش
کردم کباب، که بد طالعی ابر از پیش و پس، بسوی دیده
نمی یافت کس، نبوعی دگر روی وراهم نبود، جزاو بر
دربار گاهم نبود، مروت ندیدم در آئین خویش

که مهمان بخسبد دل ازجوع ریش، مرا نام باید در اقلیم
فاش، دگر مرکب نامور کو مباش، پس اسبان تازی
وتزکان حجازی جهت سلطان روم فرستاده ورسول
راهم از تحفهای ان دیار بهره مند ساخته بخوبترین
وجهی روانه کرد وچون ایلچی آمد و قیصر از فحوای
حال خبر یافت صفت انصاف پیش اورده گفت آئین
مروت وقاعده فتوت حاتم را مسلم است قطعه
توان گفت کامروز نبود بعالم، جزاو شهریار دیار مروت
زروی جوانمردی ومهربانی، بروختم سند کاروبار
فتوت، دگر حاکم یمن بادشاهی بود صفت کرم وسخاوت
برو غالب وخصلت احسان برو مستولی همواره
موائد انعام او برای خاص وعام نهاده بودی وفوائد
اکرامش بحمد محتاجان ودرماندگان آماده بیت

جود بستی جود و بخشش بر گشادی ز عالم رسم خواهش

بر فتادی نمیخواست که جز نام کرم او بزبانها مذکور

نشود و غیر از جود و سخای او در اطراف عالم مشهور

نکرد و بدین سبب هر که در پیش او صفت حاتم کردی

آتش غضبش اشتعال نمودی باید ای وی مشغول کردی

و کفتی حاتم مردی صحرانشین است از جمله رعایای

ولایت من است او را رتبه مملکت داری و نه منصب

فرمان روائی و نه قوت جهانگیری و نه بازوی

کشور کشائی بیت نه او را خزانه است و نی تخت

و تاج نه باجش کسی میدهد نی خراج بیداد ستم کیش

دست او جز کرم آید و باسب و شتر و گوسفندی

چند که دارد جز مقدار کرم نماید من آنچه در سایهٔ

حاصل حاتم باشد در روزی بسایل میدهم و صد

برابر خوان او در پیش جانست پیش مهمان می نهم مصراع

بدین تفاوت ره از کجاست تا بکجا، القصه ملک

همین روزی جشنی عظیم ساخت و طرح دعوتی

بادشاهانه انداخت تمام روز چون آفتاب بزیر

بخشی مشغول بود و مانند ابر بکوهر افشانی اشتغال

مینمود که ناگاه در اثنای این احوال بیت در ذکر

حاتم کسی باز کرد، دکرزه شنا کفتن آغاز کرد، ملک از این

سخن برنجید و عرق حسدش در حرکت آمد با خود

اندیشه کرد که هیچ کونه زبان اهل زمان از ذکر حاتم

خاموش نیست و صفت نیکوکاری و مهماندادی او بر دل

فرمان فراموش نی پس همان بهتر که بدستیاری ملاح

فلک کشتی عمر او را در غرقاب فنا افکنم و بمدد کاری

استاد اندیشه رقم نام او را از لوح زندکانی محو کنم

بیشتر جوکان همت عالی، کمتر گوی اسمان باشد،
سلاطین را همت عالی بیشکار دست کافی و مددکار
وافی هر کرا ازیشان همت بیشتر است بقدم شوکت
از دیکران پیشتر است بیت همت بلند دار که نزد خدا
وخلق ما بقدر همت تو اعتبار تو، یعقوب
لیث لاد در عهد اجوانی یکی ازیران فیلد کفت که
خاطرم بحال تو نکرانست چه درین سن که تو هستی
هنکام استیلاء شهوت وغلبه نهمت است دست بیمان
راست کن تا ازبرای تو کزیده از خانه واده بزرک بجام
یعقوب کفت عروسی که من خویش کرده ام دست
بیمان او آماده است بیرکفت انرا بمن عرض کن
تا به بینم که چیست وار عروس نشان ده تا بدانم که
کیست یعقوب بخانه در امد وشمشیری بیرون اورد

وکفت من عروس ممالک شرق وغرب را خطبه خوانم
کرد و دست بیمان من این تیغ جوهر دار و این شمشیر
آبدار جوشن کذار است بیت با بخت نیک هیچکسی را
ستیز نیست، مهر عروس ملک بد از تیغ تیز نیست
وهم در بیمعنی کفته اند بیت عروس مملکت آن
مرد در کنار کرفت، که اول از کهی تیغ داد کابین
وهم در بیمعنی این بیت مشهور است بیت
عروس ملک کسی در کنار کیرد حست، که بوسه بر لب شمشیر
ابدار دهر اورده انی که دران ایام که اسکندر یعقوب
که رایت جهانکیری از سر حد روم بر عزیمت ضبط
ممالک عرب وعجم برافراخت و رکاب همایون
بجهت تسخیر بر و بحر عالم حرکت دهد بغایت
اندیشناک و ماوف خاطر بود ارسطو حکیم که وزیر

انحصرت بود چون علامت فکرت و نشانه حیرت
بوجبهه حال و ناصیه اقوال او ظاهر دید گفت ای
شاه جهان اسباب دولت مهیا و آماده و حشم
و خدم در موقف بندگی و فرمان برداری ایستاده
و خزانه معمور و مملکت موفور جهان بخت بصفت
استقامت آراسته و نهال دولت بشرف استقامت
سر استه اقبال کمر موافقت بسته جاه و جلال بر آستانه
عالی بخدمتکاری نشسته توزع ضمیر انور و تفرق
خاطر از هر اسبب چیست اسکندر جواب داد که تا مل
میکنم عرصه جهان بعایت محقرات و ساحت ممالک
هفت اقلیم بسیار مختصر در چشم میدارم از برای اینمقدار
ملک سوار شدن و توجه بر تصرف و تسخیر او رفتن
قطعه کرای ان نکند طول و عرض هفت اقلیم، کرمن

بدیت تسخیر ان سوار شوم، هزار عالم ازین گر بود کمست
هنوز، که من بعزم تصرف دران دیار شوم، ارسطو وزیر
گفت نیست که ایالت و حکومت این مایه ارجهان نه
لایق همت بلند و نه در خور نهمت ارجمند تست عرصه
مملکت ابدی را بان ضم کن تا هجنان جد بضربت
تیغ جان سوز ساخت سرای فانی را در قید ضبط
محاربی ببرکت عدل عالم افروز ملک سعادت باقی
هم در قبضه استحقاق تو اید تا این نقصان بهرکت
ان کمال تلافی پذیرد و این اندک بزیب ان بسیار
رونق گیرد مشوی ملک عقبی خواه کان خرم بود،
ذره زانملک صد عالم بود، جهد کن تا در میان این
نشست، عرصه آن عالمست آید بدست، اسکندر
بدین سخن تسلی یافته بحکیم افرین فراوان کرد

وآمرو ز شاهباز عقل هرکاملی در هوای ثنای اسکندر
جهت آن پرواز میکند که همای همتش باستخوان
ریزه دنیی هرزه دنیا ورده بیت تو با زشاهد
شاهی باستخوان منکر همای همت خود را بلند ده پرواز
فصل سیوم در عزم وآن پیشرو قوافل
مرادات وکفاف کننده امور نظر و مهمات است
هیچکس را از سلاطین بی مدد عزم درست زمام
تسخیر عرصه ممالک بقبضه اقتدار نیامده و بی
تکاپوی سعی بلیغ بر سریر شهریاری ومسند جهانداری
نرسیده بیت الی عزم درست وسعی کامل کس را
نشود مراد حاصل، وعزیمت درست انست که چون
بقصد کاری کمر بندد وساختن مهمی اشتغال نماید
بمنع هیچ مانعی ممتنع نکرده وقصور وفتور را بعزم

خود راه ندهد از حکیمی پرسیدند که عزم ملوک در
چه محل نیک می نماید و در چه وقت بکار می آید گفت
در دفع اعادی مملکت بغایت پسندیده است چه
هرگاه که بادشاه از روی توکل که فاذا عزمت فتوکل
علی الله پای همت در رکاب عزیمت آورد هر آینه
لشکر فتح وظفر واسه باستقبال او متوجه میشوند
زیرا که عزم درست نشاندغلبه ونصرتست بیت
شه چو بعزم درست پای کند در رکاب، دل شکند
خصم را وز کفش افتد عنان، آورده اند که یکی از ملوک
بکل خوردن عادت کرده بود وچندانکه اطبا وحکما
منع میکردند ومضرت آنرا بدو باز مینمودند از آن
کار باز نمی آمد روزی یکی از اهل الله بدیدن
وی آمد واورا بغایت زار ونزار یافت رخساره

از عوالی او از عقاله دید و بن با تاب و توان او را
در عقدهٔ ناتوانی گرفتار یافت صورت حال استفسار
نمود سلطان حقیقت واقعه باز گفت که مرا از جمله
گل خوردن بای حیرت در گل است و دست حسرت
بدل درویش گفت که چون میدانی که از این عزیمتو
ضرری میرسد چرا ترک نمیکنی گفت چندانکه جهد
میکنم با خود بس نمی ایم درویش گفت این عزیمت
من عزیمات الملوک کجاست ان عزم که بادشاهان
را می باشد که بهیچ نوع ایشانرا ازان باز نمی توان
داشت سلطان ازین سخن متاثر شد و عزم کرد
بر انکه دیگر گل نخورد و ببرکت این عزیمت ازان
مهلکه خلاص شد قاعده عنان عزم هر جانبی که بر تابی
مکان بدست تردد عنان خود راست که کس نمنازل

مقصود دره نمی یابد، مگر بسعی تمام و مگر بعزم درست،
هر انکه پای طلب در رکاب عزم نهد، بنخجگاه بوزیکی
رسد بکام نخست، فصل جزم در جد و جهد جد
سعی کردن است در تحصیل مطالب و جهد رنج بردن
در اکتساب مقاصد و مآرب و جد و جهد از اخلاق
ملوک جهانگیر و سلاطین کشور ستان است و این
صفت تابع همت می باشد هر چند همت عالی تر بود
جد و جهد در طلب مقصود بیشتر واقع شود باید
که مرد بلند همت از تحمل مشقت نترسد که حال از
دو بیرون نیست اگر بجهد دامن مقصود بدست
آید فهو المراد و اگر در حجاب توقف ماند عذر او
نزد یک عقلا واضح است و علو همت او در طلب
مفاخر و مآثر بر همه صنایع و هویدا و لایح بیست

در طلب میکوشم ار یابم زهی همت بلند ور نیابم عذر
من افتد بزرگانوا بسند، در آمثال حکماء هند
مذکور است که موری کرجهد بر میان بسته بود وان
توده خاک که نقل ان ادمیا نرا کلفت میرسانیدی
ذره ذره می برد و بطرف دیگر میریخت مرغی بر وکذر
کرد شخصی دید ضعیف و نحیف که بنشاط تمام دست
و پای میزد و در نقل کردن انخاک جدی تمام و جهدی
مالا کلام بجای می آورد گفت ای بنیه ضعیف نحیف
بنگر این جد کار است که پیش گرفته و این جهد مهم
که دران خوض کرده مور زبان بکشاد و گفت مرا با یکی
از قوم خود نظریست و چون طلب وصال او کردم
این شرط پیش آورد که اگر وصال ما داری قدم در
و این توده خاک را از پیش ره کن، بر دارحالا استعفا

انکار نشده ام و میخواهم که بدان شرط اقدام نموده
از عهده عهد بیرون ایم مرغ گفت این گمان که میبری
بقدرت از وی تو نیست و این گمان که میکشی
بقوت بازوی تو نه گفت من عزم این کار جزم
کرده ام و قدم جد و جهد بیش نهاده اگر پیش برم
فهو المراد والا معذورم خواهند داشت نظم
من طریق سعی می آرم بجا، لیس للانسان الا ما سعی،
دامن مقصود اگر آمد بکف، از غم وانده وه ما نم بر
طرف، دارند از جهد من کاری بکام، من در ان
معذورم باشم والسلام، فرید دون را در مبادی
ایام سلطنت که ریاحین دولت در ریاض سعادت
دمیدن داشت و ریاح سنا دمانی از جهت کامرانی
وزیدن اندیشه نسخی بعضو از ممالک که در تصرف

جمعی شغلیان بود پدید آمد بیت کفاف نفس اگر چند
اندک است ولی جهان بتبع کرفتن زحمت عالیست
این معنی را با ارکان دولت مشاورت کرد جمعی گفتند
ای ملک ملکی داری آراسته و مبالغی تجمل خواسته
بی ضرورت غبار فتنه انگیختن و آتش شورش
برافروختن صواب نمی نماید از انجمله هست تمنی
بردار و از تکاب مخاطره را فرو کذار بیت در
قناعت کوش و در لذت کس نیست ارزو را هیچ پایانی
پدید نیست فریدون کفت قناعت مقتضای همایم سر
افکنده است و نشستن در کنجی از اقتضای
دنائت همت عجایز از کار و مانده فرصت وقت
را که چون خیال و سحاب کذرنده است غنیمت
باید شمرد و در حصول آمال از کوب احوال اندیشه

باید کرد قطعه کسی سلطنت نیابد بدست ، هر کرا رغبت
تن آسانی است از مشقت کجا برآساید ، هر کرا همت
جهانبانیست ، آورده اند که ملکی پسر خود را بحرب خصمی
فرستاده بود جنود آوردند که ملک زاده کاه کاهی در
راه زره از بر خود بیرون میکند و دوش در یکمنزل
خیمه اقامت میزند پدر دید و نوشت که ای پسر
حق تعالی که عزت را آفرید کلفت و مشقت را با او
قرین ساخت و مذلت را که خلق کرد آرام و استراحت
را با او رفیق کردانید انکه عزت را بملوک داد و
مذلت را برعایا حظ بادشاه عز مملکت است و قسم
رعیت امن و استراحت و این هر دو بخشن یکجا جمع
نمیشود لاجرم بادشاه باید که آسایش را وداع نماید
و راحت را با رعیت کذارد و اکر چنین نمیکند

باستراحت دریابد ساخت واز عزلت اعراض
می باید نمود بیت لذات شاهی تراست راحت
دیگر مجوی، باوجود سلطنت سرمایه دیگر مخواه
یعقوب لیث در بدایت حال خود را در مهالک افکند
وخطرهای کلی را ارتکاب کردی واز آسایش
نفس بر طرف بودی واز کشیدن مشقتها یکنفس
بیاسودی او را گفتند تو مردی کردی تو اباعث
بر این همه جفا کشیدن وخود را در غرقاب هلاک
افکندن چیست گفت مرا دریغ می آید عمر عزیز
خود را در اصلاح مس رویی صرف کردن ورویی
توجه به پیشه که دران شریک بسیار باشد آوردن
جد من در انست وجهد من برای انکه خود را
بمرتبه رسانم که از ابنای جنس من کسی با من شریک

نباشد گفتند این مهمی است بغایت صعب
وکاری بسیار مشکل است گفت من دانستم که
شربت مرگ چشیدنیست وبار فنا وفوات کشیدنی
انکه در کار بلند تلاف شوم بدان از انکه در کار پست بیوم
لاجرم بدین جد وجهد رسید بدان منصب که رسید
نظم می باشد بجد وجهد در کار، دامان طلب
مکذار، هرچیز که دل بدان کرایی، کو جهد کنو بدست
آید، وجنانچه بجد وجهد بنای بزمرگ تمهید
می یابد بصد این صفت که بطالت وکسالتست
اساس شوکت درهم میکشند یکی را از آل طاهر
سوال کردند که سبب زوال ایالت وانتقال دولت
شما از چه بود جواب داد که شراب شب وخواب
بامداد یعنی از کاهلی بکار ملک نپرداختیم واز

کسالت رسم جلالت براند اختیم لاجرم سفینه
اختیار ما در گرداب زوال غرقه گشت و کشتی
امید ما بساحل مراد نرسید بیت بنای دولت
خویش را کسی خراب کند، که شام میخورد و صبحگاه
خواب کند فصل پنجم در نبات و از نابایدار
در کفایت مهمات و مداومت بر دفع مکاره و بلیات
و فی الحقیقت نبات مقرمیامن و برکات است و
منبع فوائد فلاح و نجات و همچ زمره را از طوائف
خلق بصفت ثبات وابستگی نیست که ملوک را
چه تا نبات بادشاه بر رعایت رهمان و داران
و دفع وقوع متمردان و بدکواران نزدیک خاص
و عام روشن نکردد حشم و خدم سر بر خط اطاعت
او ننهند و اهل بغی و فساد اره واد عصیان و عناد

احتراز ننمایند پس ملک را به ثبات استظهار است
و ماوک را از و استمداد و بدو استبشار بیت
مهر که یافت افسر بر کو هر ثبات ، در افسر دار بکند و
از جرخ ثابتات ، یکی از حکما گفته که هر که خواهد که
اساس سلطنت او از انهدام ایمن باشد باید که بنای
کار خود بر ثبات و وقار نهد بیت بنای کار دین
بر ثبات و این باش ، که هر بنا که بر اصلست پایدار بود
مرد ثابت قدم آنست که از راه و رویش خود بدغدغه
همچ موسوسی روی بر نتابد و از رسم و طریق
خود بوسوسه همچ مهوسی انحراف نورزد که مدد
رفیق نجات جز در طریق ثبات روی نمی نماید
جنانچه حکیم الهی میفرماید مثنوی در تردد رهی
نجات مدان ، همچ خصلت به از ثبات مدان ،

میلداری بر فقت درجات در معالی ثبات ورزد
ثبات و نشانه ثبات دو چیز است یکی انکه در هر
کاری که شروع نماید اتمام انرا بوذمه اهتمام لازم داند
آورده اند که قیصر روم از نوشیروان پرسید که
بقاء بادشاهی درجه چیز است گفت من هرگز کار
بیهوده نفرمایم و هر چه می کنم بدان امر کنم با تمام رسانم
قیصر فرمود که حکمای یونانیان همین گفته اند
نظم هر طرح که افکنی چو مردان همتی بکن و تمام کردان
یعنی علمی که بر فرازی باید که در کون نسازی
و علامت دوم انست که سخنی که بر زبان او جاری
شود بنقیض ان تا ممکن باشد تکلم نکند چنانچه
در تاریخ مذکور است که سلطان رضی از میدان
عزیمت میکرد ساعت حمالی دید که سنگ گرانی بر دوش

نهاده و بجهت عمارت او می برد و در بردن ان
سنگ رنج بسیار میکشید سلطان چون مشقت
او مشاهده نمود از روی رافت جبلی و عاطفت
فطری که داشت فرمود که ای حمال این سنگ را بنه
حمال ان سنگ را در میان میدان بینداخت حمالی
ان سنگ دران میدان بود و اسبان چون انجا
میرسیدند خشمی میکردند و می رمیدند جمعی از خواص
بوقت فرصت انحال بعرض سلطان رسانیدند که
فلان روز حمالی بنا بر امر عالی و فرمان همایون سنگی که
بر پشت داشت در میان میدان بینداخت و اسبان
از انواه تکلیف میکنند و کسی عیوان حمال ان
سنگ را بر نمیتوانند گرفت اگر حکم فرمایند تا ان سنگ
را از انجا بردارند و راه را خاطر سازند مناسب مینماید

سلطان فرمود که بزرگان ما گفته اند که بنده اگر گوید که بر
دارم دوم انرا بر لب بنائی ما حمل کنند ان سنگ کوهما
نجامی باشد گفت که ان سنگ تا اخر عهد سلطان در
میدان افتاده بود و بعد از وفات او نیز جهت مراعات
سخن او هیچکس از اولاد او ان سنگ را از میدان
برنداشت قطعه سخن شاه شاه هر سخن است
بهمه حال باس باید داشت، تا نگوید نقیض او ظاهر
باید انرا بلوح دل بنگاشت، فصل ششم
در عدالت عدل شجره ایست ملک آرای ولمعه ایست
نور افزای وظلمت زدای وحق سبحانه بندگان را بدین
صفت امر میفرماید قوله تعالی ان الله یامر بالعدل و
الاحسان عدل آنست که داد مظلومان دهند و
احسان انکه مرهم راحتی بر جراحت محرومان

نهند و در خبر آمده که عدل یکساعت بادشاه در پله
میزان راجح تر است از عبادت شصت ساله زیرا که
نتیجه عبادت جز بعامل نرسد و فایده عدل خاص
و عام و خورد و بزرگ واصل گردد و مناهج ارباب دین
و دولت و مصالح اصحاب ملک و ملت ببرکت ان قایم
و منتظم شود و ثواب عدل از حد حساب افزون
و از حیز قیاس بیرون اورده اند که یکی از سلاطین را
داعیه ان شد که حج خانه خدای تعالی بگذارد و بقدم
حرمت طواف حریم عزت بجای اورد و بمزید صفا و
اجابت دعا از اسباه و اکفا ممتاز و سرفراز گردد بهت
همت طواف حرم کرد کار، درد و جهان واسطه اقتدار
اشراف مملکت و ارکان دولت بموقف عرض رسانیدند
که ای ملک شرط ادای حج امنیت راهست و سلاطین را

دشمن بسیار باشد اگر با خیل و حشم عزیمت نمائی
تهیه ایشان در این راه دور و دراز تعذری تمام دارد
و اگر با ندک ملاذی توجد نمائی خطرات کلی متصور
و دیگر سلطان در بلد حکم خانه دارد در جد و قتی که
سایه دولت این حضرت از مفارق رعایا دور شود
هرج و مرج پدید اید و بتمام مهام خواص و عوام از
سلک انتظام بیرون رود سلطان فرمود که چون
این سفر میسر نمیشود بس چه کنم که ثواب حج دریابم
و از میمنت این طاعت بهره مند گردم گفتند درین
ولایت درویشی است که مدتها مجاورت حرم کرده
و سنت حج با شرائط بجای آورده و حالا در گوشه
عزلت نشسته است و در آمد و شد بر خلق بسته
بیت کشته ز غوغای خلایق ستوه ۱۰ ۲ پای کشیدست

بدامان کوه شاید که ثواب حجی ارزو توان خرید وان
مثوبت ان بحظی کامل توان رسید بادشاه از صدق
عقیدتی که با اهل الله داشت بخدمت درویش برفت
و در اثنای سخن فرمود که مرا آرزوی حج از ضمیر
بیرون نمیرود است و ارکان ملک و ملت صلاح در توقف
می بینند و استماع افتاد که تواجر بسیار است جد
شود که ثواب یک حج بمن بفروشی تا تو بنوافلی بروی
و من بنوافلی درویش گفت من ثواب همه حجها بتو
میفروشم شاه پرسید که هر حجی بچند می فروشی
گفت هر گامی که برداشته ام در هر حجی بنام دینار میفروشم
و هر حجه در دنوایست سلطان گفت از دنی و متاع
دنی مقداری اندک پیش در تصرف من نیست و
این بهای یک قدم را نمی شاید پس حجی را چگونه توانم خرید

وبدین تقدیر همه جهان در خیال چون تواند گذرانید
درویش گفت شاها بهای همه جهان نیز من پیش تو
اسانست شاه گفت چگونه اسانست گفت چون
در قضیه مظلومی عدل کنی و یکساعت بهم داد خواهی
پردازی ثواب انرا بمن بخشی تا من ثواب شصت حج تو
بخشم و همه زر صرف برده باشم و درین سود اسود
بسیار کرده پس معلوم شد که سلطانرا بعد از اقامت
فرائض و سنن هیچ طاعت واجب تر از اشتغال
بمصالح بندگان خدای تعالی نیست و بصفت نصفت
نشستن و بنظر عدالت و حمایت در رعایا نگریستن
چه اگر حمایت عدالت نباشد ارباب فتنه و شوکت
دمار از ضعفای خلق بردارند و چون ضعیف
حالان همه ایمن شوند اقویا نیز برجای نمانند چه

معیشت خلایق با یکدیگر وابسته است و انتظام
احوال مردم جز بعدل ممکن نیست زباغی عدل
نوشیروان گرد ملک منور گردد و از نسیمش همه افاق
معطر گردد عدل پیش آر و مرا دل درویش برار تا تو
هرچه مراد است میسر گردد و از فضیلت عدالت همین
نکته بس که عادل محبوب همه مردمان است اگرچه از
عدل او بد بینان فایده نرسیده باشد و ظالم
مبغوض جمیع جهانیان اگرچه از ظلم او ضرری
بد بینان لاحق نشده و مصداق این حال و تایید
این مقال قصه نوشیروان عادل و حجاج ظالم است
با انکه نوشیروان کافری بوده است آتش پرست
و حجاج بر و اثر اسلام زاده است و صحابه و تابعین
را دیده هرگاه که نوشیروان را یاد کنند بر و آفرین

گویند بسبب عدل او وهر گاهی که ذکر حجاج کنند برو
نفرین فرستند بواسطه ظلم او نظم داد کن سرای جهان
ری است، دولت باقی مرکم آزاری است، مملکت از عدل
ستود پایدار، کار تو از عدل تو کرده قرار، هر که درین
خانه سبیی او کرده، خانه فردای خود آباد کرده، عبدالله
طاهر روزی با پسر خود گفت آبادی دولت در خاندان
ما تا کی بماند پسر پرسش گفت مادامی که بساط عدل و
فراش انصاف در ایوان ما گسترده باشند قطعه
تا پای بادشاه بود بر بساط عدل، بر فرق او نهاده
بود تاج سروری، چون دست از آستین تغلب برون
کند، باشد نصیب کردن او طوق مدبری، در
اخبار وارد است که بادشاه عادل سایه لطف
خداست در زمین که پناه میکرد بوی هر مظلومی

و مقرر است که هر که را از تاب آفتاب رنجی میرسد جهت
استراحت پناه بسایه میبرد تا رنج براحت مبدل
گردد و همچنین مظلوم نیز که از تاب آفتاب ستم و
حرارت شرارت ظلم بتنگ آید بپناه سایه آن کسی
عبارت از بادشاه است التجا نماید تا از کلفت بیداد
ظالمان ببرکت آن ظل ظلیل امن و امان آسایشی
و آرامشی یابد فی مثنوی المعنوی مثنوی شاه عادل
سایه لطف حقیست، هر که دارد عدل لطف مطلق است
خلق را در سایه خود جای ده، و زشرف بر فرق
گردون پای نه، حکما گفته اند که عدل سوید نکاهد شتن
میان خلق یعنی گروهی را بر گروهی مسلط نسازد
و هر طایفه را در پایه او نگاهدارد و خدام سلطنت
در اصل جهان گروهند اول اهل شمشیر چون

امرا و لشکریان و ایشان بمثابه اتش اند دویم اهل قلم
چون وزرا و کتاب و این گروه بمثابه هوا اند سیم
اهل معامله چون تاجران و محترفات و ایشان بمثابه
آبند چهارم اهل زراعت و ایشان بمثابه خاکند
پس همچنانکه از غلبه یکی از ارکان چهارگانه پدید یکی
امزاج خلق تباه میشود بغلبه یکی گروه ازین اصناف
چهارگانه مزاج ملک نیز روی به تباهی آرد و صلاح
عالم و نظام امور بنی آدم منقطع و نامنتظم ماند
قطعه هریکی را از خلق مرتبه ایست، بیش ازین نرود و در
یافته است تعین، کرکس از حد خویش در گذرد، قشمله
خیزد از یسار و یمین، هرکسی را الحای او بنشان،
پس بدولت بجای خود بنشین، و یکی از فضیلت عدل
انست که خلق را جزای سلطان عادل تعرف

نمیکند آورده اند که یکی از علما در مجلس مامون
حدیثی روایت کرد که اشخاص بادشاهان عادل
در قبر متفرق نمیشود و اجزای ایشان از یکدیگر
نمیریزد مامون فرمود که مرا در صدق حدیث
نبوی شبهی نیست اما داعیه دارم که نوشیروان را
ببینم که فی الواقع مظهر عدل بوده و حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه وسلم بزبان خود فرموده که متولد
شدم در زمان ملک عادل پس مامون عزیمت مدائن
کرد چون بدانجا رسید بفرمود تا دخمه نوشیروان
را بکشادند و بدانجا درآمده دید که تازه در
خاک خفته چنانک شخصی در خواب باشد
و سه انگشتش در دست داشت بونکین هریکی پندی
نوشته اند اول انکه با دوست مروت و با دشمن

مدارا کن دوم در کارها با مشاورت خردمندان

شروع منمای سیم رعایت رعیت لا فی و مکذار

و در روایت دیگر آمده که لوح از زبرجد سرا و یخته

بود و بران لوح نوشته که هر که خواهد که ملک او را خدا

یتعالی بزرگ گرداند کو علمای زمان خود را بزرگ

گرداند و اگر بادشاه خواهد که ملک او بسیار شود

کو صفت عدل خود را بسیار دارد ماموز بفرمود

تا از بندها مال بنوشتند و النجاک را بعطر آلوده

ساختند و سرش را بپوشیدند و منقولست که

در از دخمه یکی از بندهای ماموز اجازت سخن طلبید

بعد از رخصت فرمود که عدل را خاصیتی ست که

بعد از وفات صرخاکرا بر کافر عادل بازنمیدارند

اگر عادل بسعادت اسلام مستسعد باشد چه عجب

که در عقبی ضرر آتش از و نیز باز دارند ماموز این

سخن بشنید و فرمود تا در ذیل این وصایا

ثبت کردند مثنوی عدل در دنیی نکونامت کند

در قیامت خوب فرجامت کند، اندر این عالم

معظم سازدت، چون بدانعالم رسی بنوازدت

آورده اند که سبب عدالت نوشیروان مباحثه

دو جغد بود در ویرانه جانجه شیخ نظامی رحمة الله علیه در مخزن الاسرار بنظم آورده نظم

صید کنان مرکب نوشیروان، دو رسند از کوکبه خسروان

مونس خسرو شنه دستور و بس، خسرو و دستور در آن کرهبکس

شاه در آن ناحیه صیدی نیافت، هیچ جوین دل و شمن خراب

تنگ دو مرغ آمده در یکدگر، وز دل شه وافیه سنان تنگ تر

گفت بدستور چه دم میزنند، چیست صفیری که بهم میزنند

گفت ویرای ملک روزگار، کویم اگر شد بود آخر نه کار،
این دو تو از لی را مش کریست، خطبه از بهر زناشوهریست
دختر این مزع بدان نمزع داد، شیر بها خواهد از و با مداد،
کین ده ویران بکذاری بمن، نیز چنین چند سپاری بمن
وان دکر شش گفت کزین در کذر، جور ملک بین و بروز غم مخور
کو ملک است نه پس روزگار، زین ده ویران دهم صد هزار
در ملک این گفته چنان در گرفت، کاه بر آورد و فغان در گرفت
دست بسر برزد و لختی کریست، حاصل بیداد بجز کریه چیست
زین ستم انگشت بدندان گزید، گفت ستم بین که بمن عان رسید
ای من غافل شده دنیا بوست، بس که زدم بر سر این کار دست
جور نکو کرد جکو خاکیان، جند نشانندم بدل ماکیان
مال کسان جند ستانم بزور، غافلم از مردن و فردای کور
تا کی و کی دست درازی کنم، بر سر خود بین که جه بازی کنم

ملک بدان داد مرا کرد کار، تا نکنم الجز نیاید بکار
منکه مسم را بزر اندوده اند، میکنم ایشان که نقره بوده اند
نام خود از ظلم جرا بد کنم، ظلم کنم وای که بر خود کنم
بهتر ازین در دل آزرم باد، یا ز خود و یا ز خدا شرم باد
ظلم شد امروز تمنای من، وای بر سوای فردای من
سوختنی شد تن بیحاصلم، سوز دازین غصه دلم بر دلم
جند عبادت که شکستم بخون، خون دل بی کنهان ریختن
روز قیامت که شود تر لک تاز، باز بپرسند وجه پوسند باز
شرم زده جون نشینم بخجل، سنکدلم جون نشوم تنکدل
بنکر تا جند ملامت برم، کین بخجلی را بقیامت برم
بار منت الجه مرا باره کیت، جاره من جاره بیجاره کیت
زین کهر و کنج که توان شمرد، سام جه برداشت و زید و جه برد
با من ازین امر ولایت که کفت، عاقبت الامر جه آرم بدست

شاه درین باره چنان کرم کشت، کز مشتش نعل فرس نرم کشت
چونکه بلشکر که ولایت رسید، بوی نوازش بولایت رسید
حالی ازان خطه قلم برگرفت، رسم بد و راه ستم برگرفت
داد بگسترد و ستم در نوشت، تا نفسی آخر ازان برنگشت
بعد بس گردش و آزمای، اوشد و آوازهٔ عدلش بجای
یافت درین سکه صاحب دیار، سکهٔ نامش رقم عاولی
عاقبت نیک سرانجام یافت، هرکه دری عدل زد این نام یافت
عمر بخشودنی دلها گذار، تا ز تو خشنود شود کردگار
سایهٔ خورشید سوار از طلب، رنج خود و راحت یار از طلب
دزد ستانی کن و درمانده هی، تات رسانند بفرمانده هی
کرم شوار مرو ز کین سر مباش، جوزمه و خورشید جوان مرد باش
هرکه بنیکی عمل آغاز کرد، نیکی او روی بدو باز کرد
کنبد گردنده ز روی قیاس، هست بنیکی و بدی حق سناس

طاعت کن روی بتاب از گناه، تا نشوی چون خلل از عذر خواه
حاصل دنیا چو یکی ساعتست، طاعت کن کز همه بد طاعتست
عذر میار و ز دل خواستن، این سخنست از تو عمل خواستن
واز جملهٔ ارکان عدل اصغاء کلام دادخواه است یعنی
کوش بسخن مظلومان کردن و روی عاطفت بساختن
مهم ایشان آوردن و از انکه بسیار گویند بر تنگ نیاید
زیرا که بادشاه حکم طبیب دارد و مظلوم بمثابهٔ بیمار است
و مریض بخواهد که تمام احوال خود را پیش طبیب بیان
کوید پس اگر طبیب سخن بیمار کوش نکند و بر حقیقت
مرض وی مطلع نشود بی اطلاع بر مرض و تشخیص آن
چگونه علاج وی تواند کرد پس تو طبیبی و منت
بیمارم، ملالی از توجه بنهاندارم، آورده اند که روزی
شخصی با بزرگی احوال خود با ز گفت کوش نکرد دیگر بار

گفت التفات نفرمود سیوم بار مبالغه نمود گفت جلد
در دسر مید هی گفت سر تو نمی برد کجا برم عزیز مرا خوش
امد و حاجتش روا کرد بیت سر بر آوردی بدولت
پای مردی کن بلطف، دست رس دادت خدا افتادگان را
دستگیر، یکی از سلاطین بزرگ را بر سید که میگویند
که هر چیز بزر کوانیست زکوة سلطنت چیست جواب داد
که زکوة بادشاهی و جهانداری انست که اگر مظلومی
داد خواهی نماید و متظلمی حاجت خود را عرض
کند سخن او را گوش کنند و با او بمدارا و مواسا سخن
گویند و جواب درشت باز ندهند و از سخن گفتن
با ضعفا و فقرا عار ندارند که مکالمه با خردان
از خصال بزرگانست چه حضرت سلیمان علیه السلام
در موکب سلطنت با شرف بنوبة سخن مور ضعیف

را استماع فرمودیست نظر کردن بدرویشان بزرگ
را بیفزاید، سلیمان با جنان حشمت نظرها بود با مور
آورده اند که بادشاهی بود در دار الملک چین بزیور عدل
آراسته و نهال حالش بصفت لصفت پیراسته بیت
ستم را زیان عدل را سود از و، خدا راضی و خلق خشنود
از و، ناگاه افقی بحس سامعه او راه یافت و کراخی
در گوش او بدید امد ارکان دولت را جمع کرد و جنان
زار بگریست که جمله حاضران بر حال وی بگریه در امدند
وزیران را سی تسلیه او ند بیرها انگیختند ملک فرمود
که شما گمان مبرید که من بر فوت حس سمع میگریم
چه میدانم که عاقبت کار فتور و قصور بقوی و حواس
راه خواهد یافت بس بر بطلان چیزی ازان مرد
خردمند چگونه اند و هگین شود و گریه من برای انست که

تا کاه مظلوم داد خواه بدر بارگاه فریاد کند و صدای
استغاثه او بگوش من نرسد و او محروم بازگردد و من
عند الله مواخذ باشم اما درین باب فکری کرده ام
بفرمایند تا درین دیار منادی کنند که غیر داد خواه
کسی جامه سرخ نپوشد تا بدان علامت بر حال مظلومان
مطلع گردم و بداد ایشان از روی راستی برسم بیت
داد مظلومان بده مقصود محرومان برآر این دین و دنیا
بدین داد و دهش معمور دار، و بسیار بوده که بیک دادی
که داده اند و بفریاد مظلومی که رسیده اند از
عقوبت عقبی برات نجات یافته اند چنانچه در
اخبار آمده که سلطان ملکشاه سلجوقی روزی
بکنار زنده رود شکار میکرد ز مانی جهت استراحت
آفتاب در مرغزاری فرود آمد از ملازمان او

غلامی که حاجب خاص او بود در دیهی درآمد کاوی
دید که بر کنار جوی میبرم بفرمود که آن کاو را بگرفتند
و بکشتند و قدری گوشت ازوی کباب کردند و
صاحب کاو عجوزه بود که معیشت او باد و بیتم از
شیر آن کاو حاصل می شد چون ازان واقعه عجوزه
را خبر شد از خود بیخبر گشت و بیامد و بر سر پلی که
کنار گاه سلطان بود بنشست تا گاه طنطنه دولت
ملکشاهی برسید برجست و عنان مرکب سلطان
بگرفت و غلام حاجب تازیانه بر او زده خواست
که بران عجوزه بزند و منع کند سلطان گفت بگذار
که مظلوم و بیچاره میفریاد تا تفحص کنم و ببینم که
تظلم او چیست و داد او از دست کیست پس روی
ببیره زن آورد که سخنی که داری بگوی بحکم انکه

گفته اند که مظلوم دلیر باشد وجیره زبان عجوزه زبان
بکشاد که ای پسر الب ارسلان اگر داد مرا بر سر این پل زنده
رودند هی بغزت وجلال احدیت که بر سر پل صراط تا انصاف
خود از تو نستانم دست مخاصمت از دامن تو کوتاه نکنم
نیلے اندیشه کن که ازین دو سر پل کدام را اختیار میکنی
بیت انصاف خود و داد من امروزیده بدهی بر ازان
بود که بستانندت، سلطان از مهابت این سخن بیهوش
شد وگفت زنهار ای مادر طاقت جواب سران پل
ندارم بکوی تا بر تو کسی ستم کرده است که داد تو از او
بستانم پیره زن گفت ای ملک همین غلام که بحضور
تو تازیانه عقوبت بسر من کشیده چشمه عیش مرا
مکدر ساخته است وگاوی را که معیشت من وعیال
من از شیر او مهیا بود بکشته وکباب کرده ملکشاه بفرمود

تا غلام را سیاست کردند وعوض یکماده گاو هفتاد
ماده گاو از حلال تر بهر وجهی بدو دادند وبعد
ازچند گاهی سلطان وفات یافت وهنوز پیره زن
در حیات بود نیم شبی بر قبر وی آمد وروی بنیاز
بقبله دعا آورد وگفت الهی این بنده تو که در بن خاک
وقتی که من درمانده بودم دست من بگرفت حالے
او درمانده است تو بکرم دستگیری او کن من بیچاره
بودم او با عاجزی مخلوقیت خویش بر من ببخشود
این زمان که او بیچاره است تو با قوة خالقیت خود
بروی ببخشای یکی از جمله عباد ملکشاه را بخواب
دید برسید که خدای تعالے با تو چه کرد فرمود که اگر
دعای ان پیره زن دستگیری نمیکردی از چنگال
عقاب عقوبت خلاصی ممکن نبودی نظم گفت

که بوره کنهران کنده بیره کرید عایم نشدی دستگیره لی
نظر مرحمت بادشاه، حال من ازغزوه بودی تبناه،
داد من اورا بد عارة نمود، فیض عایش در رحمت کنود،
رکنی دیکر محافظت حکم الهی است یعنی دادی که دهد
باید که موافق ومطابق شرع باشد ودرخشم ورضا
جانب حق را فرو نکذارد که حکم او بالای همه حکمهاست
هرکه سر ازحکم حق نپیچد کس نتواند که سر ازحکم او بر
بیچد بیت هرجا که بادشاه وسلاطین وسروریست
محکوم استان درکبریای اوست، نقلست که درایام خلافت
مامون کسی کناهی کرده بود وازان شهر فرار نموده
برادر اورا کرفته پیش مامون آوردند مامون حکم کرد
که برادر خودرا حاضر کنند واکر نه اورا بعوض برادرش
بقتل رسانند ان شخص کفت ای خلیفه اکر عامل توحواله

که مرا بکشد وتو حکم فرستی بدو که فلانرا بکذار ان عامل
مرا بکذارد یا نی کفت بلی بکذارد کفت پس من حکم آورده ام ازبادشاهی که تو بحکم او حاکمی که مرا بکذاری کفت
نشان تو کو کفت نشان من انست که خدای تعالی
جل جلاله میفرماید که ولا تزر وازرة وزر اخری
یعنی هیچکس را بکناه دیکری نکیرند مامون متاثر شد
وبکریست وفرمود که اورا بکذارید که حکمی محکم ونشانی
مبرم آورده است الا له الحکم وهو خیر الحاکمین
رباعی حکمی که ان زبارکه کبریا بود، بالاتر از مقوله
چون وچرا بود، حکمی که صادر است زدیوان لم یزل
حوذ زهره مخالفت ان کرا بود آورده اند که عمرو بن
لیث یکی را به سخن صاحب غرضی محبوس ساخت
مادر انکس عرضه داشتی نوشته بر سر راه عمرو بن لیث

بایستاد وچون عمرو برسید بیوه زن بشعبل کاغذ
باز میکرد نا بدست عمرو دهد مرکب عمرو رمید
وعمرو متغیر شده فرمود تا ان ضعیفه را دور کردند
واز ان جا در گذشت باز عجوزه بسر راه آمد وبایستاد
عمرو باز گشت دیگر بار پیش آمد وتظلم نمود عمرو گفت
که عجوزه چه کسی است گفتند مادر فلان محبوس عمرو
از و متغیر بود روی ازوی بگردانید وملتفت نشد
بیوه زن گفت ای ملک حکم تو در باره پسر بیگناه من
چیست گفت آنکه اورا صلیب بزنند ورویش
سیاه کنند وگرد شهر بگردانند وندا کنند که هرکه
در سلطان عاصی شود سزای او اینست بیوه زن
گفت این حکم را تو میکنی گفت آری این حکم من میکنم
بیوه زن گفت بس حکم خدا کجا شد که هر حکم تو خواهی کنی

از هیبت این سخن لرزه بر اعضاء عمرو افتاد وبیهوش
شد وچون بهوش آمد بفرمود تا محبوس را از زندان
بیرون اوردند وخلعت خود را بدو پوشانید وبر
مرکب خاص خود او را سوار کرد وفرمود که او را گرد بازار
وشهر بگردانند وندا کنند که حکم که خلاف کند عمرو
بن لیث که باشد که خلاف آن در خاطر تواند کرد اینست
بیت او حاکم است وما همه محکوم حکم او، ما را چه
اختیار بود حکم حکم اوست، وکفی بکر خاصیت
در باب رعیت وبه نیکخواهی ایشان مایل بودن
چه نیت بادشاه را در هر باب اثری تمام است
اگر نیت عدل کند بوکت وجمعیت نتیجه دهد
واگر خوف بالله بخلاف این باشد بوکت از همه
محصول برود وعفا جمعیت رعیت از هم گسیخته

کرد و شیخ مصلح الدین سعدی روح الله روحه
اینمعنی را در سلک نظم کشیده نظم دران
کوشا مرجد نیت کنی، نظر در صلاح رعیت کنی،
که سلطان اگر نیت بد کند، هم جهانی بهم بر دراند،
آورده اند که بادشاه قباد روزی در شکار از لشکر جدا
افتاد و هوا گرم شد، و او را تشنگی بی طاقت کشته
هر طرفی می نگریست و سایه و سر چشمه میطلبید
از دور سیاهی بنظرش در آمد مرکب بدان طرف راند
خیمه کهنه دید در میان بادیه زده و پیرزنی با دختر
خود در آن سایه نشسته چون قباد بر سید از آن
از خانه بیرون دوید و عنان مرکبش را گرفته فرود
آورد و ما حضری که داشت پیش آورد قباد طعامی
خورد و آبی بیاشامید خواب بر و غلبه کرد بخفتن بیارامید

چون از خواب در آمد بیگاه شده بود هما نجا اقامت
نمود نمان شام گاوی از صحرا در آمد و دختر زال
آن گاو را بدوشید شیر بسیار حاصل شد جنانچه
قباد را عجب آمد و با خود گفت اینجماعه بجهت آن
در صحرا می نشینند تا کسی از سر ایشان الملاع نیابد
هر روز چندین شیر از گاو میگیرند اگر در هفته یکروز
بسلطان دهند مال ایشان را خللی نمیرسد و خزانه
را تو فیری میشود نیت کرد که چون بدار الملک رسد
ان مواضعه بر رعیت نهد چون صباح شد دختر
گاو را گرفت و بدوشید اندکی شیر فرود آورد
دختر دیده بیش مادر آمد و گفت ای مادر امروز گاو
را بسیار دوشیدم ولیکن اندک شیر داد مادرش
گفت که عجب نیست که بادشاه ما نیت ظلمی کرده

ودرسال دویوبت سرفصل سوارشده سان مردم
سرحدها میکوفته باشد دیکی این جماعه سرحدیان
نیوسته درانفاق یکدیگر بوده درقابوی متمردان
باشند تامرجا فرجه یابند خودها رابرمردم متمرد
بزنند وبقتل رسانند واهل وعیال انهارا اسیر
کنند ومال ومواشی را بغارت برند وهمیشه
درهمین کار باشند که رفته رفته بقدرت الهی
وباقبال بی زوال پادشاهی این جماعه متمردان
استیصال یابند وبقیت السیف کردن انقیاد آ
مانند رعایای دیگر درمالکداری مشغول شوند
دیگر هرگاه یکصوبه داریرا تغییر کنند درابتدای
فصلخریف که هنوز نبش باشد صاحب صوبه
دیگر باید که درانصوبه برسد تامردم تغییرات

خودرا درسرحد بشناسد وسرانجام ملک فی الحال
بلست ارد بعدازان صوبه دارقدیم ازانجا عازم خدمت
مامورهٔ دیگر میشود نکه صاحب صوبه دیگر بعدازرفع
فصلخریف داخل صوبه گردد وصوبه دار اول راجنس
تغییر رسیده وبسبب ان بیدلست وزراعت را
لکهبالی بوافعی جنابجه درحکومت خود میکرد نمیکذارد
ورعیت خورده میرود وهرگاه صوبه دار دیگر بیاید
خورد وبرات میشود وازین سبب مردم غرض کوی
وساعی وقت یافته راه بدعملی رابه پیش دستان
صوبه دار جدید می نمایند واز بجهت مردم رعیت
وسایر سکنهٔ انصوبه دلگیر میکردند دیگر یکصوبه دار
که صوبه او معمور وآباد ان باشد ونخواهند که خدمت
صوبه دیگر او را بسپارند یقین است که مقدار لشکر

سرحدهای انصوبه بپادشاه روشن است وحال
حاصل انصوبه نیز از نسخه امین بخدمت حضرت ایشان
هویدا پس حاصل انصوبه را بالشکر سرحدهای او قیاس
فرمایند اگر حاصل انصوبه بالشکر او کفاف میکند
فهو المراد جاگیر اولش را تغییر کرده در انصوبه جاگیر
بدهند که خدمت شایسته بجا آورد واگر حاصل املاک
بالشکری که در انجا درکار است موافقت ننماید از زمان
جاگیرهای قدیم اباد کرده او را تغییر کردن مناسب
دولت نمی نماید بلکه جاگیرهای قدیم وی بروحال
دارند تا لشکر وحشم از دست او نرود و بانصوبه
فرستند و دیوان وبخشی همراه سازند که انجا از ان
ملک از حاصل رعیت وتاخت مقرر ان بدست افتد
همه را داخل خزانه بادشاهی نمایند تا انزمان که املاک

فراهم اید ورو بابادانی بیارد وصوبه دار سرشته
املاک بدست آرد بعد ازان جاگیر قدیم او را تغییر
فرموده در همان صوبه جاگیر بخواه دهند واگر
اینچنین نشود کار بر و مشکل میکرد از برای انکه
لشکر قدیم او از دست میرود وبمردم جدید نمیتواند
کار خاطرخواه ساخت ونیز بسپاه زر باید داد
وحاصل ملک کفاف علوفهای لشکر نمیکند پس ان
کجا زر بدهد نهایتش داشکیبهای اول خود را
تا انزمان که دارد خواهد داد اگر درین ضمن کار
میرسد فبها والا بی پا میشود چنانچه این خانه زاد
در تغییر صوبه تهته احوال برادر ابوالبقا را مشاهده
نمود که بطرف جونپور حکم شد که برود قریب هزار و
پانصد جوان کار آمدنی که بکار خوب شهنشاهی

بیایند در تهته نوکر داشت و احوال کرانی و روانی
ملک سهورت را شنیده با نصد جوان در همین تهته
از وی جدا شدند و با نصد جوان قدیمی ده ساله و
بیست ساله خود را علوفه ده بیست و ده سی زیاده کرده
دو ماهه پیشکی داده همراه ضیاء الدین یوسف
بسرکلان خود نموده پیش فرستاد و خود متعاقب
بدین آمد چون ضیاء الدین یوسف از جونه گر بطرف
اونه روانه شد چهار صد و پنجاه جوان دیگر از و
فرار نموده به تهته آمدند و پنجاه جوان که اباعنجه
همراهی کرده آمده بودند از جماعه خویشان و مردم
حصاری قدم ثبات داشته جدا شدند و لشکری
که همراه برادر مهومی الیه بود سبب آن بیدل شد
و محنت زور بر سر برادر مذکور آمده بود که هنوز

با هفصد هشتصد جوان خوب دیگر از برادران
و خویشان و مردم قدیمی خود روانه ملک سهورت شد
و این خانه زاد را موضع رحمان که یکناره دشت کج
واقع است از اوروخصت شده بوطن اختیاری
خود آمد و اکثر جاگیرهای قدیم او که در ملک تهته داشت
برقرار می بودند و این خدمت بدو حکم می شد
بوجه احسن در انصرام آن میکوشید چون لشکر
قدیم از او جدا نمی شد و خرج او هم بزیادتی نمیکشید
زیرا که مردم سپاه بسبب جاگیرهای قدیم جمعیت خاطر
جمع میداشتند و اهل و عیال خود را در
جاگیرها گذاشته باندک اضافه از وی راضی شده
خدمتهای خوب بجا می آوردند الحال هم امیدوارم
که بعنایت الهی و باقبال بی زوال شهنشاهی کار

خوب کند دیکر امراء و قسم می باشند یکی سپاهی
کار طلب که در جاکیر خود هر جا متمردی و سرکشی
میداند بغیرت خود و استیصال الجماعه سعی می
نماید و پیوسته صحبت با مردم سپاهی و جماعه کار
طلب دارد و از شکار صید و منزه بهره و راست و عزت
و آبروی خود را درین می بیند دویم عیش طلبی
فراغت شعاری که از محنت و مشقت محترز است
اگر جد بذات خود مرد انه هم باشد و قتی که بروی
کار افتد و بتدبیر احسان مردم متمردان جاکیر خود را
از خود ساخته در تنعم و تلذذ دنیوی مشغول می
باشد او را بسپاهی کار طلب چندان کاری نیست
چند کس هم صحبت از مردم افاضل و اهل نغم دارد که
با نها همیشه صحبت داشته دل خود را شاد میکند

و چند سواری برای تحصیل ذر ضرورة نگاه میدارد
انها هم از وجه کم قراری بی قرار و اکر اطراف و جوانب
ملک او را هم مردم متمردان بتاخت برند عیش خود را
منغص نمی سازد و از سکبال برامده بر پشت زین
نمی نشیند لحاظ این کمترین خانه زادان میرسد
که خدمت سرحدها و صوبه داری با مرای قسم
اول شاید و خدمت حضور و یا خدمت صوبه دار
کلان دیکر که در و او را اختیار نباشد با مرای قسم
ثانی سزد والله اعلم بالصواب فصل
چهارم در ترتیب خدم و حشم و عا بباید دانست
که جناب بادشاهان را از خدم و حشم که بجوارح
ظاهری خدمت ایشان میکنند کریز نیست همچنان
از خدم و حشم دعاکه سپرهای بلا اند چاره نیست

وایشجماعه سه قسم می باشند قسم اول مردم
علما اند وایشها جماعه اند که در باب ایشان حق تعالی
در بعض قران میفرماید که قل هل یستوی الذین یعلمون
والذین لا یعلمون یعنی بکوای محمد صلی الله علیه وسلم
که ایا برابرند انکسانی که میدانند وانهای که نمیدانند
واین استفهام انکاریست یعنی برابر نیستند ودر
جای دیکر میفرماید والذین اوتوا العلم درجات
یعنی کسانی راکه داده شده است علم درجهاست
در بهشت وان سرور کائنات وخلاصه موجودات
محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم میفرماید که علماء امتی
کانبیاء بنی اسرائیل یعنی علماء امت من مانند انبیاء
بنی اسرائیل اند ونیز میفرماید که العالم نبی الا انه لم یوح
الیه یعنی عالم نبی است لیکن اینقدر هست که وحی

فرستاده نشده است بسوی وی ونیز میفرماید که
الله عزوجل کل یوم ولیلة الف رحمة علی جمیع خلقه
العاقلین البالغین تسعمایه وتسع وتسعون رحمة
للعالمین ولطالبی العلم والمتعلمین والرحمة الواحدة
لسایر الناس یعنی خدای عزوجل راست هر روز وشب
هزار رحمت بر جمیع خلق خود که عاقل اند وبالغ نزد صد
ونود ونه رحمت مر علما وطالبان علم ومتعلمان را
می باشد ویکر حمت برای سایر مردم وثبوت اینها
بدین نهج است که مدرسه در هر ملک بسازند
وان مسجدیست که اطراف وی حجرها باشد تا دران
حجرها طلبه بکسب علوم مشغول کردند ویک عالمی که
از جمیع علوم ویا از اکثر علوم بهره ور باشد دران
مدرسه اجلاس نمایند واکر در یک ملکی این قسم

شخصی بهم نرسد از ملک دیگر تکلیف کرده باید آورد
و در مدرسه اجلاس کرده وان عالم را از ما یحتاج او
انقدر رسانند که محتاج دیگری در وجه معیشت
وکتب ضروری نشود و بوسته در همین عمل مشغول
باشد وعلم او در تزاید باید وطلبه که نزد وی هر روز
بلا ناغه درس حاضر شوند بمقدار حالت وظیفه
هر کس مقرر دارند مثلا شخصی که صرف هوائی میخواند
آنرا قدری وکسی که کافیه میخواند بقدری زیاده و
مردی که شرح ملا میخواند ازان زیاده تر وبرین
قیاس و هر کس باید خود را کداشته به پایه دیگری برسد
مرتبه الجائی را وظیفه او نمایند تا هر کس رغبت کرده
پله خود را کداشته به پله دیگری برسد وزود تر علما
بسیار در هر ملک بهم رسند وایشان عه سپه بدل شکر

دعاست علامه دهر ووحید عصر ملا جلال دوانی
رحمه الله علیه در شرح عقاید خود میفرماید وقد ذکر
الفقهاء انه لابد ان یکون فی کل حد من مسافة القصر
شخص متصف بهذه الصفة ویسمی المنصوب للذب
ویحرم علی الامام اخلاء مسافة القصر عن مثل هذا
الشخص کما یحرم علیه اخلاء مسافة العدوی عن
العالم بظواهر الشریعة والاحکام التی یحتاج الیها
العامة والی الله المشتکی من زمان الطمس فیه
معالم العلم والفضل وعمر فیه مرابط الجهل وتصدی
لریاسة اهل العلم والتبس بهم من عری عن العلم
والتمر متوسلا فی ذلک للصوم حول الظلمة والاحراط فی
سلک اعوانهم وخدامهم والسعایة الباطلة سعیا لتحصیل
مرامهم خذلهم الله تعالی ودمرهم تدمیرا واوصلهم

قریبا الی جهنم وساءت مصیرا یعنی فقها گفته اند
ناجار است اینک باشد در هر حدی از مسافت قصر
وان نزدیک شافعی رحمة الله علیه شانزده فرسخ
شخصی که متصف باشد بصفت ارشاد فرق
مخالفان دین ولازم کردن حق بر کردن انها و نا
میشود ان شخص را المنصوب للذب یعنی ایستاده
کرده شده است برای دفع شبهای طعن کنندها
بر دین وحرام است بر امام خالی داشتن مسافت
عدوی وان نزدیک شافعی رحمة الله علیه مسافت
که امکان باشد شخص را که صبح از خانه خود برود
رجوع بمنزل خود در شب از شخصی که عالم باشد
بفواهر شریعت واحکامی که محتاج اند بسوی ان احکام
مردم عوام وبسوی خدا یتعالی است شکایت از زمان

که محو شده است در وی علامات علم وفضل و
تعبیر کرده شده است در وی جاهای بستن جهل
وپیشوا مانده اند برای سرداری اهل علم وتمیز میان
ایشان جماعه که عاری اند از علم وتمیز باین حال که
وسیله میکنند درین سرداری وتمیز برای کشتن
کرد ظالمان وبرای در کشیدن خودها را در رشته
یاران انها وخادمان ایشان وبرای غمازی
وبدی کردن در حق مردم بواسطه دویدن برای
تحصیل مطالب خودها خراب کند اینمردم را حق
تعالی وهلاک کند اینجماعه را اهلاک کردنی
ورساند اینها را نزدیک بسوی دوزخ وبداند
اند وزخ در ان حال که جای بازگشت اینهاست
وخانه زاد درگاه راقم حروف یوسف میرک میگوید

که هرگاه زمانه خود را علامه وقت که در ازمان
مثل ایشان کم موجود بودند شکایت کنند وجماعه
ملتشان دشمن اهل علم وفضل دران وقت باشند
بس وای برین زمانه وای برین زمانه بس بادشاهان
این عصر را واجب تر شد که همکی همت عالی بر رعایت
اهل علم ودانش صرف کنند تا هرکس بشوق تمام در
کسب علوم مشغول باشند ورونق دین ورواج اسلام
بیفزاید وخزانه اهل علم معمور گردد ودر هر جا این
جماعه درکار شود میفرستاده باشند قسم دویم
جماعه قضات اند وتربیت اینها بدین وجه است
که در هر ملکی قاضی متدینی از ظلم دوری وبحق
نزدیکی تعیین فرمایند که در اجرای احکام شریعت
مستقل باشند وغیر از امر قضا بامر دیگر مشغول نشوند

وپیوسته پیش جاگیردار وپیش دستان او بواسطه
طمع شوم نرود واجله معاش از بادشاه باو مقرر است
بهمان کفاف کند بلکه بجاگیردار زیاده از ینقدر
اشنائی نکند که اگر حق ضعیفی بدست قویی افتد
بامر حکومت از قوی گرفته بضعیف بدهاند از برای
انکه قاضی نایب خوب بادشاه است وهرگاه بجاگیردار
که نیز نایب بادشاه است بیوند دوطمع درمیان
کرده از وی چیزی بگیرد حقوق مردم ضایع میشود
بوجهی که تدارک ان مشکل است جرای اخلاص
جاگیردار بقاضی نیز بواسطه طمع است جه اگر طمع در
میان نباشد واز رعیت ما لواجبی از روی حق
حساب بگیرد ورعیت از جاگیردار راضی باشد احتیاج
بتملق وجاپلوسی قاضی نمیبرد وهمچنین اگر قاضی

بروجه معیشت بادشاه قانع باشد هرگز طمع اشیائی
جاگیرداران نمیکند بسی مراخلاص این دو نایب بواسطه
طمع دنیوی زیان خلق الله است زیرا که حقوق مردم
از روی سجلات باطله در تحت جاگیرداران میدهد
ومردم عوام ان سجلات باطله را دیده بطرف
بادشاه فریادی نمیروند وهمچنان حقهای ایشان
بباد میرود واین امر قضا رکن خوب سلطنت
در هر باب هم در باب تربیت ملک وهم در باب
تربیت خدم وحشم روزانه وشبانه جد هرگاه قاضی
متدین در ملکی باشد ستم ظاهری بر رعیت جاگیردار
نمی تواند کرد واگر بکند وسجل باطل از قاضی برخواست
نماید اقبال نمیکند وبسبب ان از روی هیبت
بادشاهی بظلم دلیر نمیشود واگر بکند از کرده خود

پشیمان میگردد ورعیت در اسودگی می باشد وملک
بادشاه آباد میشود وجاگیردار نیز در نظر بادشاه خوب
میدراید وترقی عز وجاه او میکند وبروجه حلال
امور دنیوی بدست می اردبیت بزکه لاغر بود
وسگ فربه هست ازین فربهت آن لاغر بده وهمچنین
چون مردم بسبب حقوق خود ها پریشان نشوند
وحق بر کز بینند لاعلاج شکر ایزد متعال بجا آورده
در عبادات وخدا پرستی وامور دینی مشغول
گردند ودر دعای خلیفه صبح وشام اشتغال نمایند
واگر قاضی از روی خدا ترسی متدین نباشد جبار
وقهار او را متدین باید ساخت جد از روی تیقظ
واگاهی حقیقت او را دریافته اگر عمل وی خلاف
شرع بظلم پیوسته باشد از روی سیاست بادشاه

بسزا رسانند و بجای او دیگری را نصب کنند تا مهمات
دیگران نشود غرض در باب امر قضا نهایت حزم
و اکاهی بجا آورند و این امور را سهل نشمرند و بهوکس
ندهند در کتب فقه آورده که در مذهب امام اعظم
رحمه الله علیه صحیح است جاهل را در امر قضا
کردن و لیکن اختیار کرده شود برای امر قضا شخصی که
عالم تر و عادل تر باشد بوجود عالم و عادل جاهل را
اختیار نکنند و در مذهب امام شافعی رحمه الله
علیه صحیح نیست نصب فاسق و جاهل در امر قضا
قسم سیوم مفتیانند و تربیت انها بدین
نهج است که شخصی که در علم فقه مهارت تام داشته
باشد دست یار قاضی نمایند که اگر قاضی در مسئله
فرو ماند از روی تحقیق مفتی حکم کند قسم چهارم

مردم محتسب اند و تربیت انها بدین نمط است که
شخصی را که بظاهر شریعت رسا باشد نیز معتمد
قاضی تعیین کنند تا مردم را برای نماز و روزه و
دیگر امور حق امر کند و از فسق و فجور باز دارد و
تعدیل مکیال و اوزان و غیرها نماید و اینجماعه
مذکوره را نیز از مایحتاج انها آنقدر بدهند که
احتیاج بکسب نداشته باشند علی الخصوص قاضی
که حکم بدست اوست باید که بشان بکوشد و بدشان
در دار القضا بنشیند تا مردم را از وی هراسی
در دل پیدا شود و خلاف حکم او نکنند قسم
پنجم مردم اهل تقوی و خداوند زاویه اند که در
کسب کمال مشغولند و تربیت انها چنان است که چون
اینجماعه بپیش صدر کل بواسطه طلب وجه معیشت

خود هائی اینند وحق انها بوپادشاهان واجب
ولازم است احوال ایشان را از مردم نیک تحقیق
کرده کفاف معیشت انها را درهما نجا مقرر فرمایند
تا تضدیع ایشان نشود ووسوسه بواسطه روز
کار در عمل آنها واقع نگردد قسم ششم مردم
سادات وشیوخ وغیره مردم مغل اصیل اند که ترک
زیاده طلبی دنیا کرده عزلت اختیار کرده اند واز
دست انها کسبی نمی آید وتربیت انها بدین طریقست
که وجه معیشت ایشان فراخور حالت هرکس و
کثرت عیال دانسته مقرر فرمایند قسم هفتم
مردم حفاظ وامامان ومقریان مساجد اند وتربیت
ایشان بدین وجه است که وظائف وادرارات
انها درخور احوال هریکی مقرر شود که درخدمت

مساجد مستقیم بوده جای دیگر نروند تا مساجد
معطل نشوند قسم هشتم جماعه فقرا ومساکین اند
وتربیت اینها بدین وجه شاید که درهر ملکی
متولی تعیین کنند ویکقریه از املاک برای اینجماعه
جدا کرده حوالدان متولی سازند تا حاصل آنرا
صبح وشام طعام پخته اینجماعه را میخورانیده
باشد قسم نهم مردم صدورانند وانجماعه اند
که خدمت این هشت قسم مذکور مینمایند
وتربیت اینها بدین نهجست که یک صدر کل که
بهره از هر علم وافی داشته باشد درحضور نصب
کنند واورا از منصب وعز وجاه وتقرب سلطانی
بمرتبه رسانند که از روی دنیوی وبواسطه توسط
بعوض پادشاه احتیاج بکسی نداشته باشد تا احوال

هرکس را ازین هشت قسم مذکور بوسع قدرت در
یافته بخدمت بادشاه عرض نماید و فراخور احوال
هرکس مدد معاش و وظیفه تجویز کند و صدرها
جزو را بهم رسانیده هر صدری را در ملکی تعیین
کند تا معامله ایمه انجائی را از فوتی و فواری
و تقلبی و لباسی و دو جائی و غیره اموری که
تعلق بانجماعه دارد تحقیق کرده نسخه انواسال
بسال در دفتر خانه منیب خود میفرستاده باشند
و فراخور احوال این صدور نیز مدد معاش از
بادشاه مقرر سازد جنانچه در ما یحتاج خود ها
درمانده نشوند و سوای این نه قسم دیگری
مستحق معاش و وظیفه نیست و در انجماعه
قاضی نایب بادشاه است و مفتی بجای وزیر

وی و محتسب بجای کوتوال و اهل علم بجای عسکر
و سایر مردم بجای رعیت و الجذ از سرکار بادشاهان
ما باین لشکر دعا گفته داده اند زیاده ازانست
که با بنجماعه کفایت کند نمایشش به ترتیب مذکور
واقع نشده و هرکس بهر راهی که دانسته و بدستش
آمده از روی زر و وجاهت حقوق دیگران
بتحت خود برده و این کمترین خانه زادان راقم
حروف میگوید که تفقد حال ایشان مانند
تفقد حال لشکر روزگه بالا ذکر یافت در نصیحت
موید با قباد می تواند کرد که شخصی را که در علوم
و پرهیزکاری بهره داشته باشد در هر صوبه تعیین
کنند تا نسخه ایمه ممالک انصوبه را در دست
کرده صورت احوال هریک بالمشافهه و از روی

تزکیه فهمیده و دانسته مرد می را که از فراخور احوال
ایشان مدد معاش زیاده باشد و یا قابل مدد معاش
هم کرنیستند از انها وضع کرده نمردی که در صدر مذکور
شدند قسمت کند چنانچه هر کس اول چیزی از مدد
معاش دارد و کفایت معیشت او نمیکند باو زیاده کند
و هر کس را اصل چیزی ندارد لهذا ابتدای بدهات فوتی
را نیز ملاحظه کند اگر شخصی متوفی زیاده از خرج
خود خرج ورثه گذاشته و انها را از رهگذر دیگر
نیست حصه فوتی از مثل ان متوفی وضع نمایند که
حصه فوتی از وی وضع نمودن ارحق و راست و اگر
اینچنین نباشد حصه متوفی را موافق احوال ورثه
وضع کند و اگر حصه فوتی در اصل وضع نشود ملک
از کسی که وارث نگذارد عین صوابست و اینجنین

ایمه جون از دولتخانه شهنشاهی بهره وراند و
دعاگوی شهنشاه مدد معاش و وظایف اینها
بر وضعی باشد که محتاج جاگیردار نشوند تا بفراغ
خاطر در دعاگوئی و خدمات مامور قیام دارند
و اگر نه چنین باشد سرکردان معاش خود هایی
باشند و از نماز و روزه هم غافل میشوند چه
انکه دعاگوئی و خدمات مرجوعه و از جنین
نشود که پرسش ایمه بوصد حزو باشد و اگر جاگیر
دار سخنی برامد داشته باشد بپرسش و تحقیق کند
تا ایمه رجوع بوکلای جاگیردار ننمایند و اگر نه
یک جاگیردار مهربان می اید و از سرکوی ایمه میگذرد
و گاهی جاگیردار ظالم خدا ناترس می اید و زمین
ایمه فقرا را مزروع دیده هوس میکند و صد اشوب

بایمه بیش می آرد که پنجاه ایلی و وطن خود میکردند
وخورده عمری را در یکفصل بکشاله جاگیر دار میدهند
وچکوک انها باین سبب مطروحه میشوند از برای
انکه زراعت اینجماعه اکثر زبون می باشد چراکه اول
زمین افتاده خارج جمع را از جای زبون میدهند
ودران زمین که همیشه زراعت میکنند زبون
تر میشود دیگر جاگیردار مدعی ایمه است چون برای
تحقیق فرامین خود متصدی میشود یقین است
که طوف خود را میکیرد وبخود میکشد وزمینهای
جاگیر خود را در نظر نمی آرد که اکر رعیب دلاسا یابد
اباد میشوند وحاصل جاگیر اوده پست وده سی
میکردد بعضی این مذلت را دیده دیکر در صدد
اباد الی جکهای خود نمیشوند وبعضی انقدر قوت
واستطاعت ندارند که دفعه دیکر جکهای خود را
معمور بسازند وبعضی بعد از مدتی بخرج بسیار
در عمل جاگیردار متدین باز اباد انی میکنند
وهنوز تمام جک آباد نشده که درین اثنا جاگیردار
صعب دیکر بهم میرسد وبرافت اول احوال این
مردم عود میکند وچنان استماع از مردم معتبر
شده که در زمان حضرت عرش استانی ایمه در هیچ
زمانی از جاگیردار آزار نیافتندی وبعد از دور
ایشان خللی وخفتی در احوال اینجماعه مشاهده
میشود بخاطر این خانه زاد میرسد که در اوایل زمان
حضرت عرش استانی مدد معاش ووظیفه بمردم
اراذل وسفله نمیدادند وبمردم اشراف واهل علم
وتقوی دوست میداشتند وفراخور احوال

انهامد معاش مزروع و وظیفه عنایت میکردند
وچون اینقسم مردم را حق تعالی دوست داشته
وظل او در تربیت انها می بود هرکس از جاکیر دار عنایت
انها را بخود لازم میدانست و در اواخر ماه
ایشان از تمامی مزروع بنصف مزروع رسید و
خلقی در بنجماعه روی داد و بعد از دور ایشان
در اوایل عصر حضرت جنت مکانی بربع مزروع
کشید و در اندک زمان ایشان قرار بتمام افتاده
خارج جمع یافت و علی العموم بعد تحقیق احوال اینجماعه
مدد معاش حکم شد تا هرکس هرچه داند بکیرد بخاطر
اوردند که اینست از دریامی بخشیم و باین سبب
خلقت عظیم در ایمه نبت یافت چراکه ایملکی از
صاحب استحقاق کذشت باهل نعم و تلذذ

رجوع کرد و هرکس زری بسیار داشت و یا ارباب
و مقدم میکرکنه و دیهی بود باره زری خرج کرده
قرامین مسامحت بغیر نظر کذشتن حاصل کرد
و زمینهای خود را مزروع ساخته متصرف شدن
کرفت و مردم مستحق خود اول بدرها رسیده
نمیتوانستند و چون بمحنت تمام انجا میرسیدند
زمین افتاده خارج جمع میدادند و از عهده مزروعیت
اثرمین نمی برامدند و اکثر بمحنت تمام مزروع میکردند
بواسطه ظلم جاکیر دار یا توقع فرمان میکردند
و یا فرمانروا بدست دیناردیکر میفروختند
و بحضرت بادشاه کسی بعرض نمیرسانید که دست
کیری اینجماعه خالصه لله است و در افتاده
خارج جمع جندان خیری نیست بلکه فساد در ایمه

اهل استحقاق است از برای آنکه هر کاه جاگیر دار یک
ملکی میرسد اکثر انست که بی استعداد و بی
سامان می اید و میخواهد که بالفعل چیزی
بدست آرد و واقف احوال اینجماعه کما هو حقها
نیست و در صدد کرفت و کیر معاش این مردم بجهتها
باطله میشود و مردم دنیا دار و ارباب و مقدم
که متصرف مال جماعه مستحق اند سعی کرده چیزی
بکس قرار میدهند و معاش خود هارا ازمیان
برداورده بر معاش مردم مستحق توجیه می اندازند
وباین سبب مردم صاحب استحقاق خراب و
ضایع میشوند و وقار اینها برطرف میشود بلکه
وقار فرامین نیز ازمیان میرود که فرمانها را مردم
دست کرفته قدر بدر نموده میکردند و اینقدر ازار

ایمد بس است که سرشته جاگیر دار منع کند که هیچ بزرکر
در جک نکارد و اکر بکارد بعد از تسوخ خالصه که موسم
کاشتن میرود اکوجه بزرکران اطراف داشته باشند
وچون موسم آب دادن زراعت شود قدغن کنند
که اول اب بزراعت خالصه دهند بعد ازآن
بزراعت جکها اکرچه حق جل و علی مثل اب هیچ چیز
فراوان وعام نکرده وچون فصل برسد جکهارا
لهناب کنند و بطناب ستم وظلم زواید ناحق
برارد و در ازای زواید جمیع حاصل جکهارا بازیافت
نماید وخرج زیاده بر سر مردم ایمه نهند باوجودی
که در فرامین قید است که ضبط هرساله بعد از
تشخیص جک نکنند وچون غله بدرو رسد امر کنند
که اول زراعت خالصه درو شود بعد ازان زراعت

جکها وتا ازمان غله بخته ریخته شود وخوراک
وحوش وطیور کرده وجون درو کردند ملخ درته
مهی نگاه دارد تا انکه غله جمیع خالصه برداشته شود
والله اعلم بالصواب باب چهارم درخصلتها
ئیست که بادشاهان اولوالامر را حق جل ذکره عنایت
کرده وجون الانسان مشتق من النسیان واقع آ
اکر بواسطه کثرت شغل کاهی نسیانی واقع شود
باندک اشارة درک ان مینمایند ولهذا تحریر
این خصلتها نموده میشود واین باب منحر بر
پنج فصل است فصل اول در توکل واز
دل برداشتن است از اسباب دنیا وبحضرت
مسبب الاسباب توجه نمودن وکفایت کارهای
خود را از حضرت برورد کار خود طلبیدن زیرا که

کسی باخدا تعالی رجوع کند ودر هر جه پیش اید
اعتماد بکرم الهی نماید همه کارهای او بروفق دل
خواه ساخته وبوداخته کرده مصراع تو باخدای
خود انداز کار ودل خوش دار وبادشاه را لازم
که در همه حال طریق توکل فرو نکذارد تا عنایت
الهی کارهای او را چنانچه باید وشاید براورد
اورده اند که روزی بادشاهی از عالمی برسید
که نصرت اهل ایمان در چند چیز است کفت
در دو وچیز یکی ادای نماز دویم توکل بر کرم کار
ساز بادشاه بناء کار خود بدان دو چیز نهاد وان
دو خصلت را عادت خود ساخت ناکاه اورا
دشمنی پدید آمد وبالشکر کران روی بممالک وی
نهاد او نیز بالشکری که داشت متوجه خصم شد

وچون نزدیک یکدیگر رسیدند وهم بحرب قرار
گرفت در شبی کہ روز آن مصاف خواهد بود بادشاہ
همه شب نماز میگذارد یکی از ارکان دولت گفت
دمی بیاسای کہ فردا روز مصاف است گفت من
امشب کار خدای میکنم و فردا کار کار خداست هرچہ
خواهد بکند مرا بآن هیچ کاری نیست و دران
هیچ اختیاری نه گفت بس تهیه اسباب حرب
کن و معرکہ قتال را آماده باش گفت زهے توکل
بوشیده ام و کار خود بوکیل لطف حضرت حق سبحانہ
باز گذاشته پیت ما کار خویش را بخدا وندکار
سازے بگذاشتیم تا کوم او چه میکند، علی الصباح
کہ مصاف راست شد و هر دو لشکر برابر یکدیگر صف
برکشیدند مدد الهی از عرصه وانزل جنودا لم تروها

در رسید مصراع لشکری تائید حق از ملک غیب آمد
برون و فی الحال کہ چشم سپاه خصم بر چتر و رایت
بادشاه با توکل افتاد عنان اختیار از قبضه اقتدار
ایشان بیرون رفت و هزیمت را غنیمت شمردند
و بی انکہ حربی واقع شود و یا کارزاری دست دهد
شر دشمن دور شد بیت صبحی ظفر از مشرق اقبال
برامد، اصحاب غرض را شب سودا بسر امد فصل
دویم در علو همت و اخبار امده است کہ ان اللہ
یحب معالی الامور حق سبحانہ و تعالے مردم بلند
همت را دوست میدارد و اعمال بزرگ را بنظر قبول
مشرف می سازد و رفعت ارجمند با همت بلند پیوند
دارد کہ جدائی ایشان از یکدیگر محال است قطعه
مرغ همت چو بال بگشاید، عزو اقبال پیش او باشد

رای پادشاه از انچه متضمن فسادی بود طریق
تلطف و تدبیر بجای باید اورد و نه بروجه امر
و نهی بلک از روی تضرع وجه مصلحتی که در
خلاف رای او باشد بدو باید نمود و او را بروخامت
عاقبت کار تنبیه باید داد و بهیچ وجه در او فتان
خاوات باید اورد امثال وحکایات خاطر نشان او
باید ساخت وبلطف وحیل ان رای را از خاطر
او بیرون توان اورد نظم توانی بنرمی وکار اکنی
که تغییر رای سلاطین دهی، وکر اورد شتی برای نفس
نیایند از ان رای خود باز پس، بدان بکه اول
مدار اکنی، بفرصت ره چاره پیدا کنی هفتم
بمنصب و مرتبه و تقرب مامول وکمال اختیار
مغرور نکردد وکه مزاج سلاطین حکم اب دارد

واعتماد بر انشاید و یقین داند که هر عملی را عزیزی
در عقبت و هر دولتی را انکبتی مستلزم بزرکی را
کفتند چرا برای خود سرایی نسازی کفت مرا
درین شهر دو سراست یکی سر دیوان وقتی که در
عمل باشم دوم تک زندان الدم که معزول باشم
بیت چه باشد نازش وکاهش باقبالی و ادباری
که نا بوهم زهی دیده ندانی بینی ندان داری
هشتم نا تواند احسان کند پیش از انکه فرصت
ان فوت کردد مثنوی زان پیش که دست ساقی دهر
در هزیمت دولت افکند زهر از سر نه این کلاه و
دستار و جهدی بکن و دلی بدست ار که این سر همه
سال با کله نیست، وین روی همیشه همچو مه نیست
نهم در روا کردن حاجات محرومان و امیدواران

سعی بلیغ نماید که کفارت ملازمت سلاطین قضای
حاجت مسکینان و محتاجان است از امیر المؤمنین
حسن رضی الله عنه منقولست که فرمود که اگر حاجت
مومنی برآرم دوستر دارم از آنکه هفتاد سال باعتکاف
بنشینم و از دانیال پیغمبر علیه السلام روایت
میکنند که گفت چندین سال دست در رکاب
بادشاهی میزدم تا سوار می شد و غرض من آن بود
که حاجت مردم را برآرم و بسیاری از اولیا و
حکما نظر باین معنی کرده خدمت سلاطین
اختیار کرده اند از حضرت شیخ کبیر قدس الله تعالی
سره منقولست که در یکی روز هفتاد نوبت پیش
عضد الدولة رفته بود جهت کار مسلمانی و ساخته
نشد و با خود در عضد الدولة گفت ای شیخ

عجب مردی بوده این همه آمدی و کار تو ساخته
نگشت مع هذا باز می آئی و هنوز ممتنع نمیشوی
شیخ گفت ای ملک کار من ساخته شد که نیت
من رضای خدا تعالی بود و میدانم که خدای ازین
آمد و شد من خشنود است اما کار تو ساخته
نشد که در هیچ مسلمانی اهتمام نکردی و محتاجی را
ناامید ساختی و ندانستی که تا اهل دولت کار
کسی نسازند کار ایشان ساخته نمیشود بیت
کار درویش مستمند برار * که تو این کارها نباشده
عضد الدولة متنبه شد و بسیار بگریست و کارهای
شیخ را تمام بساخت بیت در ساختنی کارکسان
سعی نمائی * کاری تو شود ساخته از لطف خدائی
دهم سلطان را برخی باید داشت چنانچه خیر او

بهمه کس رسد گویند وزیر آنابک از مال او خیر
بسیار کردی چنانچه بعرض رسانیدند که وزیر بسی
مال بادشاه را صرف میکند آنابک مستوفی را
فرمود که دیگر اقطاع بکسی ندهی که دست ببرم روزی
دیگر درویشی از وزیر چیزی خواست وزیر گفت مستوفی
را که فلان اشیا را باقطاع او بنویس مستوفی تأمل
میکرد وزیر گفت چه تأمل میکنی از ان میترسی که
دست ببرند ازین نمیترسی که من ترا بیاویزم
این خبر بآنابک رسید وزیر را طلبید وگفت مستوفی
را چرا بر می آویختی گفت من میخواستم که طناب
سرا برده دولت ترا بمیخ دوام استحکام دهم او
نمیکذاشت نه سزاوار آویختن باشد آنابک بگریست
ومرتبه وزیر را بلند تر کردانید و در تواریخ مذکور است

که سلطان ملک شاه را گفتند که نظام الملک هر
سال از خزانه هزار دینار خلیفتی بعلما وصلحا و
زاویه داران وگوشه نشینان میدهد وشما را ازان
هیچ نفعی نیست وبدان مبلغ لشکری جرار درهم
می توان بست سلطان این سخن را بخواجه باز گفت
خواجه فرمود بدان زر لشکر روز تربیت می توان
کرد که دشمنان را بشمشیری که طول او یک ذرعست
وبه تیری که رفتن او سیصد گز باشد از تو دفع
کنند من برای تو بهمان زر لشکر شب تربیت میکنم
که از اول شب تا صباح بر در بارگاه حضرت اله
بقدم صدق استاده اند وبرای تو زبان بدعا
ودست بجاجت گشاده وشمشیر همت با بومیان
وتیر آه از هفت سپهر بر آسمان میگذرانند ولشکر تو

وما همه در پناه ایشانیم بیت دگر مگوی که درویش
درپناه کسی است، که پادشاه جهان درپناه درویشست
ملک شاه بگریست و گفت شاد باش وان برای من
لشکری بیشتر ازین تربیت کن یازدهم قدر روزی
عمل بداند و ازان فایده کیرد و در کارسازی و دلدوزی
نوازی کوشد و آزار و ایذا بکسی نرساند و اگر
ندوقتی که ان عمل از دست برود جز حسرت و ندامت
در دست نماند مصراع چون توانستی ندانستی
چه سود، بوزنجی از عمل معزول شد و جزع میکرد
گفتند روا باشد که چون تو عزیزی دل معزولی
جزع کند گفت من نه از جهت معزولی جزع میکنم
که بیقین میدانم که عمل بی عزل نمی باشد این فزع
و اضطراب من برای انست که اگر با کسی نیکی کرده ام

میکویم کاشکی زیاده کردمی و اگر از من بنسبت کسی
بدی صادر شده می اندیشم که کاشکی بدی
نکردمی بیت چون دیدنیست نیک و بدی خلق را
جزا، ای کاشکی نیکی از همه کس پیش کردمی، دوازدهم
از رجوع خلق و تردد مردم بتنگ نیاید و بوقت
ملاقات با ایشان کره بر پیشانی نزند و یقین
داند که مردم ملازم اختیار اند هرجا که این صفت
ظاهر کنند از ملازمت خلقان ناچاره نیست
آورده اند که فضل بن سهل در زمان وزارت
خود یکی را گفت که من از امد و شد خلق بتنگ
امده ام و از بسیاری گفت و شنید باد خواهان
ملول گشته گفت ای وزیر با لشی اعزاز بس بیشت
خود بردار و همسند وزارت را درهم پیچ و در عهد

من کذا ار کہ دیگر ہیچکس تراز نجاند و در ہیچ مہم کسے
بتو مرجوع نماید قطعہ بیش انکس کہ اختیارش ہست
خلوے اختیار مے آید، و کران اختیار رفتار دست
بر در او جہ کار مے آید، سیوم ہم دوستان خالص
بید اکند کہ از ہمہ نعمتہا احباب یکدل و یک جہت بکوتر
باشند و گفتہ اند دوست مخلص بہتر از گنج زر خالص
چہارم ازعمال خائن و ظالم غافل نشود و پیوستہ
بتفحص و تجسس احوال ایشان اشتغال نماید و ظالمان
آزارندہ را بر مظلومان رعایا مسلط نکرداند و جور
ستم و خیانت یکی از ایشان ظاہر شود او را بعقوبتی
کہ سزاوار ان باشد عبرت دیگران گرداند و در سیاست
ظلمہ مطلقا مساہلہ نکند پانزدہم از عمال رشوہ
نگیرد زیرا کہ تا کسے رشوۃ از دیگری نستاند بدیگری

رشوۃ ندہد و جون و زیور بر شوۃ فریفتہ نشود
اجازت بر شوۃ گرفتن انکس را مردم و رشوۃ
دادن و ستدن حرامست و دیگر رشوۃ گیرندہ
زبون رشوۃ دہندہ می باشد و زبونی و زبر
مناسب نیست شانزدہم اگر بکید حاسدی و مکر
مفسدی و یا غرض عمالی و سعایت معاندی وقوف
یابد چنان ظاہر کند کہ او را بدل ہیچ باک نیست
و نزد سلطان خشمے و کینہ از ایشان اظہار نکند
کہ آن مؤکد سخن ایشان شود و اگر در مقام سوال
و جواب و مناظرہ و جدال افتد جواب از روی
وقار و حلم گوید و خفت و سبکساری نکند کہ غلبہ
ہمیشہ در جانب حلیم می باشد ہفدہم خود را
بسلطان چنان نماید کہ با اندک کلمہ و کمتر اشارتی کہ

شاه فرماید تا می اموال و همکی جهات خود را بدل
خواهد کرد که چون چنین کند مال او را طمع پادشاه
ایمن شود جدا نرا از ان خود داند و در تصرف خود
شناسد هفتم وزیر کسی را که عمل میدهد باید که
از روی تامل و تفکر بسیار باشد و تا بارهانیا
ماید بروی اعتماد نکند تا اخر منفعل و شرمسار
نگردد نظم بعقلش بباید نخست آزمود، بقدر
هنرش بپکاهش فرود، بایام تا بو نیابد بلی نشاید
رسیدن بفور کسی، نوزدهم در کاری که رفتن
در و آسان باشد و بیرون امدن دشوار شروع
ننماید که بزرگان گفته اند بیت تو بر هی که در ابتدای
نخست، رخند بیرون شدنش کن درست، اما
ارباب قلم یکی دبیر انند که تعلق بسلطان دارند

و دیوان انشا متعلق بدیشان می باشد و ایشان
می باید که امین باشند و معتمد و کافی و خوش
طبع و نیز دهن و از اصطلاحات باخبر از حکیم
ارسطو پرسیدند که حاجب پادشاه بهتر یا کاتب
حکیم فرمود که حاجب جز و است و کاتب کل و اکثر
دبیر لطیف طبع افتد کفایتهای نیکو کند آورده اند
که پادشاه ایران عادت داشت که در حربها و حی
از خیاره لشکری خود را جامه سیاه پوشانیدی
و چون جنگ سخت شدی بفرمودی تا سیاه
داران بیش رفتندی و ان جنگ را بسر بردندی
وقتی اتفاق افتاد که با پادشاه توران که پنجاه
هزار مرد داشت مصاف کشید چون هر دو لشکر
در مقابله یکدیگر ایستادند شاه ایران با بعضی

از خواص خود بر بالای بلندی ایستاده بود چون
استعداد خصم و کثرت لشکر او بدید خواست که
ان روز حرب را در توقف اندازد بدست خود بر
کاغذی نوشت که سیاه داران را گویید که باز پس
ایستند دبیری بود عاقل دانست که اگر لشکر باز
گردد خصم قوی میشود و امکان دارد که ظفر یابد
فی الحال قلم برداشت و نقطه درز بر سیاه داران
نهاد تا سپاه داران شد چون خط بر سپاه داران
که امرای لشکر بودند رسید تصور کردند که مددی
رسیده باعتماد تمام لشکر را پیش کردند و خود
از عقب ایستاده حمله نمودند لشکر دشمن ازان
جرات و صولت عجب داشته منهزم شدند
و بمدد سپاه داران حاجت نیامد و بر صورت

حال بعرض رسانید پادشاه او را بستود و گفت دبیر
چنین باید که بیک نقطه بنجاه هزار مرد را هزیمت کند
دیگر در باب دبیران حکایتی هست که پادشاهی
ببادشاهی نوشته بود که پیش از انکه تو خود را بر من
زنی من خود را بر تو خواهم زد ارکان دولت فرمودند
که در جواب این سخن چه نویسند دبیر سلطان مردی
بود خوش ذهن گفت من جوابی بنویسم که همه شما را
خوش آید پس نبوشت که من و تو چون سنگ و شیشه ایم
خواه سنگ بر شیشه زن و خواه شیشه بر سنگ همه
اعیان حضرت این جواب را پسندیدند بیت
سخن کان از سر دانش نویسند، بنزد عاقلان مقبول باشد
دیگر جمع عملداران اند و ایشان متعلق بوزرا باشند
و عامل باید که نیک نفس و خوشخوی بود و از حرص

املاق محسی
ص ۱۵۵
عملدار

وطمع دور باشد نوشیروان فرمود که عامل باید که
دست بسته باشد وهم دست کشاده یعنی بد نکوئی
دست بکشاید واز خیانت دست به بندد و دیگر باید
که رسم بد ننهد و قانون ناموجه وضع نکند که هم
بادشاه را بد نامی آورد و هم خود را بنفرین خلق
گرفتار کند آورده اند که وزیری عالی را بجای فرستاد
بود عامل بوزیر نوشت که اگر فلان کار بکنم زر بسیار
حاصل شود وزیر در جواب نوشت که بازار غوانان
پیش ما بسیار کاسد است وزبانهای ایشان کند
ودستهای ایشان بغایت کوتاه پنج روزی که تو
در کاری جنان مکن که سبب بدنامی ما و واسطه
لعنت وخواری خود شوی و دیگر باید که تصور نکند
که اگر بادشاه یا امیر یا وزیر از و راضی اند جانب

رعیت سهل است زیرا که هرگاه کسی را جندین هزار
خلق خصم باشند چگونه سلامت تواند بود بلی اگر
رعایا خشنود باشند طرف بادشاه سهل است اورده اند
که یکی از خلفا شخصی را بعمل واسط فرستاد او برفت
وجندین رسمهای نیک بنداخت وقاعده ها بد
نهاد ومال بسیار حاصل کرد چون پیش خلیفه آمد
خلیفه از و برنجید ومصادره فرمود ومدتی
حبس کرد وبعد ازان فرمود تا هم او بر سر همان
عمل رود ودوده پانزده سال کدسته را مال بیاورد
ان عمل را متحیر شد وباشیخی در ازباب
مشاورت کرد شیخ فرمود که قبول کن باکی نیست
اما امسال رسمهای نیکو بنه وبد عتها را برانداز
ورضاء رعیت حاصل کن وظایف درویشان

واذرارات واقطاعات بتمام بداده وبازاتی فی رعهده

لمن که هیچ آفت بتو نرسد آن شخص برفت وبر

همین طریق که شیخ فرموده بود عمل کرد چون بازآمد

ده دینار بسال کدشته را هشت دینار بیاورد و

با وجود این انواع رافت وعاطفت انخلیفه بر

نسبت وی واقع شد انعامل سبب این دوصورت

مرا ازشیخ سوال کرد که درسال کدشته کفایت

بسیار کردم ومال بحد آوردم عقوبت کشیدم

ودرین سال مال کم آوردم وده هشت بازبنود

توبیت یافتم شیخ فرمود که دران نوبت چندین

مرا مردم خصم تو بودند ان نتیجه داد وامسال

همه مردم شفیع تواند چنین نمی میدهد بهت

بدی مکن که درین کشت زار زود زوال ، بداس هر

همان بدروی که میکاری امانند ماچون بدولت مجالت

سلطان مشرف شده اند ایشانرا در رعایت قواعد

ارب ومرحمت باید کوشید وشرط ایشان انست که انچه

بنزدیک بادشاه مقبول ومکروه باشد بدانند واینار

ان کنند که مقبول سلطان است واگرچه مکروه نفس

ایشان باشد وندیم سلطان باید که باخود مقرر سازد

که دربند که خدای تعالی وخدمت مخلوق هیچ چیز سود

مند تر ازان نی حظ نفس خود نیست وچون اینمعنی تنبه

او محقق گردد درهر معامله ومحاوره که میان او و

سلطان افتد وخویشتن را دران بهره بیند ترک

بهر خود کیرد وازان تجنب نموده حظ بادشاه را مسلم

دارد تا ثمره خیر دهد وآن فایده هم بدو عاید شود

واگر اول باستیفاء حظ خود مشغول گردد کار او وحاجت

از خللی بود وچون اورا انبساط وکستاخی مے باشد
باید کہ ہیچ وجہ در ہیچ کاری جرمے باسلطان حوالہ
نکند اگر وجہ حق بجانب او باشد واگر چیزی مستقیم
از و در یابد بہیچ حا نگوید واگر بنا در سمعی کند
وباز گوید بدان اعتراف نکند اگر وجہ آنچہ بسلطان
رسیدہ باشد کہ از اقرار تا باخبار تفاوت بسیار است
واگر میان او و بادشاہ حالا افتد کہ قبح ان عاید
بیکی از ہر دو تواند بود جہد کند دران کہ ان قبح را
باخود کرداند وبراست ساحت سلطان را از ان طاہر
کند وچون سلطان بری الساحت شود حیلہا انگیزد
وتدبیرہا اندیشد کہ آن قبح از و نیز بگردد وبایدکہ در
خدمت ملوں چشم ودست ودل وزبان بفرمان
او باشد تا سلامت ماند ربا عی بیوستہ دو گوش

سوی شہ باید داشت، فرمان ورا چشم بردہ باید داشت
بر نکو ئی زبان روان باید کرد، وز بد دل و دیدہ رانکو
باید داشت، اصمعی میگوید کہ روزی نزد ہارون
رشید رفتم اورا دیدم بر تخت نشستہ و دختری
پنج سالہ نخمینا نزدیک وی قرار گرفتہ مرا گفت دانی
کہ این دختر کیست گفتم معلوم ندارم گفت دختر بسر
منست برود ببوسہ بر فرق او ندمن متحیر ماندم
وگفتم اگر خلاف امر کنم عقوبت کند واگر جرات
نمایم شاید غیرت او را بران دارد کہ مرا بر نجاند
پس آستین خود را بر سر ان دختر نہادم وببوسیدم
وآستین خود را ببوسہ دادم ہارون از آن ادب
خوش آمد وگفت اگر بخلاف این میکردی از نعمت
حیات محروم میماندی بس مرا دہ ہزار درم انعام

کرد و من شکر انه نوا گذاران و ربقه بسلامت خلاصی
یافته بودم همه را صدقه دادم و در ادب ندما
آورده اند که یکی از ملوک ملازمی داشت بغایت
صاحب جمال پشت رخی جنانک رخ خورشید و ماه
نتوان کرد، خطی جنانک رشک سیاه نتوان کرد،
روزی ندیم خود را گفت که این جوان را بها صورتی
و دلکش هیئتی دارد گفت آری بغایت صبیح و
ملیح و بسیار لطیف و ظریفست سلطان گفت که
تو او را دوست میداری گفت نپرسید که چرا دوست
نمیداری گفت کسی که بادشاه را دوست میدارد من
او را دوست میدارم اما کسی را که بادشاه دوست
میدارد من چه حد آنم که او را دوست دارم سلطان
را از آن ادب خوش آمد و درجه او را بلند گردانید

قطعه هر کرا پایه ادب دادند، کربجای رسید
عجب نبود مجون ادب هست ارحسب چه کست، حسب
بهتر از ادب نبود، فصل سیوم در تربیت
صاحب صوبه بباید دانست که صوبه داری بهترین
مصالح مملکت پرودی است و صوبه دار نایب خوب
بادشاه است چرا که مردم اطراف و جوانب آن صوبه
بالفعل از دست او بداد میرسند پس حقیقت
هر صوبه را از رعیت و متمرد و سرحد و سایر
متوطنان از مردم اشراف و اکابر و اهل فضل
و دانش دانسته فراخور آن میری کار کرده بحق
نزدیکی از ظلم دوری با نصوبه باید فرستاد چنانچه
شیخ سعدی رحمة الله علیه در بوستان فرموده است
نظم برایی جهاندیده کان کارکن، که صید آزموده

گرد کهن، متولی ارجوانان شمشیرزن، حلقه گن
زبیران بسیارفن، جوانان فیل افکن ومشیر کیره ندانند
دستان روباه بیوه خردمند باشد جهاندیده مرد
که بسیار کرم آزموده است مرد، جوانان شایسته
ویخت ور، با کام پیران نه پیچند سر، کوت مملکت
باید ارآسته، مده کار عالی بنوخواسته، سپه را
مکن پیش رو جز کسی، که در جنگها بوده باشد بسی
نتابد سکی صید روز پلنگ، زروبه رمد شیر نادیده
جنگ، بخورد ان مغزهای کاری درشت، که سندان
نشاید شکستن بمشت، رعیت نوازی وسرلشکری
نه کاریست بازیچه وسرسری، نخواهی که ضایع شود
رورکار، بناکرده کاران مغزهای کار، وفی الجمله
صوبه دار انقدر جمعیت از خود داشته باشد که اگر

احشامات انصوبه بطریق فرادی فرادی بر
خروج کنند ویا مردم توابع از حکم او سرپیچند با
جمعیت خود در تنبیه آنها کافی باشد وچون
مردم تعینیات سرحدی از سرحدهای انصوبه
از دست متمردان زبون شوند بمردم خود استحکام
انجماعه نماید دیگر قوت متمردان سرحدهای
هرصوبه ومقدار جماعه سوار وپیاده از بوق اند
ازو تیراندار که در هرحدی کفایت کند به بادشاه
از افتاب روشن تر باشد تا بخشی هرصوبه را حکم
کند که انقدر جمعیت در هرحدی از لشکر صاحب
صوبه وتوابع او باستحکام نشاند وهرجا احتیاج
بقلعه باشد قلعه ساخته بدهد وهرجا که خندق
وخاربندی درکار شود خندق وخاربندی کنند

وسپهر ناساز کار بجفا جوئی و تند خوئی معروف اند ک
زمانی راعهد نامه دولت کطی السجل للکتب در نور دیده
میشود و رقم ناامیدی بر صحیفه بختیاری و کامکاری
کشیده می آید مثنوی مشو مغرور جاه و مال و
دینار که دنیا باید دارد چون تو بسیار، دمادم بکذار
و واکذاری، بدشمن هرچه داری واسپاری،
هفتم بدان مقدار که تواند باهردم نیکوئی کند که
فائده تقرب ملوک واختیار بود رکاه سلاطین
که فوائد احسان نخاص و عام رساند وخورد
وبزرک را ازمایده جاه خود نوالد فیض چشاند
ویقین باید دانست که هرکه نیکی میکند باخود
میکند یکی از اکابرین میفرموده که من در
همه عمر باکسی نیکوئی نکرده ام ملاذتی ازوی برسیا

که علی الدوام فیض احسان وانعام شما عام است و
بیشتر اهل این شهر مشمول نعم ومحظوظ از کرم شمااند
معنی این سخن که میفرمایید که من باهیچکس نیکی
نکرده ام روشن سازید فرمود که راست گفتم که حق
سبحانه در کلام معجز نظام خود برین وجه فرموده
که ان احسنتم احسنتم لانفسکم اگر نیکوئی کنید نیکوئی
کرده باشید بانفسهاخود پس چون خاصیت
احسان راجع بانفس منست پس من نیکوی باخود
کرده باشم ودرجانب بدی نیز همچنین است وان
اسأتم فلها واگر بدی کنید هم بانفسهای خود کرده
باشید چه عقوبت ان بشما باز میکود و نظم نکوئی
کن چراکنون میدهد دست، بدی بکذار که چه قدر
تت هست، که نیکوئی نکوئی آرد ت بیش، واکر بد

* اصلاح: ۱۲۵

میکنی بدایت پیش امار عایت طرف رعیت بباید
دانست که غرض کلی از جاه و دولت نه استرضای
بادشاه و متعلقان اوست بلکه مقصد اقصی
رعایت عباد و عمارت بلاد است پس جانب رعایا را مرعی
داشتن از اهم مهمات باشد و ان رعایت بدو
شرط تواند بود اول انکه در محافظت حال ایشان
غایت اهتمام بجا اورد و با مداد و اسفار جنان
سازد که از کار خود باز نمانند و از جای خود جلا
ننمایند دویم شر ظلمه را از ایشان مندفع سازد
که بزرگان گفته اند که رعیت بر مثال گوسفندانند
و اهل اختیار بر مثال شبان و بادشاه مالک
گوسفند و همچنانچه مالک اغنام را بشبان
سپرده تا از دد و دام زیانکاره نگاهدارد و در

جزا گاه خوش ایشان را فربه کند و نتاج و ثمره از حاصل
آرد همچنین ارکان دولت باید که رعایا را از چیزها
منزه کنند و کرکان ستمکاره نگاهدارند و انچه صلاح
دینی و دنیوی ایشان دران باشد بران دارند
و از منافع و مکاسب ایشان چیزی ببادشاه برسانند
نه انکه از حال ایشان غافل شوند تا ظلمه هرجه خواهند
با ایشان بکنند مثنوی
تو نئی مر اعی این دم غنیمت شمار
غنم را ز گرگ ستم باز دار
نیاید بنزدیک دانا بسند
شبان خفته و گرگ در کوسفند
و کمترین خانه زادان راقم حروف یوسف میرک میگوید
که کلام مذکور صریح در رعایت رعیتست که در و
انتظام سلطنت دنیوی و اخروی بادشاهان است
و در احتراز نمودن از ظلم جزاک اکر ظلم بر رعیت بواسطه

رضای بادشاه هم باشد روا ندارند جه انکه برای
طمع شوم خود بسوخ بکوشند در ایام دولت شهنشاهی
معظمی مکرمی مستقلی که بیوا را از ظلم وستم وتعدی
بوده بیوسته در استرضای خالق علی الاطلاق کی
سایه اوست میباشد مردم او در جاکیرهای خود
بظلم راضی باشند نعوذ بالله منه وهرکس این امر
شنیع را از برای طمع شوم خود بکند ورعیت
شهنشاهی را خراب وضایع سازد از روی هر
وجه که از حکیم نامدار عالیمقدار در وصیت بادشاهی
مذکور شد در شرط بیست وپنجم در کتمان اسرار
در رعایت جانب بادشاه سزاوار قصاص میشود
از برای انکه جاکیردار ظالم هم بیکبارگی میخواهد که ملک بادشاه
را بیجوید بجای اکر ملک بادشاهی میدانست وهیبت

حکم ظل الهی در دل او کار کی میبود هرکز بجهة خوشنودی
نفس امارهٔ خود شیوهٔ ظلم را پیش نمیکرد وملک را
از خود دانسته در صدد بد عملی شده جنانچه حضرت
شیخ سعدی روح الله روحه در کلستان میفرماید
بیت جنیبت را جو تهدکنی وبنوازی ، بدولت تو نکه
میکند با نبازی ، وهم عامل در داست باین دلیل
که او را زیاده از دستور العمل که از روی حق وحساب
باشد حکم نیست که از رعیت بکیرد ورعیت حق از بادشاه
وجون زیاده کرفت دزدی در خزانهٔ بادشاه کرده ملک
دزد بمراتب از جاکیردار ظالم بهتر است جرا که دزدی
که در خزانه در اید باره مال میدزد وهرکاه از دزد
بدست افتاد وکر فتکیهای او را بس کرفته درجای
که بود انداخته شد خزانه زر میشود اما اکر جاکیردار

ظالم را صد پاره جد بکنند و کرفتکیهای او را بر عیت
مظلوم و البوبد هانند هرکز رعیت بصرافت اصلی نمی
آید و مدتی باید که باز فراهم شود و ازین جهة
کفته اند که عامل تغییر میشود و لیکن عملش تغییر نمیشود
و هم خائن اسرار پادشاهی است جزای رعیت مخزن
اسرار الهی و پادشاهی است که در و عدل و ظلم مستر اند
و حکم شده که عدل را از روی رعیت افشا نمایند
و ظلم همچنین کلم الهی و سایه او در آنها مستتر باشد
و جاکیر دار ظالم خلاف حکم نموده افشای ظلم در
رعیت کرد پس از ظالم را با اعوان و پشتیبان او که
در ظلم با وی شریک بوده اند در همان ملکی که ظلم کرده
بقصاص رسانند و الجذ از مردم بستم و عنف کرفته
و البوبد هانند متاع ستم بستم پیشه علیست و داد

و دیکر را بجای او تعیین فرمایند و درین امر رضای
حق را پاس باید داشت نه دیکوئی مردمی که حمایت
او بکنند و در خواست کناه وی نمایند و اینچنین
کناهی عظیم را که در دنیا و آخرت مظلمه او بر پادشاه
منجر میشود در نظرش حقیر تمثیل کرده کذرانند
و اینک بعد از تحقیقات ظلم ظالم او را از ان
جاکیر تغییر کرده جاکیر دیکر میدهند درین
مصلحت پادشاهی چکونه باشد لحاظ این مقدار
چیزی نمیرسد بلک او را جاکیر دیکر دادن
سبب زیادتی خرابی مملکت است چرا که بعد
از وی اکر رعیت مظلوم بدست ظالم دیکر کرفتار
شود خراب تر میکردد و دیکر قصد داد خواهی
نمیکنند و بهر نیلی و بد جاکیر دار می سازد چرا که

تعالی

جاگیردار دیگر عمل معمول سابق کفته از رعیت مظلوم
مال میخواهند و رعیت واقف نیست که تغیر جاگیر
ظالم اول بواسطه ظلم او شده از برای انکه ناحق
کرفتکیهای او بر رعیت مظلوم وا بس داده نشد و
خونهای ناحق که از دست وی و عاملان او شده
بحق نرسیده اند و مردم رعیت بسیار کم بضاعت
می باشند آنها را از خانه خود بر آمدن دشوار است
جه انکه را بیکدیکر و ما بیکدیکر رجوع بدربار عالم مدار
وان ظالم اول چون بجاگیر دیکر میرود دیار همان
قسم ظلم را پیش میکند که کفته اند العادة لا
یرد الا بالموت و بخاطر می آرد که نهایتش این
جاگیر هم از من تغیر میکرده باشند و مزاجای
دیکر میداده باشند پس این قسم ظالم در مزید

خالق بمشورت کرفتکیهای او که مخالف حکم بادشاهی
و دین محمدی صلی الله علیه وسلم باشد و بس
برعیت مظلوم دادن خوشتر و اکثر اینست که اکر
بادشاه وقت رخصت امیری بجاگیر و یا سرحدی
با و خود فرماید که تو مرد غریبی بودی و من ترا باین
دولت عظمی رسانیده ام و امروز بجای خود ترا
نایب کرده با تملک میفرستم باید که چون بدانجا
برسی ملک را ملک الهی دانسته مرا نکهبان و نایب
او تصور کرده سر موی از حکم شرع شریف پا بیرون
ننهی و بپوست در رعایت خلق و نکهبانی رعیت
بوده بتغافل نکذرانی که اکر تا فی الحال مرا معلوم
شد که تو آنجا رفته در آسودکی و نعم شدی
و معامله را بدست ظلمه جند دادی که مال دنیا را

از هر جا بهر حیله ظلم بدست آورده بتو رسانند
وبان سبب رعیت که بهترین خزانهای ماست
ضایع وخراب شود ومتمردان پرزوران زمان
کناه از طرف ما ندانی بلکه از طرف خود تصور کنی
که تو ابی تحاشی در همان ملک بقصاص میرسانم
ومرا درین باب الجنان خیال کن که تو بر مال
خود خوابیده باشی ودزدی آمده ارمان تو
چیزی بکشد وتو احبر شود آنچه در ان وقت
توبان دزد کنی من با تو کنم بحتمل که از وظلم بوقوع
نیاید واکر با وجود سماع این کلمات از وی ظلم
ظاهر شود مرد احمق بوده است بسزای خود خواهد
رسید وعبرت دیکران خواهد شد والله اعلم
بالصواب وچون کلمه چند از آداب اجمالی

ارکان دولت کفته شد دو سه نکته در آداب
امرا و وزرا واهل قلم وند مامذکور میشود اما
امرا را باید که دوازده قاعده نکاهدارند اول
فرمان برداری خدای تعالے وبدان قدر که
خواهد خلق خدمت وی کنند نخواهد که خدمت
حق تعالے کم ازان کنند که بس زشت باشد که
استحقاق مخدومی خود باخلق بیش ازان
خواهد که استحقاق مخدومی حق باخود نعوذ
بالله منه بیت کرجانب حق نکاهداری
حق نیز ترا نکاهدارد دویم حفظ حقوق نعمت
باید که حق ولینعمت خود فرو نکذارد وطریق
خلاف بیش نکیرد که کفران نعمت نتیجهای بد
دارد وازجمله انکه هیچکس را ازملوک بر واعتماد

نماند وبر لطف همه کس بے اعتبار باشد وهیچ
ناسپاس کافر نعمت بمراد نرسیده وعاقبت به
نکبت وخذلان گرفتار شده مثنوی حق نعمت
نگاه باید داشت ،، حرمت بادشاه باید داشت
هرکه دولت یابد از ولینعمت یابد و
دولت ،، وگفته اند علامت مردی آنست که از
ولینعمت مکروهی ومضرتی نرسد آنرا در مقابله
فایده ومنفعتی که ازو گرفته محو وناچیز داند
تاشکر نعمت بجای اورده باشد بیت تخواهم
ارسر کویت بصد جندین جفا رفتن ،، نشاید شیر
مردان را بهر زخمی زهار رفتن ،، آورده اند که خواجه غلامے
داشت کافی وخردمند روزی انمود با غلام خود بطرف
باغی رفت ودراثنای تماشای باغ بفالیزی رسید

خیاری بازکنده بدست غلام داد که تخور غلام ازان
خیار بوست بازکرد وبرغبت تمام تناول مینمود
خواجه را هوس کرد ومقداری ازان خیار
طلبیده چون بخشید بغایت تلخ بود گفت ای غلام
خیاری بدین تلخی را چگونه بنشاط میخوری گفت
ای خواجه این خیار تو بدست من دادی ومن از
دست تو جرب وشیرین بسیار خورده ام شرم داشتم
که بیک لقمه تلخ روی ترش کنم بیت از دست
تو صد شربت شیرین بچشیدم ، یک لقمه تلخ از
بچشم یار نباشد ، خواجه را خوش آمد وگفت
چون حق نعمت من ادا کردی تو در بندگی نکذارم
فی الحال غلام را آزاد کرد وانعام بسیار درباره او کرد
سیوم از آداب اینست که جهد نماید که از جاده

تحصیل مال کنند نه از شاه یعنی چون قدرت دارند
بخود سعی نمایند و مال بدست آرند و بمال بادشاه
طمع نکنند که مال محبوب است و هر کس که طمع در
محبوب کسی کند مقهر است که در معرض عداوت
افتد و حکما گفته اند از سلاطین اسباب منافع باید
طلبید نه نفس منافع مثلا علمی طلب کند که موجب
حصول اموال باشد تا هم از سوال فارغ باشد و هم
بمنفعت رسد چه نفع بر ملوک باید جست نه از ملوک
چهارم باید که غرض وی از جمع اسباب مالی
وجاهی آن نیست با دشاه و آراستگی بارگاه باشد نه
تجمل نفس خود چه این نوع با دب نزدیک تر و بحق
شناسولایق تر است بلکه استبقاء آن اسباب
درین صورت متصور است پنجم حذر کند از تشبه

نمودن بپادشاه در چیزی که او بدان متفرد باشد
از منازل و ملابس و مآکل و مراکب یا چیزی که
لایق ملوک باشد و بس چه این معنی محمول بر ترک
ادب باشد و یمکن که آن چیز در معرض ذهاب بود
و او بسبب آن در ورطهٔ هلاک افتد ششم
باید که بر هر کاری که از سلطان صادر شود که نه مخالف
شرع بود او را مدح گوید و آن کار را بخوبی ستایش
کند چنانکه اگر شب روز را گوید شبست این
بباید گفت اینک ماه و پروین، و همه عقلا دانند
که هیچ کاری در دنیا نباشد که او را دو وجه نبود
یکی جمیل و یکی قبیح پس بر وجه جمیل هر کاری طلب
کند و او را حوالت بپادشاه نماید و اگر آثار مصلحت نباشد
بعد از آن بر تدبیرات حکیمانه خاطر نشان کند

هفتم اگر سلطان را بینی فرمان که مخالف نفس او باشد
یا سخنی گوید که مکروه طبع او بود با او موافقت باید
کرد و تذلل باید نمود و بحقیقت باید دانست که او
سلطان است و این کس چاکر پس چاکر باید که متابعت
مراد سلطان کند نه آنکه از وی مساعدت و مطاوعت
خود طلبد هشتم باید که بجاه و تقرب خود مغرور
نگردد و با عزاز و اکرام بادشاه قدم از حد خود فراتر
ننهد و در آداب ابن الملتفع مذکور است که اگر
سلطان ترا برادر خواند تو او را خداوند کاردان
و اگر نام فرزندی بر تو نهد تو خود را خادم
شناس هرچند او در تعظیم تو افزاید تو در
خدمتکاری و تواضع افزای پیش بادشاه اگر لطف
بی حد فرماید، بنده باید که حد خود داند، و بباید

دانست که اگر از امیری که در غایت اختیار و نهایت
اقتدار باشد صورتی در وجود آید که شبیه باشد
بفرمان گذاری سلطان و سیاست وی البته مکروه
طبع اشرف بادشاه خواهد بود و اگرچه ظاهر کند اما
در خاطر نگاه خواهد داشت بهیچ مکن در ملک سلطان
هرچه خواهی، که شرکت برنتابد بادشاهی، آورده اند
که برادر سلطان محمود غازی غلامی را از بندگان
درم خریده که از وی گناهی عظیم در وجود آمده بود
بفرمود تا فرو کشیدند و در پیش او چوب زدند غلام
بتظلم بدرگاه سلطان آمد سلطان فرمود تا طبل
و نقاره و کوس و علم و اسبان نوبت و تمامی اسباب
سلطنت را بدر خانه برادرش بردند و برادر چون
آنجا را مشاهده نمود از غایت خوف و اضطراب

بی توقف بدرگاه سلطان آمد و سر نیاز بر زمین
خضوع نهاد و گفت از بنده چه گناه صادر شده
وچه جریمه واقع گشته که موجب آن باشد که سلطان
اسباب سلطنت بدر خانه بنده فرستد سلطان
فرمود که اگر سلطنت حق منست تو با او کشیدن وجوب
زدن علامان چه کار داری بایستی که آن حالت
بعرض من رسیدی تا تفحص کردمی و نکذاشتمی که
نه از ممالک بر مملوک حیفی رود و نه از مملوک بر مالک
و حق سبحانه و تعالی که بندگان را بمن سپرده جواب
آن مرا باید گفت نه تو را بعد ازان به شفاعت بیش آید
گناه برادرش را بخشید نظم سیاست نشاید
کار آگهان، که ان خاص باشد بشاهنشهان، دلیری
مکن بر دری شهریار، مهمات شاهان به شاهان

گذار، تهم چون امور سپاهیان مفوض با مراست
باید که امیر سلطان را بران دارد که بیوسته لشکر خود را
اراسته کند و برای حرب کردن مهیا و آماده باشد
که عالم محل حوادث است و کس نداند که حادثه چه
وقت زاید و فتنه از کدام طرف در اید و اگر سلطان
بجمع مال مشغول کردد و مردم جمع نکند بوقت
ضرورت در ماند چه جمع مردم بمال میسر کردد و اطراف
ممالک بر جال مسخر شود و لا ملک الا بالرجال و لا رجال
الا بالمال بیت بلشکر شود ملک عالم مسخر، بماست
ترتیب لشکر میسر، اورده اند که یکی از سلاطین
با امیری از امراء خود مشاورت کرد که من در قضیه
مال و لشکر متحیرم اکر مال جمع کنم لشکر متفرق شوند
و اکر لشکر ترتیب کنم مال بدست نمی ماند امیر کفت

مال جمع کن سلطان فرمود که لشکر پریشان میشوند
گفت اگر خالی بروند وقتی که بدیشان محتاج گردی
چون مال پرایشان عرض کنی جمع شوند گفت بدین
صورت هیچ دلیلی داری گفت دارم درین خانه
خالی هیچ مگس نیست بفرمای تا ظرفی از عسل بیارند
چون ظرفی از عسل آوردند مگس بسیار جمع آمد
گفت اینک نمودم الجنه میگفتم ظاهر شد سلطان او را
عذر خواهی کرد و تحسین نمود و این سخن را با امیری
دیگر درمیان نهاد امیر گفت لشکر تربیت کن و ایشان را
از خود مران زیرا که شاید که در وقتی که خواهی جمع
شوند نشوند گفت بدین معنی دلیلی داری گفت دارم
امشب بعرض رسانم چون شب درآمد بفرمود تا ظرف
عسل بیاورند یکی مگس پیدا نشد گفت دلها که از کسی

متنفر شدند و در تاریکی تفرق افتادند هر جند
ان مال پریشان جلوه دهد بیرامون انکس نگردند
و من درین باب حکایتی یاد دارم ملک گفت بارکوی
امیر گفت در مصر پادشاهی بوده که مال جمع میکرده
و بغور حال لشکریان نمیرسیده هر مال که بدست
می آورده در صدر وقها میکرده و بجدی محافظت
مینموده که ناگاه قضارا امیر شام لشکری جمع
مینموده تا بحرب او مشغول شود این خبر بمصر
رسید یکی از ارکان دولت سلطان مصر پاوی
گفت که امیر شام لشکری جمع میکند تا بجنگ تو اید
مال میدهد و لشکر می سازد مردان تو و لشکر تو کجا
پادشاه اشارت بصدر وقها کرد و گفت مردان
من همیشه انها اند و لشکر من در صدر وقها هر گاه که

خواهم بیرون آیند در اثنای انجال امیر شام تا
خشمی کرد و بر وی غالب شد و صد وقها را در تصرف
خود آورد و گفت اگر بدین مال مردان کاری و مبارزان
کارزاری جمع کردی این تفرقه بحال او ره نمی یافتی
بیت مال دهی مرد بدست آید، و رند هی زود
شکست آید، دهم بزای صلاح ملک بیوسته
باید که جاسوسان و منهیان بر کمارد تا از جوانب
و اطراف خبرها بوی آرند و از هر گوشه که فتنه
سر بر زند در تدارک آن کوشش نماید آورده اند
که صاحب ابن عباد ملازم فخر الدوله دیلمی بود و اکثر
اوقات در شیراز می نشستندی اتفاق افتاد
که سه روز به پیش او نرفت صباح چهارم که بملازمت
فخر الدوله آمد فرمود که سبب تخلف سه روزه چه

بود صاحب گفت پیرو زمنشی ما از طرف خطایی
آمد و تقریر کرد که خان خطائی وقتی که بفراش
خانه خود میرفت و با یکی از ارکان دولت خود بمساوات
سخنی گفت سه روز است که در ان فکر مانده بود
که چه گفته باشد و تفحص لشکر مینمود و دفع
تعرض او را جارها می ساختم تا امروز صباح قاصدی
دیگر رسید که تهیه لشکر میکرده و بیکی از اطراف مملکت
خود میفرستاده خاطر از ان جمع کرده بملازمت
رسیدم امرا و وزرا را نظر بر تفحص احوال سلاطین
تا این غایت بدین نوع بوده با وجود این که خطای
کجا و شیراز کجاست قطعه جو ضبط ملک مفوض
بنست جهد نمای، که از جوانب و اطراف پر خبر باشی
بتیغ قهر سر فتنه جوی بر داری، بدفع تیر بلا خلق را

سپر باشی، یازدهم باید که وسیلدان شود که سخن
فقیران را به سلطان رساند و واسطه آن کرده که
مظلومان و دادخواهان تو از پیش پادشاه دور ارد تا درد
دل خود با طبیب دار الشفاء عدالت تقریر کرده شربت
شفاء مراد نوش کنند و هر امیری که رعایا از خوف
او بخدمت سلطان نتوانند رسید بومثال
انست که جوی آب صافی باشد و تشنگی در آن آب
جای گرفته و لب تشنگان از آن آب محروم شده
از ترس نزدیک آن نتوانند رفت قطعه جوادی
اختیاری آنجنان کن، که درویشان ز تو اسوده
گردند، مباش آن نوع کز دست جفایت، بزیر پای
غم فرسوده گردند، دوازدهم با زیردستان چنان
زند کانی کند که خواهد که زیردستان با او همچنان
معاش کنند و در حدیث آمده که من لا یرحم
هر که رحمت نکند بر و هم رحمت نکنند و کسی که
بر خلق نبخشاید بر و نبخشایند و در اخبار آمده
که ببخشائید بر کسی که از شما فرو تر است تا ببخشاید
بر شما کسی که از شما بر تر است نظم غم زیردستان
مخور هرگز، بترس از زبردستی روزگار،
سلوک آنچنان کن با خلق جهان، که خواهی که با تو کنند
آنچنان اما آداب وزرا زیاده از همه ارکان دولت
باید زیرا که هیچکار بر درگاه سلاطین از وزارت
صعبتر نیست چرا که بر وی حسد بسیار میبرند
و حاسدان او اکثر ملازمان پادشاه اند خصوصا
مردمی که در مناصب و مداخل با او مساهم و مشارک
باشند لاجرم پیوسته طمع در منصب او می برند و

دامهای حیله ومکر باز کشیده مترصد آنند که اورا
در دامی افکنند که روی خلاصی نه بیند وبدین
تقدیر اورا هیچ تدبیری به از راستی وکم طمعی نیست
وباید که هیچ دقیقه در آداب وشروط وزارت
فروگذارد تا انگشت بر حرف او نتواند نهاد وبزرگان
گفته اند که چون کسی مهم خود به باکی کفایت عیب
جویان را در وی مجال دخل نماند بیت کرا رسد که کند
عیب دامن پاکت، که همچو قطره که بر برگ گل چکد
پاکی، واین بیت نیز مناسب حال اوست بیت
تو پاک باش ومدار ی برادر از کس باک، زنند
جامه ناپاک کاران بر سنگ، بوزرجمهر را پرسیدند
که لایق وزارت کیست گفت آنکه او را چهار وسه
ودو ویکی باشد گفتند بتفصیل بیان کن گفت

یکی از جمله هشیاری که سرانجام کارها بداند دویم
بیداری که خود را بیش از وقت درمهالک نه اندازد
سیم دلیری در ساختن کارهای بزرگ چهارم
جوانمردی اما از ان سه یکی آنست که چون از کسی خدمت
نیکو بیند زود در مکافات او را دلنوازی نماید
دویم چیزی که از فرمان او سر کشی کنند مالش دهد
سیم حوادث روزگار را آماده باشد واز آن
دو یکی آنست که جانب بادشاه را رعایت نماید
دویم از جانب رعیت غافل نگردد واز آن یکی آنست
که در هیچ کاری از حق سبحانه وتعالی فراموش نکند
ودر حدیث آمده که چون حق سبحانه با امیری
یعنی با کسی که صاحب امر وخداوند فرمان باشد
نیکوئی خواهد او را وزیری راست کار وراست گفتار

بدهد تا اگر نکته از قواعد معدلت فراموش کند
ان وزیر به یاد شود دهد و اگر در یادش باشد وزیر
او را بدان مدد کاری کند و اگر خدای تعالی بدان
امیر بد باشد و عین این خواهد او را وزیر بد بر کار
ناخوش گرداند بدهد که اگر قانون عدل فراموش
کند بیادش ندهد و اگر بیاد داشته باشد اول
بدان اعانت و امداد نکند پس وزیری که بصفت
راستی و پاک طینتی موصوف است مدد کار سلطان
باشد در تمهید قواعد ارکان عدل و احسان
نظم جراغ افروز ملک دان وزیران، که رحم آرند
بر حال فقیران، وزیر ارجاه خود در ظلم داند،
از وی کی نام سلطان زنده ماند، و آرتروط کلی وزارت
و آداب ان نوزده نکته اورده میشود اول رعایت

جانب حق و این صورت بر همه چیزها مقدمست
زیرا که چون کسی جانب حق نگاهدارد هر ائینه
ملاحظه احوال خود خواهد نمود و از ناشایسته احتراز
و اجتناب خواهد فرمود دویم مساوات نگاهدارد
میان شاه و رعیت و میل بهیچ جانب نکند تا حیفی
واقع نشود و این مشکل ترین کاری و نازکترین
عملهاست در وزارت سیم در کاری که شروع میکند
در عاقبت او نیکو نظر کند و از خاتمت ان هم بر
اندیشد تا اخر پشیمانی نکشد و پشت دست حسرت
بدندان حیرت نگزد نظم کاری که کردی تو در پیش
از عاقبتش نکو بیندیش، کو مصلحت است الجنان کن،
ور نیست صلاح ترک ان کن، چهارم قاعده ها نیکو نهد
و رسوم بد براندازد که در حدیث امده است هر که

سنتی حسنه و قاعده نیکو نهد مر او راست مزد ان
و مزد هر که عمل کند بدان و هر که سنتی بد و بدعتی
ناپسند بنهد بر و باشد وزران و گناه هر که بدان
عمل نماید ربا عی ای انکه بکار شاه کشتی مشغول
خواهی که همیشه باشدت عز و قبول ، بر صفحه روز
کار رسمی بگذار ، کان بیش خدا و خلق باشد مقبول
بنجم کفایت خود ظاهر کرداند در امور کلید کفایت
وزرا در تمهید قواعد مصالح دولتها بیش از انست که
تقریر پذیر باشد آورده اند که عضد الدولة از ابو
علی حصری که وزیر یکی از آل بویه بود پرسید بنزدیک
او رسولی فرستاد با شمشیر بر هنه و گفت این مرا
بیش او ند رسول همچنان کرد و هیچ نگفت وزیر قلمی
برداشت و بیش او انداخت و گفت جواب تو این است

و روی بکار عضد الدولة آورد و نامها نوشت و
ارکان دولت را بر وی او بیرون اورد و تا او را
بگرفتند و بند کردند و تمام ممالک او را با مملکت
شاه خود انضمام داد بیت همه کار پیشاهان حکمت
پژوه ، زرای وزیران پذیرد شکوه ، ششم اگر
سلطان مرای اندیشد که مصلحت مالی و ملکی دران
نبود باید که بدان راضی نشود و لیکن در مجمع انرا بسط
کند و بر سر جمع نکوهش ان ننماید و داند که مادهٔ
مانند سیلی باشد که از سر کوه در اید و کسی که بیک دفعه
خواهد که انرا از طوفی گرداند در ورطه هلاک افتد
اما اگر باول مساعدت نماید و بمدارا و احتیاط
یک جانب او را بخاشاک و خاک بلند کرداند بجای
دیگر که خواهد تواند برد و همچنین سیاق در صرف

بطرفی

مثلا اگر باشد امیری با هزار مرد که انها مطیع و متفق اند
با آن امیر پس آن هزار کس بمنزلت هزار امیر اند و اگر
باشند آن هزار کس مخالف با امیر پس ان هزار کس
بمنزلت هزار دشمن است بعد از ان عدل و کد اشتن
ظلم رکن قوی تر و عظیم تر است از اتفاق جرار لشکر
بسیار که متفق باشند بر ظلم غالب میشود بر ان
لشکر لشکر کم که متفق اند بر عدل اگرچه باشد ان لشکر
کم کافر ان جنانچه در حدیث وارد است اذا ظلم
اهل الذمة کانت الدولة دولة العدو یعنی وقتی
که ظلم کرده شود اهل ذمه را می باشد دولة دولة
دشمن که دار الحرب باشند و وقتی که شناخته
تو این مذکورات متقدم را پس بدانکه تحقیق راه
تحصیل خزینه نمی باشد مگر در امنیة رعیت پس

اگر کسی که باشد رعیت او ایمن شونده از ظلم و مصادرات
و ضرایب باطله یعنی نقشهای بیکار و مقصود ازین
طرح و توجیهیست که مخالف شرع شریف باشد
خزینه او بسیار تر از کسی که نیست رعیت او ایمن
شونده از ظلم جرار رعیت و وقتی که باشد در اسودگی
و تن آسانی امکان هست قرض طلب کردن از ان
رعیت وقت وقوع حاجت بوسیله هدی قرض را
بخوشی نفس و رغبت یکه تمام باشد بلک نقشهای
رعیت بمنزله لشکر اند مثلا اگر باشد در ممالک باد
شاهی ده هزار قریه و برایند از هر قریه یک سوار جمع
میشوند ده هزار سوار و قیاس کن برین یعنی اگر از
هر قریه دو سوار برایند بیست هزار سوار جمع میشوند
و اگر از هر قریه پنج سوار برایند بنجاه هزار سوار جمع میشوند

وهمچنین اگر در ممالک بادشاهی چهل هزار قریه باشد
بران قیاس میشود پس امکان نیست فتح عدو با وجود
این رعیت بر بادشاه و وقتی که باشد رعیت در
تنگی وظلم و سختی امکان نیست فرض کرفتن ازانها
بخوشی نفس بلک می باشد هریکی ازانها بمنزله دشمنی
که مقاتله ومحاربه میکند بدبادشاه پس دور نیست
که باشد دولت دولت دشمن وتمر امیری که بکذارد
یک درهمی را در حق رعیت بهتر است برای ان امیر
ازینکه بکیرد از رعیت صد درهم بوجه غیر شرعی
وتصدق کند برای فقیران پس دانسته شد از
مذکورات ما تقدم اینکه شرط تحصیل خزینه
آسوده کی رعیت است وامنیت انها اما سبب جمع لشکر
پس خرج خزینه است برانها چنانچه کفته شده است

که مثل لشکر مثل مکس است که جمع میشوند کرد شکر پس
همچنین لشکر جمع میشوند برمال بعد ازان برای تحصیل
اتفاق والفت میان لشکرها دو راه است یکی از انها دوراه
محض فضل الهی است چنانچه حق تعالی فرموده است
لو انفقت ما فی الارض جمیعا ما الفت بین قلوبهم
ولکن الله الف بینهم یعنی اکر خرج میکردی تو ای محمد
صلی الله علیه وسلم چیزی را که در روی زمین است
همه را الفت میدادی میان دلهای صحابه رضی الله
عنهم ولیکن خدای تعالی الفت داده میان ایشان
ودوم ازان دوراه اینست که بادشاه امر کند مر لشکر را
که بیاموزند چیزی را که مترتب میشود بر اطاعت
بادشاه از ثواب وچیزی را که مترتب میشود بر
مخالفت بادشاه از عقاب وباجمال تحقیق اطاعت

بادشاه راحتست درسختی و دراسانی و درشادمانی
و درکراهیت و تحقیق مخالفت بادشاه ازگناهان
کبیره است مکروه چیزی که جایز نیست در شرع شریف
مانند کفر و غیره نعوذ بالله منه بعد ازان سبب
اطاعت دو چیز است یکی ترس از سلطان دویم امید
واری ازوی بس اگر نباشد ازین دو یکی متصور نمی
شود اطاعت بعد ازان طریق تحصیل عدل اینست
که بادشاه وقتی که عارض شود بروی امری از امور
سلطنت بیش آرد ان امر را بر علما و شرع بس چیزی
که موافق شرع شریف است در کذ ران اورا و چیزی که
مخالف شرع است ترک کند و برا بعد ازان راه عدل
حاصل میشود و بمطالعه کردن بادشاه سیر بادشاهان
عادل را یا شنیدن بادشاه ان سیر را از ندیمان خود

و تکرار چیزی که وارد شده است در فضل عدل و ذم
ظلم از ایات قرانی و احادیث نبوی صلی الله علیه
وسلم بعد ازان بدان سببی که برمی انگیزد بادشاهانرا
بر ظلم و جمع کردن مال اعتقاد انها است براینکه تحقیق
خزینه و مال ملک انها است و نیست اینچنین بس اگر
بدانند که تحقیق انها امینانند درین امر که خزینه و مال
باشد الجنان امینانی که نیست مر ایشانرا ازان امر مگر
چیزی که ناچار است مر ایشانرا در خوردن و پوشیدن
و غیر ذلک و باقی حق لشکر و عالمان و فقیران و
حافظان و صالحان است و دلیر نمیشوند بر ظلم و جمع
کردن مال وارد مقصود ترین چیزی که تعیین کرده شده
برای تحصیل عدل و ترک ظلم بسیاری ذکر کردن
موتست و مکرین خانه زادان درگاه میگوید که مراد از

ملک کبری اول رعیت پروری است از برای انکه اگر
چنین باشد اربیک ملک ده ملک دیگر بهم میرسند
جراک هیچ دهی و هیچ قریه نیست که کم از چهار پنج
هزار جریب رقبه داشته باشد و بعضی بیست هزار
و سی هزار و بیش هم دارند و معلوم نیست که الحال
چه قدر میزرع میشود و هرگاه رعیت آسوده شد
و دست قدرت در استعداد زراعت بهم رساند
و خاطر از ظلم حاکم فارغ کرد و خود را مخصر رعیت
بادشاه دانست شخصی که قوه ده جریب داشت که
بکارد و هنوز دلزده و بدبستم میکاشت پانصد
و هزار جریب بلکه بیش زراعت میکند و مال دیوان
میدهد و همچنین این خانه زاد در برکنه چند و که
که داخل بکار باکو است مشاهده نمود که در عمل دکام

سابق دوازده لک تنکه مرادی حاصل میداد و چون
عمل محمد علی بیک بندری در ملک بهکر شد و او بعلت
العلت در خبرداری رعیت و تربیت انها کوشش
بلیغ و سعی موفور داشت و ان ترتیب جناب بود
که از دستور العمل چیزی زیاده متصرف نمیشد
و قریه بقریه را در میان تحصیلدار دیوان و بعد از
تحصیل خبر میگرفت که از عاملان و اربابان و رئیسان
و قانونگویان که مانند گرگانند در کله رعیت
چیزی ملبد نشود و اگر تا فی الحال چیزی ملبد و یا
غیر حساب از انها در باره رعیت ظاهر میشد
انرا در سخت مالدیوان بر رعیت مجرا میداد و بانجامه
بد عملان انرا در پای حساب اورده جریمه سخت میگرفت
تا بعد ازین کسی دیگر اینقسم عمل بد در حق رعیت

بادشاه نکند و زمانی که میرزا عیسی توخان صاحب
صوبه تته شده امداد از تغیر سریر الملک محمد علی بیک
نیز با استعداد تمام بجمعیة کومک میرزا عیسی توخان
تا سیوان امد مولف یکروزی بسبب استمالی بیش
او حاضر بود که شخصی از رعایای بوکنه تلکر که در انوقت
جاگیر او بود امده مستغاثی شد که در باب دستور
ارزن سربیکه ده تنکه شما قرار داده اید و شقدار
شما از ما سربیکه دوازده تنکه میطلبید بمجرد شنیدن
این سخن در اعراض شده منشی را بحضور طلبیده
گفت که بانمودک بنویسد که من رعیت را دلاسا میکنم
و تو در خراج رعیت هستی آلوسوای سند من که
ده تنکه باشد یک فلوس زیاده کرفتی ترا همان جا بردار
میکنم تا عبرت دیکر شقال مان شود وان نوشته فی

الحال مهر کرده بآن مستغاثی سپرد و از عمل اجاره بیزار
بود حالجه اکر شخصی از ارباب وعیده بوکنه کیست
قطار روپیه حاصل داشت بیک لک روپیه اجاره
میطلبید قبول نمیکرد بواسطه انکه دانسته بود که در عمل
اجاره و بوالی ملک است جزای در عمل اجاره دست
حاکم از رعیت می برایند و دست مستاجر برانها قائم
میشود و مردم مستاجر حسب خواهش خود انچه میخواهند
بر رعیت غریب میکنند و غیر از رعیت مال از
جای دیکر نمیکشند و بر ظاهر است اکر طمع شوم در
میان نباشد هیچکس اجاره قبول نمیکند و عمل العاقل
اکر چه اول مرتبه مانند آتشی که در کاه خشک میکیرد
خوشتر و روشن مینماید اما آخرش نتیجه سیاهی و
خاکستر مطاوی میدهد و هر هفته در دار العدالت دیوان

کرده خود می نشست و مردم قضات و مفتیان و میرعدل
را پیش خود می نشاند و حقیقت هر واقعه را بحضور
خود موافق شریعت بیضا فیصل میبخشید تا قوی
بر ضعیف ستم نتواند رسانید و هر جا متمردی بود
از مردم سمیجه اوزر و مردم جاندیه که داخل ملک
سمروان اند و غیر ذلک که ملک بهکر را تاخت نموده
ویران میکردند همه بنهبر کوشمال از روی تدبیر سیاست
داد که در ایام حکومت او هرگز بیرامون ملک بهکر
نگشتند و زبون شده در کوشهای خود نشستند
و بود نام سردار سمیجه اوزر که کدشت بختیار یک
توکمان هیچ حاکم سمروان و بهکر را ندیده بود جبرا
و قهرا آورده در قلعه بهکر بند کرد چنانچه همانجا
بند بخانه جان بالکان دوزخ سپرد و زن موند

سردار جاندیه و غیره بند مردم جاندیه از میان کوه
برآورده در قلعه بهکر نگهداشت تا انکه سردار ان
جاندیه رفته او را دیدند و از تاخت ملک بهکر منع
شدند بعد ازان بندیان انها را کلاشت در ایام
حکومت او میرنام ابره از زمین داران پوکن جندوکه
یکجوی کلان مانند دریاچه از دریا کشیده در
دشتها کداشت و شهرهای نو دران دشتها کد
غیر از وحوش و طیور از جنس ادم ندیده بودند بسته
شد چنانچه جوکی هرفی نام شهری و مندنام
شهری میرابره مذکور بست و پوپتی نام شهری
نندابره بست و کوتلی نام شهری شاه علی کد
شیخ مردم ابره است و مهدیجه خود را می نامد
بربست و علی هذا القیاس هر یک مردم ابره و سانکی

وسبجه که تعلق ببرکنه جند و که دارند جویها بر آورده
دیهات تو بر بستند و هر چهار رعیت دلزده و خراب شده
که در هر ملک بود رجوع بانطرفها نمود و زراعت جوار
وشالی وغیره که تعلق بخریف دارد لی نهایت شدف
کرفت جنانچه از ملک جریب زیاده میشود سوای
زراعت ربیع از قسم کندم وجو وخود وسرشف
وغیر ذلک وجمع ان برکنه ده سی و ده جهل واصل
شد وهمچنین برکنه دربیله که بنن تعلق بسرکار دیکر
دارد اباد ان ومعمور کردید دیکر شنیده میشود که
من راجائی ترخان که در ملک تهته بود قریب بانزده
هزار سوار جنب از مردم ارغون وترخان وغیر ذلک
نوکر داشت واز مردم رعیت قریب بیست هزار سوار
دیکر با او بود که مجموع قریب سی وپنج هزار سوار باشند

وایں همه مردم از دل وجان باعساکر ظفر مآثر حضرت
عرش استانی تا یکسال جنک مینمودند اما چون دست
بدامن وسر بسنک راست نیامده مرزا جانی ترخان
کردن انقیاد مانده مطیع وفرمان بردار شد و
سعادت دو جهان بدست اورد پس حکم شد لشکری
ورعیتی که از بادشاهی مستقلی در اسود که واسایش
باشند باوی ازروی جان ومال دلسوزی نکنند
ودرینولا معلوم است که در صوبه تهته از بندهای
شهنشاهی چه قدر خواهند بود وکم در نکهبانی
همان بکمار اینده واکر تمامتهای الجائی وثغرهای
وی مستحکم کنند ورعیت دلاسا یابد باز بهمان طرف
اولی رجعت میکنند وآنزمان می تواند که لشکر
تهته را جدیکر ابیجا کند ویا پیشکش خوب ومناسب

ملک

برای شهنشاه هوسیار بود و مقرر سازد و اگر اشارت
باشد ملک کبیج و مکران را هم می تواند گرفت و مسخر
شهنشاه کرد اما در اداب جمعی که بدولت تقرب
سلطان سرفراز گشته اند از ارکان دولت و اعوان
ملت و اعیان حضرت و خواص بارگاه و بواب
و حجاب و سایر کماشتگان و متعلقان بباید دانست
که هر که در کار بادشاهی شروع کند و در مهمات
سلطانی خوض نماید باید که سیرت او بر قانونی
باشد که سبب نیکنامی سلطان و ابادانی مملکت
بود و این وقتی میسر شود که رعایت جهار طرف
بر خود لازم داند اول رعایت جانب حق دویم
رعایت جانب بادشاه سیوم رعایت جانب خود
جهارم رعایت جانب رعیت اما در رعایت جانب

حق پنج شرط است اول انکه شکر نعمت الهی و فضل نا
متناهی که در باره او واقع شده بجای آورد تا نعمت
وی زیاده کرده پیت شکر نعمت نعمت افزون میکند
مفلسانرا کنج قارون میدهد دویم انکه مراسم طاعت
فرو نگذارد بلکه انرا بر خدمت بادشاه مقدم دارد
تا در هر دو جشمها عزیز گردد و در هر دو لها مقبول
بود آورده اند که ابو منصور ویرا سلطان طغرل
بسی مرد دانا و کافی بود و عادت داشتی که چون
نماز بامداد گذاردی تا طلوع افتاب اوراد خوا
ندی و بعد ازان بخدمت سلطان رفتی و وقتی
مهمی ضروری پیش آمد سلطان اورا بتعجیل
طلبید کسان در پی یکدیگر می آمدند و اورا
تعجیل میکردند و او بر سر سجاده بوضو است

حاسدان مجال غیبت یافتند و زبان وقیعت کشادند
او را نزد سلطان بدی یاد کردند که بسی عظمت
میکند و از سخن سلطان اعتباری نمیکرد و ما
بعد این کلمات درمیان آوردند بر تبه که اثار
تغیر در مزاج و بشره سلطان ظاهر شد اما چون
خواجه از او راد فارغ شد بخدمت بادشاه امد
سلطان از روی غضب بانگ بروی زد که چرا
دیر امدی گفت ای ملک من بنده خدایم و جا کر تو
تا از بندگی فارغ نشوم بجا کری نمیتوانم امد سلطان
بگریست و او را محبت بسیار گفت مثنوی مدده
رشد حضرت حق زدست ، خداوند را بندگی کن
که هست ، سری بادشاهان کردن فراز ، بدرگاه
او بر زمین نیاز ، سیوم انکه رضای خدای تعالی

را بر رضای بادشاه تقدیم کند که چون حق سبحانه
و تعالی بر و خشم گیرد خشنودی خلق سود ندارد
بیت چون خداوند از تو خشنود است ، خشم
دیگر کسان ضرر کند ، مشهور است که بوزرجمهر در مجلس
یکی از خلفا بود و وقت نماز تنگ شد و خلیفه بهمی
اشتغال داشت و نماز بر خاطر او فراموش شده
بود آن بوزرجمهر بر خواست که نماز بگذارد یکی گفت
چرا صبر نکنی که خلیفه بنماز برخیزد گفت حکم خداوند
موقوف بر حکم دیگری نتوان داشت گفت بنشین
که خلیفه بر تو غضب خواهد کرد گفت چون رضای
خالق حاصل شود از غضب مخلوق چه باک خلیفه
چون این سخن بشنید ان بوزرجمهر را بسیار نواخت
و ان متعرض را از نظر تربیت بینداخت شرط

جهارم آنکه از خدا بیشتر بترسد که از بادشاه جه
در خبر است که هرکه از خدا بترسد همه کس از وی
بترسند و هرکه از خدا نترسد خدا بترساند او از همه کس
بترسد شرط پنجم آنکه بخدای امیدوار تر باشد
که ببادشاه که هرچه میدهد او میدهد امید در
کرم کسی باید که هیچ امیدوار از درگاه رحمت او
محروم باز نگردد بیت محال است اگر سر بیرون برد ز بحر
که باز آید ت دست حاجت تهی، اما رعایت جانب
بادشاه پنج شرط دارد اول تذلل و تضرع
و اظهار عجز و خدمتکاری چه ملوک را همتهای
عظیم و حالتهای بزرگ است که بدان متفرد اند
از غیر خود و آن بدان سبب است که مظهر سلطنت
الهی واقع شده اند و از این جهت لقب ظل الله

برایشان اطلاق میکنند پس بدان معنی که این
صورت در ایشان مخفی است از همه خلق استخدام
و تعبد خواهند و خود را سزاوار آن شناسند و
در هر چه کنند طریق استقلال و تفرد رعایت نمایند
و هر چند اساس سلطنت بیش باشد ظهور این
صفت زیاده بود و بر این تقدیر استغنای ایشان
طالب است که مردم محتاجی و مسکنت خود را بر
ایشان عرض کنند بیت چه اورم بتو چون هر چه
هست جمله تو داری، مکن شفاعت و عجز و نیازمندی
و زاری، دویم تحمل محنت و مشقت و ریاضت
کشیدن و بر مکاره صبر فرمودن چه خدمت ملوک
مبتنی بر زحمت باشد و در کتب حکما مذکور است
که ملازمت سلطان همایست میان مردم و آسایش

وطلب راحت ولذت در خدمت ملوک از قبیل
محالات باید شناخت سیوم انکه هرچه اندیشند
وکند وگوید باید که دران مصلحت بادشاه را
ملاحظه نماید هم از جهة دنیا وهم از جانب آخرت
وطرف اخرت را مقدم دارد چهارم بطریق ملایمت
وتلطف ظلم را در نظر او بکوهیده سازد وعدل
را بتعریف وتوصیف در دل او شیرین گرداند وبو
که صلحت داند اورا از ظلم باز دارد که اگر بظلم بادشاه
راضی شود او نیز در مظلمه شریک باشد ودر عرصه
محشر که ندای احشروا الذین ظلموا وازواجهم بوایند
او را نیز با ظلمه در عرض خطاب وعتاب دارند
در اخبار مذکور است که یحیی واسطی خطا طی
بغایت زیبا نویس بود واولاد خلفا نزد او خط می

نوشتند وتعلیم میگرفتند روزی نزد وزیر
تعریف کردند که یحیی قلم را نیک می تراشد وزیر اورا
طلبید وفرمود تا قلمی برای او بتراشد یحیی قلمی
باحتیاط تراشید وزیر ان قلم را برداشت وتوقیعی
بنوشت خطا او بهتر از پیشتر بود یحیی را خامتی
داد وهزار دینار انعام فرمود یحیی خلعت را بپوشید
وزر بقبضه تصرف در اورده از مجلس بیرون امد
چون بدر سرای رسید فی الحال بازگشت وگفت
ایها الوزیر لک صنعتی برین قلم فراموش کرده ام
اگر اجازت باشد بجا اورم وزیر قلم را بدست او
داد یحیی قلم تراش را کشید وسر قلم بینداخت
وخلعت وزر را پیش وزیر نهاد وزیر فرمود که ترا
جد شد گفت چون بدر سرا رسیدم این ابیات بگوشم

فرو خوانند که احشروا الذین ظلموا و ازواجهم یعنی
حشر کنید ظالمان را با شرایکان و مددکاران ایشان
ترسیدم که تو بدین قلم از روی ستم چیزی بر کسے
نویسی و من که قلم تراشیدم دران سزایے باشم
و بعتاب الهی گرفتار کردم پدرت یار ستمکار مشو
ای عزیز تا کدازان قوم نباشی تو نیز بنجم پادشاه
را بوحنیفه دارد و چنان کند که حنیفه و بهمه کس رسد
جد بهترین انعام آنست که عام باشد چون شعاع
آفتاب که بر همه جای می تابد و چون رشحات سحاب
که بهمه زمینها میرسد و از بزرگے بوسیدند که چیز
بر جمله وجه باید کرد و بهترین چیز کرام است و فرمود که
چیز بر عموم باید و بهتر ان بود که بر روی تازه
باشد و منت با ان همراه نبود آورده اند که معن

بن زائده کرمی داشت عام و در وقت بخشش بغایت
خندان و تازه روی بودی عزیزی را پرسیدند که آیا
ابر بارنده سخی تر باشد یا معن بخشنده ترجواب
داد که سخاوت معن از ابر بیشتر و بهتر است گفتند
بچه دلیل گفت بدان دلیل که هرچه ابر دهد گریان دهد
و هرچه معن بخشد خندان بخشد قطعه تازه
روئی و انبساط و نشاط در سخاوت عظیم معتبر است
مرد بخشنده را بوقت سخا تازه روی سخاوت دگر
شستم نابوکسو و توقف تمام نداشته باشد و بارها
صفات او را بیاراموده او را پیش پادشاه توصیف نکند
و ستایش ننماید تا بوقت آزمایش شرمنده نشود
آورده اند که زرافی بنزدیک یکی از بوابان سلطان
سنجر آمد کیسوهای کداشته و قصدی چامد که او را دهد

* اخلاق ۱۳۹

گفت من مردی ام از اهل بیت رسول صلی الله علیه وسلم
وامسال حج رفته بودم جهة سلطان حج گذارده ام
وبسر روضه مقدسه حضرت سید عالم صلی الله علیه
وسلم برای شاه وارکان دولت او بحضور قافله
حاج دعا کرده ام اگر مرا بخدمت سلطان برد
هرآینه از تو منت دارشوم وبدین بشارت کرا آورده ام
مرا نیز نوازش فرمایید آن نایب این صورت را تحقیق
ناکرده نزد سلطان رفت وان حاجی علوی را تعریف
بسیار کرد چنانچه سلطان مشتاق شده باحضار
او فرمان داد چون انغز بیرا حاضر کردند سلطان را
دستبوس کرده بر حاشیه بساط بنشست سلطان
پرسید که از کجائی گفت از بلده اصفهان فرمود که
متوجه خانه شده بودی گفت امسال قضارا الچی

که از نزد حاکم اصفهان آمده بود در مجلس حاضر بود
چون نام اصفهان شنید وانکس را دید گفت شاها
من این شخص را می شناسم او سید نیست بلکه
از اولیان انولایت است وبیشتر اینجماعت سوی
پرسر دارند ومن همه این سال اورا دران ولایت
میدیدم وروز عید قربان بطبل کوشت قربانی
بدرخانه من آمده بود سلطان چون این سخنان را
شنید بغایت متاثر شده روی بدان نایب کرد
وگفت نیک سیدی نامرد وحاجی پرسر کوا بخدمت
ما آورده نمی آن نایب خجل زده وانفعال یافته از
مجلس بیرون رفت وبقیه العمر بخدمت سلطان
نتوانست آمد واکثر اوایل تحقیق حال او کردی
ودران باب تفحص تمام بجا آوردی از نظر جنان

بادشاهی محروم نشدی و عبار خجالت بر چهره حال
اوند نشستی قطعه مکو وصفی کسی نزدیک سلطان
مکر وقتی که او را بیند دانی، که کس نشود بران وصفی که
کفتی بسی در انفعال او بمانی، هفتم هرچه داند
که بادشاه را بدان میلست از اسب و لوکر و امتعه
وضیاع و مستغلات و غیره جهت او نکاهدارد
بلای بطریق استدعا جنان کند که بنظر قبول سلطان
رساند هشتم انکه چون بادشاه بد و سخن کوید
باید که بدل و جان و عقل و هوش و چشم و کوش
و تمام اعضا و جوارح متوجه سخن او باشد و چنان
نکند که یک کلمه از و فوت نشود و بهیچ فکر و عمل
نپردازد و نظر بهجای دیکر نیندازد و بد سخن
با کسی مشغول نشود اکرچه سخن ضروری بود که

سلاطین بغایت غیور باشند و چون بینند
که کسی بوقت توجه ایشان بدو بجای دیکر بنظر یا
به سخن میل کند از وی غیرت بر و خشم کیرند
و اکر دران محل اظهار نکنند انوان بمرور ظاهر شود
و خاطرات بران متربب کردد نهم در مجلس بادشاه
بخوی نکند یعنی سر نکوید که هرکه بحضور او دوتن
سر کویند که او نداند و نشنود و نه فرموده باشد
او را خیالات بسیار دست دهد و انواع کمانها
بد برد و غالب آنست که از ایشان کینه کیرد و در
سلاطین این معنی را مبالغه بیشتر باشد و ممکن
که حساد و اهل فساد خاطر نشان بادشاه کرده
باشند که فلان و فلانرا با شما راست نیست و در
هواخواهی ایشان خللی پدید آمده و در مقام قصد

می باشند چون سلطان بینند که در مجلس با یکدیگر
میگویند در ضمن ان کلام صاحب غرض مؤثر بیچ
افتد و هر دو تن در معرض غضب بلای در و رطه
هلاک می افتند نظم سخن بوشیده گفتن در
محافل نباشد شیوه دانا و عاقل که از طرز ادب
بسیار دور است نشان غفلت و مکر و غرور است
دهم باید که چون سلطان از کسی دیگر سوال کند
او خفت نکند و جواب ندهد تا انکس که از و پرسید
جواب گوید زیرا که جواب دادن کسی از سوالی که
بدیگری متوجه است حمل بر سبکساری و بی وقاری
او میکند یکی از حکیمی پرسید که اگر من در مجلس
سلطان باشم و از عزیزی سوال کند روا باشد
که من جواب دهم گفت نی تو جواب مگو که ان نشانه

استخفاف است هم بسایل یعنی دانشتی که از من
سوال باید کرد و هم بسوال یعنی او استحقاق این
سوال ندارد و در این باب محذوری دیگر هست
که اگر سلطان گوید از تو نمی پرسم از احد جواب
تو انی گفت و از انفعال این صورت چگونه بیرون
توانی آمد و اگر فرضا از جماعتی پرسد که تو از ایشان
باشی در جواب سبقت مکن که دیگران خصم تو
شوند و بر سخن تو عیب کیرند بلکه تاخیر کن تا
ایشان بگویند و عیب و هنر هر سخن بدانی
پس الجمله تو دانی اگر بهتر از انها باشد عرض کن
والا خاموش شو نظم مکن خفت الدر جواب
سخن نکو در خطا و صواب سخن اگر نقد تو بی
غش آمد بیار و گر ان نقدت افزوده کرد و عیار

وکرنه در اظهار عیبت مکوش مرانرا بسرخوشی

بپوش یازدهم باید که تا سلطان چیزی نپرسد

ابتدای سخن نکند وچون پرسد جواب بقدر

کفایت گوید وخاموش کند، مکر وقتی که بادشاه

میل داشته باشد باانکه سخن بیشتر ودراز تر گوید

دوازدهم اگر سلطان اورا بوجیزی وقوف ندهد

مطلقا تفحص ان نکند ودرپی دانستن ان نرود

چه اگر اورا قابلیت محرمیت ان بودی باو گفتندی

پس مبالغه در وقوف بران متضمن غضب سلطان

است با تو کسری نمیگویند از نامحرمیست، هرکه

نامحرم بود باسر سلطانش چکار، چون کسی را درون

خانه رفتن راه نیست، با تمثلها، بودن پیش درپانش

چکار، سیزدهم باید که در هیچ تحفه وهدیه عطیت

کرنا مزدوی شود استغنا ننماید از بادشاه واگرچه

محرم باشد زیرا که اندک سلطان بسیاراست و

استغنا نشانه خواراست عنایت بادشاه باشد

وهیچ عاقل این نکند که فیضی از سایه الهی متوجه

او گردد واو از خود آنرا رد کند بیت هرچه درپیشی

تو اید خوش بود، اندک وبسیارش دلکش بود، چهارم

از طریق امانت قدم بیرون ننهد که امانت صفتی است

که مردم خوار را عزیز کرداند وخیانت خصلتی است

که مردم عزیز را خوار سازد ومامون خلیفه میفرمود

که من مردم امین را دوست میدارم هرچند سفله

باشند وباکسی که خائن است دشمنی دارم اگرچه

بزرگ وعالی بود زیرا که امانت علامت ایمانست

ودر حدیث آمده که ایمان ندارد انکه امانت ندارد

اخلاق : ۱۲۱

وحق سبحانه وتعالی حمایش را از محبت خود بی بهره
ساخته چنانکه میگوید از الله لا تحب من کان
خوانا اثیما پا نزدهم بد الجمله ارباد شاه بد و رسد
قانع و راضی باشد و زیادة طلب نکند و حرص ننماید
که البته حرمان لازم حرص است، حرص و حرمان
قرین یکدیگر است، حرص از جمله خلقهای بد است،
مردم از حرص حوار و زار میشوند، و از قناعت برخوردار
میشوند، سانزدهم در حضور و غیبت سلطان بذکر محامد و نشر مکارم او مداومت نماید و اگر از
کسی کلمه نشنود که مشتمل بر ترک ادبی باشد بنسبت
بادشاه او را بران ملامت و نصیحت کند و اگر
ممنن حق نکرده ترک مجالست و مصاحبت وی کند
و با او بهیچ وجه سخن نگوید، هفدهم بوکای

که بد و منوط است مداومت نماید و از هر که متکفل
است غافل نشود و جمعه کند که پیوسته حاضر
باشد تا هرگاه که سلطان طلبد فی الحال بخدمت
او رسد و از مواظبت بر حضور و ملازمت دائمی
که مؤدی بدلالت باشد هم احتراز کند، هژدهم
اعتماد بر رضا و محبت سلطان نکند و بد بسیاری
خدمت خود نیز واثق نشود که عز و رجاه محبت و
خدمت را فراموش میکردانند و دگر بهیچ وجه با
سلطان الحمار آن نکند که مرا نزد تو حقی هست
یا سابقه خدمتی دارم بلاف بد لجدید ملازمت
و تاکید دعاگویی و لواحق فرمان برداری سوابق
حقوق را نزدیک وی تازه دارد بر وجهی که آخرین
اول را احیا کند چه سلاطین حقی را که آخرش از اول

منقطع بود فراموش کنند و از خدمت کسی منت دار
نباشند چه ایشان خود را سزاوار خدمت می شناسند
نوزدهم محل عرض حاجات نگاهدارد که عرض
کردن بر ملوک حکم نماز دارد چون نماز در وقت ادا
کرده شود مقبول افتد و حاجت نیز چون در محل
افتد روا کرده و از اینجا گفته اند بیت حرامش بود
نعمت بادشاه ، که هنگام فرصت ندارد نگاه ،
و باید که چندان حاجت عرض کند که ثو ملالت
بر جبین شاه ظاهر نشود پستم اگر سلطان از او
عزلی کرده باید که بر جمعی که نزد وی مقربند
یا خدمتی قدیم دارند تقدیم نجوید و خود را
از ایشان در پس نیفکند که ازین صورت بر
سفاهست و خفت و کم خردی وی استدلال توان

کرد چه شاید که پادشاه را با کسی که بر و تقدیم میجوید
انسی و الفتی بود یا خدمتی بشرط کرده باشد که سلطان
حق آنرا ضایع نگذارد و چون آنکس بدفع طالب تقدم
بر خیزد پادشاه جانب وی گیرد و او را مغلوب
سازد و در انفعال و خجالت بماند طعمه بر آنکس که
او خاص سلطان بود تقدم مجو گر چه باشی عزیز ،
اگر چه ترا عزتی شده بدید ، لا اعزاز او هم بر اندیش زین
بیست و یکم باید که از ستم سلطان نرنجد و غلظت
و درشتی او را بلطف تلقی کند چه گفته اند که
عزت بادشاهی و سطوت فرمانده ی زبان آکنده
کرداند با عراض مردمان بی سبب پس بدین قدر با ایشان
مواسا باید کرد و اگر از روی نازی که لازم سلطنت
کسی را دشنام دهند باید که بدعا بر دارد ، صراع

دشنام مکوید عاست اینها وکر دشتی کند انوا بلایت
حساب نماید مصراع تاویل وفا کردم هر چند جفا دیدم
بیست ودویم اکر معرض سخط وغضب وعتاب
سلطان افتد البته باهیچ آفریده شکایت نکند
وعداوت وحقد در دل خود راه ندهد ووجه
کناه را باخود کرداند بیت هر چند جفا رسد
شکایت نکنم کویم که جرم از طرف ماست هنوز
وبعد ازان اجتهاد کند وتلطف نماید تاسببی
که بدان ازاله آن خشم شود مهیا سازد بیست و
سیوم اکر سلطان بریکی خشم کیرد یا نزدوی متهم
شود باید که ازان مغضوب علیه تجنب نماید
وباتهمت زده اختلاط نکند وبا ایشان در یک
مجلس جمع نشود وایشانرا ثنا نکوید وتمهید عذر

خواهی نکند تاوقتی که غضب سلطان بدنسبت
ایشان ساکن کردد وامید عاطفت ومرحمت
بدید اید انکاه برو وجهی لطیف اعتذار باید نمود
تارضای ایشان حاصل شود بیست وچهارم انکه
در طی رضای سلطان رود وجنان سازد که
خشنودی او حاصل اید واین بچهار چیز میسر میشود
اول انکه هر چه شاه کوید تصدیق کند مکر چیزی
که مخالف شرع ودین باشد دویم رای وتدبیر او
بستاند سیوم محامد ومناقب اورا ظاهر کرداند
چهارم مساوی ومقابح اورا بپوشند بیست وپنجم
کتمان اسرار است واین عمده همه شرطها واصل
همه اوبها است بسیاید که در پوشیدن رازهای
بادشاه مبالغه بجای آرد وطریق احتیاط درین

باب انست کہ احوال ظاہر پادشاہ را کہ ہمہ ملازمان
بوان مطلع اند بقدر توانائی بوشیدہ دارد تا بر
صفت کتمان اسرار ملک پدید آید انگاہ سر پوشیدن
بر واسان شود وچون سلطان بر حال اینکس
اطلاع یابد اگر سری فاش کرده تہمت بروی نیفتد
چہ سر مکتوم پی آنکہ کسی فاش کند از احوال ظاہر
بر است معلوم می توان کرد واز بعض استدلالات
نیز مفہوم میشود ودر اثناء این حال کسانی کہ دران
سر محل اعتماد بوده اند ہمہ متہم میشوند وکما ینبغی
بد بوشان می بوند پس چون کس بدین صفت موصوف
نشد کہ محرم اسرار است وہیچ سری از و توشح نمیکند
ازین کمان وتہمت دور می باشد واگر عیاذا بالله
ماسکہ کسی ضعیف باشد وتحمل کتمان اسرار نتواند کرد

سر او در معرض تلف است بیت چنین گفت آن حکیم مصلح
کوش کہ گر سر بایدت سر را فرو پوش ۱ آورده اند کہ
پادشاہی بزرگوار از حکیمی نامدار عالیمقدار وصیتی
طلبید حکیم فرمود ای ملک ہمہ وصیتہا درین
دو کلمہ شریف مندرجست کہ التعظیم لامر الله و
الشفقة علی خلق الله یعنی فرمان خدای تعالی را بر
مکدار و شفقت با خلق خدا فرو مگذار وہمدیرین
معنی گفته اند رباعی ای تازه جوان بشنو ازین پیر
کہن ۱ یک نکته کہ ہست بیکمان اصل سخن ۱ با حق
باد ب باش وعبادت میورز ۱ با خلق بر فق باش ونیکی
میکن ۱ پادشاہ گفت در سیاست سخن بگوی گفت
در کشتن مردم سعی مکن کہ خراب بنای بدن انسانی
اسان کاری نیست مگر در کشتن سه کس کہ ہمہ دانایان

تو امعد و رخواهند داشت یکی جا بوی که ملک تو
جوید دوم عاملی که مال ترا بدزد و سیم خائنی که
سر ترا آشکارا کند در حکایات آمده که نوشیروان را
گفتند که فلانکس سر ترا آشکارا میکند فرمود که او را
در خان پنهان کنند تا ان راز پنهان بماند قطعه
هر که سازد سر سلطان آشکار ، زیر خاک تیره پنهان
خوشتر است ، سر نگهداری سرت ماند نجای
زانکه حفظ سر نگهبان سراست ، آورده اند که بادشاهی
با یکی از مملازمان خود گفت سری با تو خواهم گفت
فاش نکنی گفت نکنم فرمود که من از برادر خود اندیشه
ناکم و پیش از انکه از و قصدی ظاهر شود من
در صدد دفع او می باشم باید که تو مرا بپوشته
محافظت نمائی و از برادر من هرچه در باب خبر

بمن رسانی انکس قبول کرد و وفوصق طلبیده ان
حال را با برادر را و گفت ان برادر از وی منت دار
شد و گفت حقی بر من ثابت کردی که مرا خبردار
ساختی او نیز خود را محافظت مینمود قضارا برا
درش بعد از چند گاه بمرد و سلطنت بدو رسید چون
بر تخت نشست فی الحال ان شخص را طلبیده حکم
کرد که سرش بردارند گفت ای ملک کنه من چیست
گفت انکه سر برادرم اشکارا کردی با وجود چندین
انعام که در حق تو کرده بود و سر خود را با تو در میان
نهاده تو محرم ساخته و چون تو سر او را نگاه نداشتی
مرا با تو هیچ اعتمادی نماند پس او را بقتل رساند
و بسبب انکه سر نگاه نداشت در ورطه هلاک افتاد
بیت به پیر میکده گفتم که چیست راه نجات ،

نخواست جام می و گفت راز پوشیدن اما در عالم
جانب خود هفت شرط مرعی باید داشت اوّل از
جای که نباید ست چیزی نستاند و بجای که باید
داد چیزی ندهد تا نزد دنیا بدنام و بمقدار
باشد و نزد آخرت رسوا و شرمسار کرد دوّم تا
تواند دفع بدی کند از هر کس و نیکی رساند بهمه
کس سیوم بلند همت باشد که اعتبار هر کس بمقدار
همت اوست و هر که بصفت علو اراسته است هرآینه
نفس نفیس خود را بطمع منال دنیوی که بغایت خسیس
خوار مکرداند و باندک فایده جاهی یا مالی عرض
شریف خود را بباد ندهد که مال و جاه نماند و او
در مقام خست و خواری بماند چهارم نزد خود سخت
گیرد و نزد بوهریره امام حجة الاسلام قدس الله تعالی

سره فرموده که عجب بلا بحتی باشد که برای رضای مخلوق
خود را بخشم خدای تعالی گرفتار کرداند و بجهت
فراغت سلطان جندین مظلمه بر گردن خود کیرد
و نفس عزیز خود را هیمه آتش دوزخ سازد قطعه
از برای رضای خلق مکن خویش را مستحق خشم
خدا حیف کز بهر راحت دکران تو در افتاده بونج
و عنا بنجم قدر اختیار بداند و قیمت اقدار بشناسد
و جنان سازد که پیش از صدمات زلزال قوات و قبل
از هجوم جنود هادم اللذات بیت مران بیشتر که
مرا بناکه فرا نرسد خود سید هر بسر کوه فنا رسد
ذکر جمیل و اثر خوب از و یاد کار بماند ششم باختیار
و جاه خود معزول نکردد و نکمه بر عزت و احترام
نکند که دهر غدار بد شمن روی موصوف است

ومعموری ولایت می باشد نه جاگیرداران وکروریان
ومملکت او روز بروز رو باباذانی ومعموری
می آرد وماده فساد هرملک بی کم وکاست بطرف
میشود وازیک ملک ده ملک دیگر بهم میرسد
بواسطه انکه ملکهای متمردان نیز رعیتی میشوند
وملکهای رعیتی بواسطه حسن سلوک ودلاسای
بادشاه اسلام معمور شده حاصل ازجمع زیاده
میدهند پس حاکمی که اینچنین خدمت شایسته
را دریک ملکی بجای می آرد اورا ازان ملک تغییر
نفرمایند بسبب انکه اوازنیک وبد املاک واقف
شده حقیقت هرکس را ازمین دار وسکنه آن
دیار بواقعی یافته ازروی تدبیر موافق حال بهرکس
بیش آمده معامله ملک را بکمی نشانده وچون

اورا تغییر کنند شخصی دیگر را که واقف املاک نیست
تعیین خواهد فرمود ومردم احشام واربابان
همیشه بایکدیگر دشمن میباشند بلاک در قریه که
دورئیس اند نیز باخود عداوت اکثر آن میشود که
در تغییر وتبدیل حاکم نوجماعه ابطالی میفرستد
وآنمردم کفاف تانها وتنخواهای املاک نمیشوند
وحاکم قدیم دل زده مردم تانهای خود را طلبیده
روانه خدمت حضور میویا جاگیر جدید میکردد
ودراین اثنا احشام وقت یافته بایکدیگر جنگ
میکنند وکینه مرقلیل را مغلوب وزبون ساخته
ضایع میسازد وارباب اورا خود دخل میکند چون
حاکم نو میآید لاعلاج غالب را دلاسا میکند برای
انکه اوازمال مغلوب آنچه بهم رسانده درپیش حاکم

وبیش دستان او میدهد واحسان عجب چیز است
در حدیث امده که الانسان عبید الاحسان و
مغلوب را کس نمیرسد و رعایت نمیکند و غالب
چون مغلوب را زیر پای خود دانسته در هر باب سعایت
او پیش حاکم میکند تا وی قوت پذیر نشود مبادا
بصرافت اولی مرجوع کند و دران وقت چگونه
حاکم حق شناس از دنیا و ریاشعور پر عبرت باشد
که انتقام مغلوب را از غالب بکیرد و باز مغلوب را
مقاوم غالب سازد دیگر مردم متمرد که حاکم اول
زبون ساخته ایل کرده بدست یاری مردم رعیت
مالده جز اکه اکر از رعیت مال بدست حاکم نیاید
استعداد لشکر از کجا میکند و نیز رعیت جاهای
متمردان را دانسته لشکر را برانها میبرد و ازداند و کاه

و آب لشکر خبردار بوده در جاهای صعب بلشکر
میرسانند در وقت تغییر و تبدیل متمردان فرصت
یافته بر دوم رعیت تاخت می آرند و جلا وطن می
سازند جنانچه رعیت را باز بقوت اولی رسیدن
مشکل میشود لخاطر این کمترین خانه زادان میرسد
که وزرای متقدمین عاقبت اندیشی را لخاطر
داشته راه تغییر و تبدیل را بیدا کرده اند این
خود در بعض صوبجات که لشکر خیز و فتنه انکیز باشد
مناسب است و در جاهای دیکر بعید مینماید بواسطه
انکه دامن دولت بادشاهان فراخ است شخصی را
که از خاک برداشته میریک ملک ساخته باشند
چگونه کفران نعمت ازو بوقوع می آید و اکر شیطان
ره زنی نماید ارعساکر ظفرمآثر خلاصی ندارد و یا اعوان

بتابد واگر دشمنی پدید آید یار و مدد کار اندک بود
وبدین جهت مملکت از دست برود نظم ظلم عامل
جهان خراب کند، دل مظلوم را کباب کند، الله را
بکار ملک شکست، دامن عافیت رود از دست ،
نوشیروان موبد را تنها گفت وفرمود تا این کلمات را
باب زر نوشتند دیگر آنکه قصر سلطنت را چهار
قایمه است که اگر یکی از آن بناشد مهمات ملکی متمشی
نشود اول امیری که اطراف ممالک را محافظت کند
وشر دشمن از سپاه و رعیت باز دارد دویم وزیری که
مؤنت سلطان وملازمان او را انتظام دهد ومال
از جایگاه بستاند وبجایگاه خرج کند سیوم حاکمی
از قبل سلطان که تفحص حال خلق نماید وداد ضعیف
از قوی بستاند واهل فسق وفجور را مخذول ومقهور

دارد جهاندارم صاحب خبری امینی که بیوسته اخبار
شهر و ولایت وحالات اعیان ورعیت بحضرت
سلطان عرض کند فصل دویم در تربیت خدم
وحشم واداب ایشان حکما گفته اند که سلاطین را
از ارکان دولت واعیان حضرت وسایر ملازمان
ومتعلقان گزیری نیست برای انکه هر کس که بعضی
از عرصه ممالک در قبضه تسخیر او باشد وجمعی از
آدمیان در تصرف وی باشند مر او را ضرورت است
که نظر در جزئیات وکلیات ممالک خود بر قانون
احتیاط بکند واز روی یقین بعور امور رعایا
ورنود ستان برسد وحال هر کس از اعیان واو
ساط ممالک خود کما هو حقه بداند وهر جا متمردی
باشد استیصال آن نماید ودر تحقیق این دو کوشش

خود خراب وضایع میشود و دیزود بنای خود را
از دست میدهد بیت با ولینعمت از برون آئی و
کوسپهری که سرنگون آئی و نیز گفته اند بیت هران
کهرا که با مهتر ستیزد و جان افگند کهتر برخیزد و
و در کتاب سراج الملوک آورده که نوشیروان از
مؤبد پرسید که زوال مملکت در چه چیز است
گفت در سه چیز اول در بوشیدن خبرها از پادشاهان
دویم در تربیت فرومایه سیوم در ظلم عمال نوشیروان
گفت الجه دلیل این سخن میکونی جواب داد که چون
خبر ولایت و رعیت از سلطان انقطاع یابد و
از دوست و دشمن فارغ و غافل باشد هر کس هر چه
خواهد کند و چون او بیخبر است انواع فتنه از هر گوشه
سر بر زند و مملکت در سراشیبی فتنه رود دیگر مردم دون

وارذل چون تربیت یابند از دنائت همت بر جمع
مال حریص باشند و بهر کس طمع کنند و قدر اکابر
و اشراف نشناسند و حرمت مردم بزرگ فرو گذارند
و دلهای خلایق بسبب این اخلاق رنجیده شود
لاجرم همتها بر کمارند تا از پی و مرتبی خلاصی روی
دهد و از اینجا گفته اند زوال الدولة بارتفاع السفلة
چون سفله ترقی دست دهد دولت روی بتنزل
نهد نظم کر سفله بجاه دست یابد، بازار ملک شکست یابد
دونان نه سزای جاه باشند، بل درخور بند و جاه باشند
دیگر عمال چون بر رعیت ستم کنند شهای ایشان
با بادشاه بد شود و از زراعت و عمارت ملول و
متنفر کردند و مداخل سلطان کم کردد و عاوفه بلشکر
کم رسد و چون لشکری عاوفه نیابد سر از خدمت

و دو چشم و دو دست کفایت نیست بلکه گوش
بسیار و چشم بیشمار و دست بیحساب درکار است
بس لازم شد که جمعی مردم دانای هوشمند نیک سیرت
بلند همت و جمعی شجاع صاحب سیف ملازم پادشاه
باشند تا او مالک گوشها و چشمها و دستها، انها باشد
تا بگوش همه اخبار ممالک بشنود و بچشم مجموع در
حقایق مهمات نظر کند و بدست جمیع در استیصال
متمردان بگوشد و هر آینه این جمعی را که در سماع اخبار
متنوعه و مشاهده اطوار گوناگون و استیصال
متمردان بمثابه سمع و بصر و ید اند در غایت کمال باید کرد
تا از کار خود باز نمانند و بپیوسته بایصال اخبار
و عرض کردن احوال و استیصال مفسدان مشغول
باشند و فی الجمله که سلطان را از ایشان چاره نیست

یا ارباب سیف اند چون امرا و ایلچیان و سپاهیان
و مانند ان یا اصحاب قلم اند چون وزرا و مستوفیان
و دبیران و عمال و تربیت مجموع اینها از روی
اجمال انست که همه را بچشم شفقت و عین عاطفت
بیند و الجمله هر یک را ضروری بود و بدان محتاج
باشد از ایشان باز ندارد و هر کدام از عهده هر
که مفوض بود و باشد سالم بیرون اید و کار خود را
بروجهی که باید و شاید سازد او را نوازش فرماید
و هر که در بعضی تهاون و تغافل ورزد او را بنصیحت
او را متنبه گرداند و اگر منزجر نگردد بنصیحت
کوشمال دهد بهمن از حکیمی پرسید که اساس
تربیت ملازمان بر چه چیز باید نهاد جواب داد
که بر دو چیز یکی لطف و یکی قهر باید که همیشه ان

قهر و نظر لطف سلطان بر خدم ظاهر باشد بقهر بکوشند
تا دلیر نشوند و بلطف در کار رد تا نا امید نکردند
بکارستان آورده که طریق حکمت در تربیت اینست
که اگر بنرمی و اهستگی کار میسر شود دران محل نشاید
غضب بنماید نمود و اگر نخشونت و سختی حاجت
افتد رفق و جزو با لین نرمی بنماید نمود که جراحت تواند
بود که بنیش احتیاج افتد و که بمرهم قطعه
همیشه مرهم لطف نتوان گرفت و در ابو وفکن جبین
بهنگام خویش نه بینی که مرهم نیابد بکار چو کرد
جراحت سزاوار نیش حکما گفته اند که هر گه سلطان
خواهد که تربیت کند تا بارها نفقد حال و برابر محک
امتحان نزند و عیار کار وی بتمامی ندانند بدیده
تربیت در وی نظر نکنند که بسیار وقت بوده

که نامستعدی را تربیت کرده اند وجوف باخلاق
واحوال وی وقوف حاصل نشده بالضرورة درهان
وقت ارنظر انداخته اند وزود برداشتن و بیفکندن
سطوت سلطانی را مضرتست قطعه هرگه امید تربیت
داری، امتحان کرد باید شش یکچند، اگر نش هست قابلیت
ان، علم بود و لنش مراد بلند، ورنه قابل بود بلند
مساز، تا بزودی نباید شش افکند، وجنایتی
برداشته را بزودی نباید افکند بزودی خشنود
شدن از کسی که بر و خشم گرفته اند هم محمول بر
خفتست چه میان خشم و رضا باید که مدتی
بگذرد تا عزم و ثبات بادشاه ظاهر گردد اورده اند
که روزی یکی از خلفا با ندیمی سخن میگفت در
اثنای مکالمه از و کلمه شنید که مناسب نبود

فرهودنا اورا از مجلس بیرون کردند ان بیچاره دان
رند کافی بریده وزر کوشه نشسته بنا کام شربت
صبر و تحمل تجرع کرده با خود میگفت بیت دلا خال
لبیب خود مکن جزع زنهار صبور باش که نیکو شود
در آخر کار اما چون مدت مهاجرت دیر کشید و کار
باستخوان رسید قصد خود را نوشته بیکی از محرمان
خلافت داد تا بوقت فرصت بموقف عرض رساند
خلیفه بخندید و گفت اورا جندن گناهی نیست که
موجب حرمان باشد آنچه گفت چون چنین است
جد شود که آن بیچاره را در مجلس همایون راه دهند
خلیفه فرمود که لکل اجل کتاب هر کاری را بوقتی
باز بسته اند و هر همی بزمانی موقوف مانده انکه
تا زمان ان هم نیاید و وقت انکار نرسد جهد

فایده ندهد و کوشش سود ندارد بیت تا در نرسد
وعده هر کار که هست ۰ سودی نکند یاری هر یار که
هست ۰ بعد از یکسال اورا طلبید و خلوت داد
نوشیروان از بوزرجمهر پرسید که لایق تربیت
کیست فرمود که کسی را تربیت باید کرد که ادبی دارد
و یا نسبی و هر که نسبی و فضل دارد بحکم کل شیء یرجع
الی اصله رجوع باصل خود میکند در حکایات
آورده اند که مردی بود زنگی نام از خاندان بوزرجمهر
با نسبی عالی و ادبی کامل کنیزکی خوب روی
خرید نوشا نام بسیار بد خوی و بغایت بهانه جوی
زنگی بملک یمین در نوشا تصرف کرد و پسری ازوی
تولد شد روزی حکیمی در صحبت زنگی نشسته بود
فرزند زنگی حاضر شد زنگی اورا کاری فرمود ان

بسر فی الحال برخواست و روان شد چون قدمی چند
برفت باز گشت و در مجلس بنشست حاضران متعجب شدند
گفتند اقبال اول را سبب چه بود و اجتناب ثانی
بچه جهة روی نمود آن حکیم بخندید و گفت مرکے
خواست که فرمان برد نوشانکذاشت و اثر هرد و وجوه
در و ظاهر شد و چنانچه در سفیدی و سیاهی
فرزند به پدر و مادر مشابهتی می باشد در رزالت
و نجابت بهمان قیاس باید کرد نظم درختی که تلخست
اورا سرشت، کوش در نشانی بهای بهشت، و راز
جوی خلدش بهنگام آب، بر بیخ انگبین ریزی و شیر
ناب، سرانجام کوهر بکار آورد، همان میوه تلخ بار آورد
و نیز در همین باب گفته اند نظم اکر بیضه زاغ ظلمت
سرشت، نهی زیر طاوس باغ بهشت، بهنگام آن بیضه

بر ورد نش ز انجمین جنت دهی ار ریش اژدهی ایش از
جشمه سلسبیل دران بیضه زاغ مرد مدجویل،
شود عاقبت بیضه زاغ زاغ، کشد رنج بیهوده طاوس باغ
و نکته دیکر در باب ملازمان آنست که یکی مراد و عمل
ندهد و نیز در یک عمل دو کس شریک نسازد که چون
شرکت پدید آید عمل بر مراد ساخته و پرداخته نکردد
قطعه نه یک کس تواند که سازد دو کار ع کرا نوا
پسندند ارباب هوش، دو کس نیز در یک عمل
ضایع اند، که دیکی بشرکت نیاید بجوش، واز قباد
منقول است که موبد را کفت که با لشکر چکونه معیشت
کنم فرمود که بهیچ چند وقت تفقد حال ایشان باید
کرد چنانچه خداوند باغ تفحص حال بوستان میکند
و هر کیاهی که بکار نمی آید و قوت از دیکر کیاهها باز

می ستاند انرا می برد وهرچه از و نفعی متصور است نگاه
میدارد وتربیت میکند ومیان لشکریان نیز جمع می باشند
که از ایشان هیچ کاری نیاید ایشانرا علوفه دادن
ضایع است آسامی اینها را از دیوان ارزاق محو باید کرد
وتربیت مردم کاری باید نمود قباد برسید که علوفه
ایشانرا بر چه وجه باید داد فرمود که بطریق اعتدال
چه اگر همه معیشت بر ایشان فراخ کرد مستغنی
شوند و در ملازمت وخدمت کاهلی ورزند
واگر برای ایشان تنگ گیری ماول ومتنفر گردند
وهمین مضمون را حکیم نظامی آورده نظم
سپه را باندازه دار پایگاه مده بیشتر مال از خرج راه
شکم بنده را چون شکم گشت سیر کند بد یکی گرچه باشد دلیر
نه سیری چنان ده که گردند مست نه بگذار

شان در خور هر تنگدست، سپاهی که خوشدل نباشد
بر شاه، ند ارد حدود ولایت نگاه اما این نصیحت
در حق بادشاهان ما دور مینماید از برای انکه
امرایان ایشان که به پله دو هزاری رسیدند بادشاه
وقت خود میشوند وبهیچ امری از امور دنیوی
احتیاج نمی برند بخاطر این کمترین خانه زادان
میرسید که در باب اینها به بادشاه میسزد که بخدمت
سرحدها وسواری بر متمردان تعیین فرمایند تا کاهل
نشوند ومالی که از دولت بادشاه بهم رسانند
بلشکریان خرج کنند نه بتنعم وتلذذ دنیوی
چنانچه در هوای سرد در خانهای گرم ودر بوستین
نرم عرق کنند ودر هوای گرم بنحس خانهای سرد
وباب شوره زده دل خود را قوی دارند پس چیزه

وجوشن را کجا بوشند و این بضمیر خور نرسید
نظر نرسد که مملکها صاف شده و از دولت بیزوال
شهنشاهی هر جا متمرد و مفسدی است کوزن القیاد
در پیش دارد برای اینکه هیچ سرحدی بلک هیچ
جاگیری نیست که بی متمرد و سرکش بوده باشد نما
یندش بواسطه کاهلی و کم سواری و ذوق دنیوی
بعضی موجداران و جاگیرداران کاوش نمیکنند
که مبادا احتیاج بسواری شود و زر بسپاه دادن
افتد و خزانه که مادهٔ دنیا رخود دانسته اند خرج
کرد و التفات بادشاهی را بخاطر ندارند که مردم
غریب را از کجا بکجا رسانده و بعضی از ان قسم اند
که تلذذ دنیوی را بهشت زین دانسته همیشه
سواری بروجد شکار و تاخت می نمایند و در

کسبی که بسبب ان باین دولت رسیده اند مشغول
می باشند و اصل امرا باید که بخاطر دارند که هیچ
متنفسی در دنیا بغیر محنت و مشقت وجه معیشت
بدست نمی اورد تا انکه فقیر هم اگر در بدر محنت روزه
نکشد پارچه نان برای خوردن نمی یابد و مردم
اصنا فکر تا بکسب خود مشغول نشوند وجه کفاف
بدست نمی ارند همچنان امرا را کسب همین سواری
وجیبه وجوشن پوشیدن و تاخت برمتمردان
کردن است که بسبب ان بامرائی رسیده اند و از
خود بهتر انرا در خدمت خود نکه میدارند پس شکر
امرائی را بجای اورده کسبی که بواسطه آن باین
دولت عظمی رسیده اند از دست ندهند دیگر
سان سپاه امرا را کرفتن و اسپان انهارا داغ نمودن

وعلوفه هریک را از یک اسبه و دو اسبه و سه اسبه
و چهار اسبه در حضور مشخص ساخته جاگیر تنخواه
کردن جنابچه در زمان حضرت عرش استانی بود دخل
تمام در سلطنت دارد از برای انکه صد سوار این قسم
به از هزار سوار تنخواهی است و این سپاه در معنی
بذات خود نوکر بادشاه می باشند و بهیچ وجه
تقلب در میان سپاه و امرا راه نمی یابد و یکی بادشاها
را از وزرا هم چاره نیست که ایشان بیرایند ملک
و خزانه مالند و اکرهم والی مملکت بی ورز متمشی
شدی حضرت موسی صلوة الله علیه از خدای تعالی
درخواستی که برای من وزیری از اهل بیت من
معین بسان و آن برادرم هارون است و بدو پشت
مرا قوی کردان بس معلوم میشود که وزرا سبب استحکام

بنا سلطنت و انتظام امور مملکت اند و وقتی که
مستجمع خصال رضیه و احوال زکیه باشند بیت
از وزیری که او نکو سیر است، ملک را زیب و زینت
دگر است، و تربیت ایشان انست که بشرف التفات
سلطانی معزز و بعنایت خاقانی مشرف باشند
تا در چشم خاص و عام معظم و مکرم باشند و قول
ایشانرا انفاذی و حکم ایشانرا اعتباری باشد
و کسی در مهمات مالی بی استصواب ایشان دخل
ننماید و تدبیر ایشانرا در کار و بار عمده تمام و اصل
کلی باید دانست جد ممکن است که بقلم کارها ساخته
کرد و که بشمشیر میسر نشود بیت قلم رخت جای
تواند کشید، که شمشیر نتواند انجا رسید، روزی
میان امیری و وزیری در تقدیم و تاخیر منازعت

افتاد امیر گفت من خداوند ابدارم و تو صاحب
قلم نزار و ملک را بشمشیر توان ستانیدن نه بقلم
و دیگر همیشه اهل قلم خدمتکار اهل سیف بوده اند
تو جرا اهل قلم را ترجیح میکنی وزیر گفت ای شهریار
عالم شمشیر و دشمنان را بکار آید نه دوستان را و قلم
هم برای نفع دوستان بکار آید و هم برای دفع
دشمنان دیگر اصحاب سیف را هوس ملک و مال
بدید می آید و بر و لینعمت خروج کنند و از اهل قلم
هرگز این حرکت در وجود نیاید دیگر اصحاب سیف
خزانه سلطان را خالی میسازند و اهل قلم خزانه را
پر میکنند و محل دخل عزیزتر از محل خروج می باشد
قطعه درخانه وزیر بحرمت نگرازان، در جور یار
ملک نهالیست معتبر، حقا بموقع است اگر تربیت

کنند، آن شاخ را که میوه او هست سیم و زر، و تربیت
ملوک لشکر یا نوا از جمله ضروریاتست و فایده ایشان
چهار چیز می باشد اول قوت و هیبت بادشاه
دویم دفع دشمنان سیوم امنی رعایا چهارم دفع
دزدان و امنی راهها و ایشانرا چهار شرط بجا باید
آورد اول انکه از فرمان بیرون نروند و جز بحکم
وی کار نکنند دویم انکه با بادشاه یکدل و یکزبان
باشند سیوم انکه با یکدیگر متفق باشند چهارم
انکه در کار زار مردانگی و فرزانگی نمایند و سلطان را
نیز با ایشان جهار کار باید کرد اول انکه سلاح و مرکب
ایشان مهیا سازد دویم مرتبه هریک بداند و او را
دران مرتبه نگاهدارد سیوم انکه مردان کار را
تربیت نیکو کند و در میان لشکر سرفراز سازد

چهارم از غنیمت دشمن که بدست اید ایشانرا بهره ور
گرداند اما تویت مقربان و ایلچیان و محرمان
خلوت آنست که هریکی را عملی خاص نامزد سازد و در
هر امری که منسوب بکسی باشد دیگری را دخل ندهد
و قدر خدمت هرکسی را بداند و فراخور آن درباره او
عاطفت نماید و ایشانرا بدان مثابه دلیر نسازد
که هرچه خواهند توانند گفت و حجاب سطوت
و مهابت را از پیش برندارد و همه را در مقام ادب
و مرتبه حیا متوقف دارد و اگر کسی از ایشان بی محل
سخنی گوید آن سخن را اصغا نکند و تا کس نیک
امین نباشد و چند نوبت نیازموده باشد معتمد
نباید ساخت و سر خود با وی در میان نباید آورد
و چون ملازمان ملوک را بر یکدیگر رشکی و غبطی

می باشد سخن هیچ کدام درباره دیگر استماع نباید
فرمود و همه را بدوستی و موافقت با یکدیگر ترغیب
باید نمود و از مخالفت و منازعت تحذیر باید کرد که
مخالطت ایشان با یکدیگر در امور سلطانی دخل تمام
دارد قطعه ملازمان سلاطین چو یکجهت باشند
مهم مملکت و مال برقرار بوده و گر نفاق نمایند و مکر
و حیله کنند اساس جمله مهمات بی مدار بود
خصوصا در باب ایلچی که او زبان سلاطین است و
حالت هر بادشاهی را از اطوار ایلچی او معلوم می توان
کرد پس ایلچی باید که مردی حکیم و سخن گوی و نیکو روی
و صاحب جود و بزرگ همت بود تا آب روی فرستنده
خود نریزد و هر کس که رسول فرستد مناسب آنکس باید
چنانچه حکیم نظامی فرموده بیت رسول توانا

توانا فرست "بدانا هم ازجنس دانا فرستا" آورده اند
که مهلب چون خوارج را هزیمت کرد و غنیمت بسیار یافت
آورد رسولی مالک نام بنزد حجاج فرستاد حجاج
گفت مهلب را چون گذاشتی گفت درحالی که دوستان
او مسرور اند و دشمنان او مقهور گفت شفقت او بر
سپاه بچند اندازه است گفت شفقت پدران بر فرزندان
گفت حال فرزندان او چون است گفت همه خرسند
و خوش دل اند پرسید در رزم چونند گفت جانوا
پیش ایشان خطری نیست گفت در بزم چونند
گفت مال را پیش ایشان قدری نیست گفت در عقل
و فضل چگونه اند گفت چون دایره که سر و پایش
نتوان یافت و اول و آخرش نتوان دانست حجاج
گفت اینم سخن بحد کمال رسانده و مهلب را در دل

وقتی و در جشم حشمتی حاصل شد و از آداب رسول
و عقل او استدلال کردیم بر ادب و عقل فرستنده او
قطعه رسول از فرستی حکیمی فرست، که کاری تواند شد
از وی بهی، شنیدی که آن مرد دانا چه گفت، فارسل
حکیما ولا توصه و نیز حکما گفته اند که ارکان سلطنت
جهار اند یکی خزینه دویم لشکر سیوم اتفاق میان
لشکر چهارم عدل و گذاشتن ظلم هرچون که باشد
لشکر پس رکن قوی تر است از خزینه چرا که غرض
حاصل نمیشود بمجرد خزینه که بی لشکر باشد و بمجرد
لشکر غرض حاصل میشود و بهر دو اینها حاصل میشود
غرض بزودی بعد از ان اتفاق رکن قوی تر است از
لشکر جرار لشکر بسیار که مخالف باشند میان خود ها
غالب میشود بران لشکر لشکر کم که متفق اند میان خود ها

انها برای شما صلاح وخوبی است وفرمود صلی الله
علیه وسلم لاتشغلوا قلوبکم بسهم الا لله لکن تقربوا
الی الله تعالی بالدعاء لهم یعطف الله تعالی قلوبهم علیکم
یعنی شغل ندهید دلهای خود را به بد کفتن ملوک ولیکن
نزدیکی کنید بسوی خدای تعالی بدعا کردن برای
انها تا مهربان کند حق تعالی دلهای انها را بر شما یان
وفرمود صلی الله علیه وسلم السلطان ظل الله تعالی
فی الارض یاوی الیه الضعیف وبه ینتصر المظلوم
یعنی سلطان سایه خداست در زمین پناه میکیرد
بسوی او ضعیف وبا و یاری میخواهد مظلوم وفرمود
صلی الله علیه وسلم ما من احد افضل منزلة من امام
ان قال صدق وان حکم عدل وان استرحم رحم
یعنی نیست هیچ احدی بهتر از روی منزلت از

امامی که اکر کوید راست کوید واکر حکم کند بعدل
کند واکر مظلومی طلب رحمت کند رحمت رساند
وفرمود صلی الله علیه وسلم ان الله تعالی اذا اراد ان
یخلق خلقا للخلافة مسح یده علی ناصیته فلا یقع
علیه عین الا احبه یعنی تحقیق خدای تعالی وقتی
که میخواهد که بیافریند مخلوقی را برای خلافت
می مالد بر قدرت خود را بر جبهه او پس واقع
نمیشود بر وهیچ چشمی مکر که دوست میدارد او را
وفرمود صلی الله علیه وسلم الاسلام والسلطان
اخوان توامان لا یصلح واحد منهما الا بصاحبه فالاسلام
اس والسلطان حارس وما لا اس له یهدم وما
لا حارس له ضایع یعنی اسلام وسلطان برادران اند
که توامان زاینده اند صلاح پذیر نمیشود یکی از انها

مگر بصاحب خود بس اسلام بنیاد است وسلطان نگهبان
وچیزی که بنیاد ندارد ویران میشود وچیزی که
نگهبان ندارد ضایع است وفرمود صلی الله علیه وسلم
احب الناس الی الله یوم القیمة امام عادل یعنی
دوست ترین مردم نزدیک خدای تعالی فردای قیامت
امام عادل است وفرمود صلی الله علیه وسلم المقسطون
فی الدنیا علی منابر لؤلؤ بین یدی الرحمن بما اقسطوا
فی الدنیا یعنی کسانی که عدل میکنند در دنیا بر
منبرهای مروارید می باشند میان دو دست قدرت
رحمن بسبب عدل کردن انها برای خدای تعالی در دنیا
وفرمود صلی الله علیه وسلم عدل یوم واحد افضل
من عبادة ستین سنة یعنی عدل یک روز بهتر است
از عبادت شصت سال وفرمود صلی الله علیه وسلم

یقال للامام العادل فی قبره ابشر فانك رفیق محمد
صلی الله علیه وسلم یعنی گفته میشود مر امام عادل را
در قبر او که بشارت باد ترا که تحقیق تو یار محمد مصطفی
صلی الله علیه وسلم هستی وحضرت عمر رضی الله تعالی عنه
میفرماید ما یزع الله بالسلطان اعظم مما یزع بالقرآن
یعنی چیزی که باز میدارد خدای تعالی به سلطان
عظیمتر است از ان چیزی که باز میدارد بقرآن
وجه خوش گفته است بیت
تعنی بیت اگر جور حاکم
نباشد زجی، کند سفله مست در کعبه قفل وامین
المؤمنین علی رضی الله تعالی عنه فرموده ما یصلح
للناس الا امیر برا وفاجرا قالوا یا امیر المؤمنین
هذا ابا البر فکیف بالفاجر قال ان الفاجر یامن الله
تعالی به السبیل ویجاهد به العدو ویجبی به الفیء

ویقام به الحدود و حج به البیت و یعبد الله تعالی به
المسلم امنا حتی یاتیه اجله یعنی بهیچ چیزی مصلحت
برای خلق نیست مگر امیر نیک باشد ان امیر باید
گفتند ای امیر المؤمنین این امر امارت با امیر نیک
وابسته است پس نجه حال می باشد به امیر بد فرمود
که تحقیق امیر فاجر امن میکند حق تعالی بسبب
او راه را و مجاهده کرده میشود بسبب او عدو را
و می آید بسبب او غنیمت و ایستاده کرده میشود
بسبب او حدود و حج کرده میشود بسبب او بیت را
و عبادت میکند خدای تعالی مر را بسبب او مسلم
دران حال که ایمن است از شر عدو تا انکه بیاید اجل
او پس دانسته شد از ین احادیث که تحصیل درجات
اخروی با امر سلطنت ممکن است و سالک طریق

احرت باشغل بد نیا جایز و طریق تحصیل ان درجات
با امر حکومت بتفصیل بیان میشود در خاتمه ان شاء
الله تعالی فصل دویم در تر هیبی که متعلق است
بسلطنت وقت عاجز شدن از جاری کردن
احکام شریعت در خلق بیاید دانست که شخصی که
از اجرای احکام شریعت در خلق عاجز است او
قابل تفویض امر امارت و حکومت نیست جنانچه
از ابی ذر رضی الله تعالی عنه منقول است که قال قلت
یا رسول الله الا تستعملنی فقال رسول الله صلی الله
علیه وسلم یا اباذر انک ضعیف و انها امانة
و انها یوم القیمة خزی و ندامة الا من اخذها
بحقها و ادی الذی علیه فیها و فی لفظ قال صلی
الله علیه وسلم یا اباذر انی اراک ضعیفا و انی

احب للك ما احب لنفسي لا تتامرن على اثنين ولا
تولين مال يتيم يعني گفت ابوذر كه گفتم اى رسول
الله صلى الله عليه وسلم آيا عمل بمن سپارى مرا پس
فرمود رسول الله صلى الله عليه وسلم اى اباذر
تحقيق تو ضعيفى و تحقيق امارت امانت است
و تحقيق امارت روز قيامت خوارى و پشيمانى است
مگر كسى كه بگيرد امارت را بحق او و ادا كند چيزى را
كه ثابت است آنچيز بر انكس در امارت از حقوق
و در لفظى فرموده صلى الله عليه وسلم اى اباذر
تحقيق مى بينم ترا ضعيف و تحقيق من دوست ميدارم
براى تو چيزى را كه دوست ميدارم براى نفس خود
امر مكن تو بر دو كس و والى مشو تو مال يتيم را
و فرمود صلى الله عليه وسلم يا عبد الرحمن بن

سمرة لا تسال الامارت فانك ان اوتيتها عن
مسالة وكلت اليها وان اوتيتها عن غير مسالة
اعنت عليها يعني اى عبد الرحمن بن سمرة سوال
مكن تو امارت را پس تحقيق ترا اكرداده ميشود
امارت از سوال تو كداشته ميشود ترا بسوى
ان امارت واكرداده ميشود ترا امارت بغير
سوال يارى داده ميشود ترا بران امارت و فرمود
صلى الله عليه وسلم انكم ستحرصون على الامارت
وانها ستكون ندامة وحسرة يوم القيمة فنعم
المرضعة وبئست الفاطمة يعني تحقيق شما بان
حريص ايد بر امارت و تحقيق امارت مى باشد
اندوه و پشيمانى روز قيامت پس خوب است
زن شيردهنده بكودك خود و بد است زنى كه از

شیر باز میدارد نجد خود را و فرمود صلی الله علیه
وسلم ما من امیر یلی امر المسلمین ثم لا یجتهد
لهم ولم ینصح الا لم یدخل الجنة معهم یعنی نیست
هیچ امیری که والی میشود امر مسلمانرا بعد ازان
اجتهاد نکند برای ایشان و نصیحت نکند مگر که
داخل نمیشود بهشت را با ایشان و فرمود صلی الله علیه
وسلم ان الولاة یجاء بهم یوم القیمة فیقومون
علی جسر جهنم فمن کان مطواعا لله تعالی تناوله
الله بیمینه حتی ینجیه ومن کان عاصیا لله
انحرف به الجسر الی واد من نار تلتهب التهابا
یعنی بتحقیق والیانرا آورده میشود روز قیامت
پس استاده میشوند بر پل دوزخ پس کسی که باشد
از ایشان فرمان بردار برای خدای تعالی میگیرد

اورا خدای تعالی بدست راست قدرت خود
تا خلاص کند اورا و کسی که می باشد گناه کار برای
خدای تعالی بر میکرد و با ویل بسوی وادی از آتش
که زبانه میکشد زبانه کشیدنی و فرمود صلی الله
علیه وسلم اذا استشاط السلطان تسلط علیه
الشیطان یعنی وقتی که برافروزد سلطان بخشم
مسلط میشود بر و شیطان و فرمود صلی الله علیه
وسلم اشد الناس عذابا امام جایر یعنی سخت
ترین مردم از روی عذاب امام ستم کننده است
در حکم و فرمود صلی الله علیه وسلم ایما راع لم یحم
رعیته حرم الله تعالی علیه الجنة یعنی هر راعی
که رحم نکند رعیت خود را حرام میکند خدای
تعالی بر و بهشت را و فرمود صلی الله علیه وسلم

ایما راع استرعی رعیته فلم یحطها بالامانة و
النصیحة ضاقت علیه رحمت الله التی وسعت
کل شئ یعنی هر راعی که نگاه میدارد رعیت خود را
بسر احاطه نمیکند انرعیت را بامانت ونصیحت
تنگ میشود بروی رحمت خدای تعالی الجنان حتی
که فراغ سنده است هر شئ را وفرمود صلی الله
ایما وال ولی شیئا من امر امتی فلم ینصح لهم ولم
یجتهد لهم کنصیحته وجهده لنفسه کبه الله علی
وجهه یوم القیمة فی النار یعنی هر والی که متصدی
شود بکاری چنین را از امر امت من بس نصیحت نکند
برای انها وسعی نکند برای انها مثل نصیحت خود
وسعی خود برای نفس خود واز نکوئی محافظت ندارد او را
الله تعالی بر نرود وی فردای قیامت در آتش

وفرمود صلی الله علیه وسلم لکل شئ آفة تفسده و
آفة هذا الدین ولاة السوء یعنی برای هر چیز آفتیست
که خراب میکند آنچیز را وآفت این دین پادشاهان
بد اند وفرمود صلی الله علیه وسلم کان فی بنی اسرائیل
ملکان اخوان علی مدینتین فکان احدهما بارا برحمه
عادلا فی رعیته وکان الاخر عاقا بر حمر جایرا علی
رعیته وکان فی عصرهما نبی فاوحی الله تعالی الی ذلک
النبی انه قد بقی من عمر هذا البار ثلث سنین وبقی من
عمر هذا العاق ثلثون سنة فاخبر ذلک النبی رعیه
هذا وذلک فاحزن ذلک رعیه العادل واحزن ذلک
رعیة الجایر ففرقوا بین الاطفال والامهات وترکوا
الطعام والشراب وخرجوا الی الصحراء یدعون الله
عز وجل یتمهم بالعادل ویزیل عنهم امر الجایر فاماتوا

قلنا فاوحى الله الى ذلك النبى ان اخبر عبادى انى
قد رحمتهم واجبت دعاءهم فجعلت ما بقى من عمر
هذا البار لذلك الجاير وما بقى من عمر ذلك الجاير لهذا
البار فرجعوا الى الله بيوتهم ومات العاق لتمام ثلث
سنين وبقى العادل فيهم ثلثين سنة ثم تلى رسول
الله صلى الله عليه وسلم وما يعمر من معمر ولا ينقص
من عمره الا فى كتاب يعنى بودند در بنى اسرائيل دو
بادشاه هم دو برادر بود وشهر بس بود يكى از انها نيك
بذوى القرابة خود عادل در حق رعيت خود وبود ديگر
بد بذوى القرابة خود ستم كننده بر رعيت خود
وبود در زمان انها نبيى پس وحى فرستاد خداى
تعالى بسوى آن نبى كه تحقيق باقى مانده است از عمر
اين نيك سه سال وباقى مانده است از عمر اين بد

سى سال پس خبر كرد آن نبى رعيت بادشاه نيك را
ورعيت بادشاه بد را پس اندوه كين كرد اين خبر
رعيت بادشاه عادل را ورعيت بادشاه ستم كننده را
پس جدائى كردند ميان اطفال ومادران انها وكدا
طعام وشراب وبرامدند بسوى صحرا دران حال كه
بخواستند از حق جل وعلى اينك متع رساند انها را
ببادشاه عادل وزايل كند از انها حكم بادشاه ستم
كننده را پس ايستادند دران صحرا سه روز پس
وحى فرستاد خداى تعالى بسوى ان نبى اينك خبر دهد
بنده هاى مرا كه تحقيق رحمت كردم اينها را وقبول كردم
دعاء اينها را پس كرداندم چيزى كه باقى مانده است
از عمر اين بادشاه نيك براى آن بادشاه ستم كننده
وچيزى كه باقى مانده است از عمر آن بادشاه ستم

کنند و برای این بادشاه نیک بس کشتند بسوی
خانهای خود ها و مرد بادشاه بد وقت تمام سد سال
و باقی ماند بادشاه عادل درمیان اینها سی سال بعد
ازان خواند رسول خدا صلی الله علیه وسلم و ما یعمر من
اخره یعنی زیاده کرده نمیشود در عمر طویل العمر و نقصان
کرده نمیشود از عمر ان طویل العمر یا طویل العمر دیگر مگر که کمی
عمر و زیادتی عمر ثابت است در لوح محفوظ یعنی کوتاهی
و درازی عمر مقدر و مقرر شده و نیز در کتب مذکور است
که در بنی اسرایل دو بادشاه بودند برد و مدینه و بود یکی
از انها نیک در رعیت خود عادل در حکم خود و بود دیگری
ستم کننده بر رعیت خود ظالم در حکم خود و هر کس که
مالک می شد مدینه ظالم را می شد ظالم کوتاه عمر و هر
کس که مالک می شد مدینه عادل را می شد عادل

7743

دراز عمر بس نوشت ظالم بسوی عادل که چه سبب است
درین که هر کس که مالک میشود این مدینه مرا زنده نمی
باشد مگر یکسال یا دو سال و هر کس که مالک میشود مدینه
ترا دراز میشود عمر وی بس باقی میماند بر حکومت خود صد
سال یا بیش و گفت مرفرستاده را اگر نمی آری جواب مرا
بعد از سه روز هر اینه میکشم ترا و اولاد ترا بس داد
فرستاده مکتوب را بدست سلطان عادل و طلب کرد
جواب را و خبر داد ان تهدید بادشاه خود را باز آوردن
جواب در زود بس گفت بادشاه عادل و اشارت کرد
بسوی درخت سبزی که در صحن دولتخانه او بود و وقتی
که خشک شود این درخت جواب میدهم ترا بس الله وه کس
ساخت فرستاده را این سخن الله وه سخت بس شروع
کرد که دعا کند بر درخت بسمی خود و کلیت خود باد

وگریه چون شب کدشت صباح میبینند که درخت خشک
شده پس فرمود پادشاه عادل جواب داد م ترا پیش
ازین که سوال کنی مرا پس گفت فرستاده بیان کن جواب
خود را که من نمی فهمم پس گفت پادشاه وقتی که خشک
شد این درخت بدعای او تنها پس چه حال هلاک
نشوند سلاطین مدینه تو فی الحال بدعای جمیع خلق
برایشان بواسطه بسیاری ظلم ایشان و سختی ستم ایشان
پس رساند فرستاده کلام عادل را بسوی سلطان
جائر پس توبه کرد از ظلم و دراز شد عمر او در نیکوکاری
و فراخی و نیز حکایت کرده شده است که پادشاه ظالم
خوابیده بود در قصر سخت مضبوط مستحکم محفوظ
پس رسید در سینه وی تیری از غیب که نوشته بود
بران تیر ان کان سهما نافذا فی جوشن من حدید

فهم این المظلوم ینفذ من قصر مشید یعنی اگر
تیر تو کند زنده است در جوشن آهن پس تیر ناله مظلوم
میکند از قصر مستحکم میکوبم پس دانسته شد ازین
قول که اگر بکند یزد ظالم زیر هفت زمین هیچ محال نیست
که می رسد او را در آنجا تیر نالیدن مظلوم باید
دویم در آنچه پادشاهان مردم را امر ابدقت نظر
فهمیده بکنند و هر کس را حذر کنند که از دست او می آید
دانسته فرمایند بباید دانست که امرایان پادشاهان
حاکمها خود اند جزای نایب از نایب شخصی
نایب ان شخص است پس جناحه حق جل و علی در
جمیع مردم سزاوار پادشاهت دانسته و فهمیده
شخصی را باین خدمت عظمی که نظام عالم بروست
سرفراز می سازد که از فساد او فساد عالم است

بادشاها تو اهم لازم است که در ممالک محروسه خود
نظر تمام کرده و آزموده هر کس را که لایق دانند امیر
کنند و بخدمتی که موافق حال او باشد سرفراز نمایند
تا ملک ایشان که نظام سلطنت بر وست فساد نیابد
چرا که جاگیردار ظالم جاگیر خود را یقین است که ویران
میکند و بعد از ویرانی روزگار مدید باید و جاگیر
جاگیردار فهمیده حق شناس شاید تا آنملک را
بآبادانی آرد زیرا که هیچ ملکی از دو فرقه خالی
نیست یکی رعیت پاک دویم متمرد سرکش و بسبب
ظلم جاگیردار رعیت پاک میشود و متمرد پرزور
و رعیت کار دیگر سوای زراعت ندارد و هرگاه
دریابد ملکی از آریافت و استعداد زراعت خود را
که گاو و گاو و غیره باشد فروخته در ظلمات

جاگیردار داد یقین است که جای دیگر پریشان شده
میرود و انجا اگر اسایش یافت وطن خود می سازد
و چون ملک ویران را جاگیردار دیگر بدهند از
رعیت زر بلشکر و خراج او کفاف نمیکند و متمرد
از او زر نمیتواند کرد بس خالی از دو شق نیست یا زبون
شده جاگیری خود را بمردم متمردان قسمت کرده
داده خود هم بیک جزوی قانع میباشد تا بدنامی
راه نرفته و غیره از وی بر طرف شود و یا هر کونه
از رعیت باقی مانده مال بحساب زده میکرد
و این هر دو شق موجب زیادتی فساد است چرا که
یکدام بعمل و ضابطه کرفتن به از ملک رو بویه بغیر
عمل و ضابطه کرفتن است و رفته رفته کار بجائی
میکشد که آنملک از رعیت و متمرد یکسان میکردد

بواسطه انکه جون رعیت جای دیکری نمی یابد خود را بطرف
مردم متمرد میکشد وسبب ویرانی اینملک سبب ویرانی
ملک جوار اوست ازبرای انکه هرکاه متمردان زور شدند
وملک خود را ازبون ساخته زیر پا نمودند یقین است که
ملک جوار خود را میتازند وبا نوسبب ملک جوار هم
ویران میشود زیرا که جون دریکی ازین متمردان افتد
ظاهر است که جند کس از رعیت او میکشد واستعداد
زراعت انهارا بتاراج میبرند پس زراعتی که دران
قریه اول میشد الحال نمیشود وجاکیر دار او مال می
خواهد وبسبب ان ویران میکردد وجه حوش قول
بزرکیت الملک بالملک والملک بالجند والجند
بالمال والمال بالرعیت والرعیت برفاهیت العمال
یعنی ملکی ملک بملک است ودست رسی ملک بلشکر

ونکاهداشتن لشکر بمال وحصول مال برعیت وحراست
رعیت بخوبی عاملان بس بادشاه را رعایت دو چیز
لازم کشت یکی رعایت ملک برعیت ودیکر رعایت
لشکر بمال تا در دنیا نیک نام ودر آسایش باشد
ودر قیامت نزد منیب خود سرخ رو وباعزت
وکتبخانه زادان راقم حروف میکویند که بادشاه
شاه بازیست که بدو بازو پرواز کرده صید مقصود را
بچنک می اردیک بازو پیش لشکر است وبازوی
دیکر رعیت واکر دریک بازو فتور واقع شود
در پرواز شه قصور مے افتد پس بیوسته در آرایش
بازوهای خود باشد تا صید مقصود از دست نرود

باب سیوم در رعایت ملک و
تربیت خدم وحشم واین باب مشتمل بچهار

فصل شد فصل اول در رعایت

ملک باید دانست که رعایت ملک بهترین مصالح

بادشاهیست زیرا که نظام سلطنت بر ملک است

وحق تعالی بواسطه رعایت ملک بادشاه را سایه

خود خواند و خدمت امارت فرموده بس جنابی

از سایر خلق جل وعلی او را برتر کرده بادشاه ساخت

او نیز باید که این خدمت علیا را کما هو حقها بجا

آورد و نیز بهترین خوانها که مر بادشاهان را

می زیبند ملک اباد است بس رعایت ملک اولی

واسب است جرای ملکی که در عدد و نهایت آمده

مثل اب در خم است هر جا که هست همانجاست وزود

بخرج باید که با تمام رسد و ملک اباد آن مانند

دریای جاریست که بهیچ خرج کمی ندارد و نیز اگر خدای

بخواست باشد دشمنی قوی بهم رسد و اریک ملک

بملک دیگر بادشاه را اشتغال ضرور شود چون با ملک

بوسد و ملک را اباد و رعایا راضی و شاکر باید بشت

خود با ملک مضبوط ساخته فکر آن دشمن بر وجه احسن

میکند و مردم املاک بیداد و سست در جان بازی

بتقصیر از خود راضی نمیشوند و آنچه در املاک خود

دارند بی طلب نثار ملک میکنند و اگر بفرض بالله

منه ملک ویران بر هم خورده باشد خود انجا

استقامت نمودن مشکل میشود و رعیت پریشان

خاطر از خدا این قسم فتنه را میطلبد بملک زمین

داران املاک قدم در تردد نمی نهند چنانچه شیخ

نظامی رحمة الله علیه در جواب مصلحت سگندر

از بی خاش دارا بمردم معتبر خود میفرماید نظم

بداند پیش تو هست بیلاد کن بدیجد رعیت زیاد سر
جه باید هراسیدنت زان کسی که دارد هم ارخانه دشمن بسی
دیگر هر هر ملک بادشاه بیکی از دو نفع خالی نباشد
یا آن زکه از مال و معامله هر ملک پاره سوای حرج
جاکیر دار و غیره بخزانه عامره هر سال و هر فصل
می امده باشد و یا لشکر که بنوبت و استطاعت هر
ملک سوای تعینیات الجائی بخدمت ملک کیری
و یا بسر حد ملک دیکر بکار آید تا منفعت هر ملک
سوای جریان خطبه و سکه بر بادشاه منحصر می شده باشد
پس بادشاه شکر این نعمت عظمی که بادشاهت است
بجای آورده در خدمت ملک پروری که از بادشاه
علی الاطلاق در عهده اوست کوشش بلیغ و سعی موفور
فرماید خاطر جمیع ممالک محروسه که در تحت تصرف

او حق تعالی داده مثل پلهای ترازو در دست داشته
باشد تا هر پله که کم و زیاد شود واقف کرده و در تساوی
آن کوشد بیت سر چشمه شاید بد بستن بیل
چو پر شد نشاید که شستن بهیل و آن بدین طریق
در دست می آید که اول بادشاه خدا ترسی را در نظر
داشته لحاظ دارد که مال زراعت از نصف بالا کوفتن
روا نیست که آنرا غایه خراج کویند و ان هم وقتی
روا است که جان و مال رعیت از متمردان در امن
باشد و اکر نه حرام است از رعیت مال ستدن خواه
خراج و خواه عشر و کاهکی که آفت سماوی در ملکی شود
دران وقت تاکید بعاملان کند که در حق کسی
بحساب نشود بعد ازان حقیقت هر ملک را از قریه
بقریه و دیه بدیه از هر دو هم اهل خرد و دانش و جماعه

کاردان بی غرضانه تحقیق فرماید که در هر سال رعیت
خالص کدام مردم اند و متمردان مخذول العاقبة کدام
و موجب آبادانی و تکثیر زراعت عمل غله بخشی است
که با المناصفه قسمت نمایند و یا عمل ضبطی و متمردان
قلعه دارانند و یا صحرانشینان که در جاهای صعب
نشسته میکردند و مال و مواشی خود ها را می
چرانند پس اول عمل رعیت را از حضور مباشر جا کیردار
امر کند که غله بخشی نماید و یا ضبطی اگر بنا بر است
خود هیچ محنت نیست از نیک و بد زراعت جا کیردار
نصف محصول بگیرد و سوای نصف طمع نکند که
درین موجب آبادانی رعیت است و اگر ضبطی است
دستور العمل مهلک خواهد بود اگر زراعت بی
آفت است خود هیچ مضایقه نیست مگر در طناب

که طناب کشان طناب را درست بدهند و از روی
ضبط مال بگیرد و اگر افتست آنزمان ملاحظه نیک
و بد لازم است جنانچه اگر در صد جریب یکجریب
بود شود و نود و نه جریب نابود و تخم زده در
خسرم همان یکجریب نویسند و نود و نه جریب داخل
نکنند که غیر حسابست و دامن دولت بادشاهان
فراخ اگر یکفصل آفت در ملکی پدید آید عیب ندارد
فصل دیگر خوب میشود و اگر دران وقت بود و
نابود را ملاحظه نا کرده مال دیوان می بندند موجب
خرابی ملکست دیگر روز بروز آنملک در تنزل خواهد
شد و باقی خواهد ماند و در تحت باقی خراب و
ضایع میشود دویم در باب متمردان اگر قلعه دارانند
خود اسانست قلعه انها را بضرب الآت قلعه گیری

گرفته در انجا تعینیات مستحکم نشاند و بجی تعینیات
نگذارد که بقیت السیف از سر نو قوت بدین نکرده
و اکر احشام صحرانشینند مابین ملک رعیت و ملک
انها تمانهای مستحکم قلعها ساخته نشاند که
دست ظلم آنها بر رعیت نرسد و رعیت بفراغ خاطر
در کشت کار خود مشغول باشد و مردم تعینیات
بیوسته وقت یافته بر متمردان تاخت میکرده
باشند که آنها قرار نیابند و فکر تاخت رعیت
با دشاهی نکنند چون چند سال متواتر بدین
نمط میکذرد انجماعه متمرد بقیت السیف قدم در جاده
اطاعت می نهد و رعیتی و مالدهی را بر خود قبول
میکنند آنزمان در ملک انها قلعه خوب ساخته
تعینات مستحکم نشاند که بیوسته فصل بفصل

وسال بسال مالدیوان را از انها میکرفته باشند
که سبب متمردی و سرکشی و رعیتی و مطیعی همین
مالدهی است چون رعیت بیوسته مال دیوان
میدهد رعیت است و چون متمرد مال نمیدهد
متمرد است و بالفرض اکر همین رعیت مالده که
رعیتست بواسطه زبونی حاکمی یک دو سال مال
ندهد دماغ او میکردد و قدم در جاده بغی مینهد
ولیکن حاصل رعیت و قوت متمردان هر ملک را
فهمیده و دانسته فراخور ان فوجدار و جاکیردار
تعیین نماید بیت به بیکار دشمن دلیران فرست
هزبران بناورد شیران فرست، سیوم امین متدین
در هر ملک کذارد که واقف عمل جاکیردار و کروری
و فوجدار باشد و از وجه معیشت او را اقدر

رساند که اعتنا کند از دیگری بس اگر جاگیردار و کوتوال
و فوجدار عمل معمول موافق حکم الٰهی و سایه او کنند
فبها و اگر سرموی تجاوز کنند مانع آید و اگر بمنع او
ممتنع نشوند عرضداشت بدرگاه اعلی نماید تا
بادشاه بر عمل ناموافق انها واقف شده آنچه
بخاطر اشرف بیاید حکم کند و نسخه هر ملک را
سال بسال و فصل بفصل از قریه بقریه و دیه بدیه
در دفترخانه بادشاهی میفرستاده باشند و دیوا
نیان عظام آن نسخه را بنظر کیمیا اثر حضرت
بادشاه میکذرانیده روند تا بادشاه بر کلی و
جزوی احوال ممالک خود بیوسته باخبر باشند
و هر شخصی که جاگیر خود را آباد و معمور ساخته
متمردان را زبون کرده رعیت نواز و زیردست منصب

و عنایت بادشاهی سرفراز شود و هر کس که جاگیر
خود را ویران کرده متمردان را بزور ساخت سزاوار
غضب بادشاهی باشد و این نخاطر عاطر کیمیا مائر
دریا مقاطر خطور نکند که در هر ملک امینی متدین
خدا ترس از کجا باید یافت جزای اکرامین ان
ترس حق جل ذکره متدین نباشد جبر او قهر او را
متدین باید ساخت زیرک و قوف احوال امین
بطریق خفیه باید کرد اگر هر ائینه نوشتهای او موافق
حق و حسابست باز زیاد معاش و التفات سرفراز
فرماید و اگر خلاف است از روی سیاست بادشاه
او را در همان ملک بقصاص رساند تا عبرت
دیگران کرده و بجای وی دیگری را نصب کند و
این مرهم قانونکوی که در هر ملک دیده میشود

ظاهر آنکه بادشاهان متقدمین همین حرف را ملحوظ
داشته نصب کرده اند ولیکن چون اکثر هندوان
و متدین نیستند و درمیان نیز جبر او قهر را
متدین شده نیامده اند عمل آنها برخلاف
قانون تدین معلوم میشود چرا که در هر عمل حاکم
واقف اند واگر عمل نیک و بد او را بی تحاشی به
بادشاه وقوفی میدادند در ملکها ویرانی دیده
نمیشد وحال انکه ویرانی دیده میشود بلکه
بعض عملهای ناشایسته بسبب رهنمونی اینها
حاکم دلیرانه میکند جمعدارم واقعه نویس در هر
ملک جنانچه قرار داده شده تعیین فرماید که مصالح
خوبست اما واقعه نویس غیر بخشی باید که بسر
خود این خدمت عظمی داشته باشد شاید واقعه

روی دهد که منجر ببخشی بود و واقعه نویس را
حکم باشد که دو قسم واقعه مینوشته باشد یکی
واقعه ظاهری که ببوسته بنظر ارکان باهره در آمده
باشد و ایشان بنظر بادشاه گذرانیده روند دویم
واقعه باطنی تا بغیر از دست بادشاه بدست دیگری
نرسد چرا که صوبه داریقین است که عزت او نزد
بادشاه زیاده از واقعه نویسی است و با خاصان
بادشاه آشنا خواهد بود اگر ظلم او را واقعه نویس
بی کم و کاس ظاهر نویسد آشنایان او از روی
غرض برخلاف واقعه بعرض اشرف اقدس میرسانند
و شکست در معامله واقعه نویس غریب میدانند
و اگر نه نویسد نمک حرام خورده باشد و مادهٔ
فساد در ملک پیدا میشود پس واقعه نوشتن

خفیه در ملک پوری مدار کلی است و بادشاه
سرّ واقعه نویس را ظاهر نکند و در جزوی اول ظلم
بصوبه دار فرمان صادر کند که ما را این خبر رسیده
که تو این قسم ظلم و ستم به بنده های خدا کرده اکونموده
واقعه است بد کرده باید الخ از مردم بناحق گرفته
وابس بدهی و رعیت ما را راضی کنی و بعد الیوم این قسم
شیوه ظلم را مرعی نداری که نتیجه نیک نمی بخشد
پس اگر بهمین فرمان متنبه گردید فهو المراد والا در
جزوی ثانی ظلم فرمان تعیین شود که دفعه دیگر از
تو این قسم ظلم معلوم گردید خوب نکرده و بسیار
بد واقع شده ازین افعال ناشایسته باز آئی و اگر نه
بسزا خواهی رسید اگر باین فرمان هم متنبه نگردید
فبها والا در دفعه ثالث جاگیر او را تغیر کرده و جاگیر

دیگر معین ناکرده او را در پای حساب آرد و شخصی
معتبر که از خدای تعالی ملاحظه داشته باشد
و در علم شریعت بیضا دخل تمام با و بود از حضور
امین کرده تعیین فرماید تا او رفته در ان ملک
قانونگویان و ارباب را مجتمع ساخته عمل او را از
ابتدا تا انتها تحقیق کرده طومار سازد که از دستور
العمل مال واجبی گفته چه قدر گرفته و از توجیهات
ظلم فروعی گفته چه مقدار متصرف شده و بران
طومار مواهی و قانونگویان و ارباب را نوشته
کنانند که اگر زیاده ازین از رعیت ریوه ما گرفته
باشیم و یا بجا گیر دارد هانیده باشیم مجرم و گنه
کار باشیم بعد ازان ان امین استفسار این معنی را
اول از روی خفیه بمردم کاردانان حوالی رعیت

امین

امین

مژده تحقیق کرده بعد ازان رعیت ریزه دیده بدیده وقریه
بقریه رابحضور طلبیده اصل زراعت وتوجیهات
را تحقیق کرده طومار علیحده سازد ودر ولایت سند
این عمل را کنده میکویند واین مرد وطومار را در
نظر داورده تحقیق کند اکر هرایند عمل او موافق
دستور العمل است وبرعیت بادشاهی ستم نرسیده
وواقعه نویس دروغ بعرض نرسانیده آنزمان ان
واقعه نویس را بسزا رساند که دیکر واقعه نویس
اینقسم دروغ ننویسد واکر ظلمهای او بظهور رسید
ونوشته واقعه نویس درست بوآمد آن وقت آنچنه
لایق سیاست بادشاهی است بصوبه دار واعوان
وپیشدستان او بکند وآنچه ازمردم رعیت عزیز
بستم وعنف کرفته درساعت ولحظه ازو باز یافت

کرده بصاحبان مال بدهاند تا رعیت ریزه داند
که من خاوندی مستحکم دارم سوای ارباب مفتنان
وقانونکویان ودیکر بار در تکشین زراعت ومعمورک
ملک سعی کنند بنجم قاضی که در علم شریعت غرا
دخل تمام داشته باشد وخوف الهی در دل او مستولی
بود در هر ملک متعین شود تا معاملات خلایق
املاک را بحکم نبوی فیصل میی نخشیده باشد
ونکذارد که هیچ قوی بر ضعیف ستم رساند ششم
یکی از ملازمان خاص را که توسن خالق علی الاطلاق
داشته باشد وبر و اعتماد کلی دارد سنهی ممالک
محروسه قرار دهد تا او بطریق اخفا جاسوسان را
تغییر لباس داده در هر ملک میفرستاده باشد
وآن جاسوسان بر احوال این مردم که در صدد ذکر

یافته مطلع گردیده در خفیه رازهای ایشان را بآن
منهی مینوشته باشند و آن منهی از آن احوال را در
خلا بعرض اشرف میرسانیده باشد و اگر خرابی ملک
در درم امد جاگیردار جدید و بوامد جاگیردار قدیم
میشود بمقتضی این کریمه که ان الملوک اذا دخلوا قریة
افسدوها وجعلوا اعزة اهلها اذلة وکذلک یفعلون
پس در اول حال ملاحظه عمل جاگیردار باید کرد که
بعد از خرابی بصره تدبیر بکار نمی اید پس اگر در اول
حال بر کاهی حال جاگیردار بادشاه مطلع شود و
تدارک ملک خود نماید بهتر است چرا که امر الجایی
جانورند و بادشاه بمنزل میر شکار ایشان پس جانبی
جانور اگر بیست گز در خانه بخورد باز تا میر شکار
نیاید بصید نمی رود و بد فعلی میکند همچنان

نظر بر قدیمی امور کرده عزم نباید کرد و در کنج دکان
ظلم و بد علمی آنها بوده اگر چیزی ظاهر شود مانند
جانور کوشمال باید داد تا از افعال قبیحه خود ها
باز ایند و اگر نه غره شده روز بروز در ظلم و بد
فعلی می افزایند در کتب تواریخ مذکور است که
محمود سبکتگین سلطان علاء الدین از جهت شرقی
و جنوبی و غربی متصل بدریاء شور بوده
از جانب شمال و جزات و سند و از سمت شمالی
تا آب نیلاب و در هر ناحیه حاکم و دیوان
و امین و قاضی تعیین فرموده جنان ضابطه
نموده بود که در هر هفته از هر ناحیه خبری بتازگی
بسلطان میرسید و چون بدین نهج سر رشته
هر ملک بدست بادشاه امد بلات خود سبب ابادانی

فهرست

کتاب مظهر شاهجهانی

7743

قسم چهارم

اول در آنچه بادشاه را مجالد در کار است و این قسم شامل چهار باب است

فصل ۴ — اول در ترغیب بامارت و سلطنت

فصل ۸ — دوم در ترهیبی که متعلق باین سلطنت است

باب ۱۴

دوم در آنچه بادشاه را در امور باید دقت نظر فهمیده بکند

باب ۱۶

سیوم در رعایت ملک و تربیت خدم و حشم و ارکان منصب ها

فصل ۱۶ — اول در رعایت ملک

فصل ۲۹ — دوم در تربیت خدم و حشم و آداب ایشان

فصل ۸۱ — سیوم در تربیت صاحب

فصل ۹۳ — چهارم در تربیت خدم و حشم

باب ۱۰۵

چهارم در خصلتهائیست که بادشاهان اولوالامر را حق سبحانه و تعالی عنایت کرده و این باب مشتمل بر بیست فصل است

فصل ۱۰۵ — اول در توکل

فصل ۱۰۷ — دوم در علو همت

فصل ۱۰۹ — سیوم در عزم

فصل ۱۱۱ — چهارم در جد و جهد

فصل ۱۱۴ — پنجم در ثبات

فصل ۱۱۶ — ششم در عدالت

فصل ۱۳۵ — هفتم در خیرات و مبرات

فصل ۱۴۰ — هشتم در شفقت و مرحمت

فصل ۱۴۲ — نهم در سخاوت و احسان

فصل ۱۵۱ — دهم در انجاح حاجات

فصل ۱۶۰ یازدهم در مشاورت

فصل ۱۶۵ دوازدهم در حزم

فصل ۱۶۸ سیزدهم در غیرت

فصل ۱۷۶ چهاردهم در سیاست

فصل ۱۸۰ پانزدهم در تیقظ و حرب

فصل ۱۹۱ شانزدهم در فراست

فصل ۱۹۲ شصدهم در تسکین امراء

فصل ۱۹۳ نوزدهم در اغتنام فرصت و طلب نیکنامی

فصل ۱۹۹ نوزدهم در صحبت اجیاد

فصل ۲۰۵ بستم در دفع اشرار

قسم ۲۲۱
تا الخ در بیان احوال ولایت سند و این قسم پنج باب است

باب ۲۲۱
اول در بیان احوال ملک بهمن

باب ۲۴۲
دوم در بیان احوال ملک سیوی

باب ۲۴۹
سیوم در بیان احوال ملک [illegible]

باب ۲۶۶
چهارم در بیان احوال ملک سهوان و این باب مشتمل بر پنج فصل است

فصل ۲۶۶ اول در بیان احوال برهمنجات این ملک از روی اجمال

فصل ۲۸۰ دوم در بیان مسلمانان و [illegible] این ملک

فصل ۲۸۴ سیوم در بیان سبب خرابی رعیت ملک سهوان و قوت گرفتن متمردان

فصل ۳۵۶ چهارم در تربیت ملک سهوان از روی اجمال

فصل ۳۶۴ پنجم در تدبیر فرونشاندن آتش تمرد مفسدان ملک سهوان

خاتمه ۴۰۱ در سلوک طریق آخرت هر سلاطین و وزرا و امرا را باشغل ایشان بدنیا

ARABIC SECTION

بسم الله الرحمن الرحيم

حمد است مر خالقی را که انسان را برای معرفت خود
آفرید و جناب حق در کلام مجید خود فرموده که وما خلقت
الجن والانس الا لیعبدون یعنی آفریدم من جن
و انس را مگر برای آنکه بشناسند مرا و نیز در حدیث
قدسی آمده که کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف
فخلقت الخلق لاعرف یعنی من خدا و علم کیمیا
پنهان بودم و غیر من عالم خلق و عارف بجلال

کمال نبود دوست میداشتم که مرا بشناسند پس
مخلوقات را آفریدم تا شناخته شوم و بادشاهان را
بر خلایق خود نگهبانی و راعی ساخته که هر ایینه در شعاع
دولت ایشان هیچ قوی بر ضعیف ستم نکند
و در این باب در حدیث آمده که کلکم راع و کلکم
مسئول عن رعیته یعنی همه شما یان راعی اید و همه
شما یان سوال کرده میشوید فردای قیامت از رعیت
خود هابس فقیر راعیست بر عیال خود و عیال او
رعیت وی است والصلوة والسلام بر بهترین مخلوقات
و محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم که نه سپهر جتر دولت
او را بی ستون برپا داشته ولولاک لما خلقت الافلاک
شاهد این قول است یعنی اگر خلقت تو در میان نبود
نه می آفریدم فلکها را و برج چهار یار ایشان که چهار

ارکانند بنای مسلمانی را و برآل واصحاب وتابعین
وی که هریک شمس ظلمات بدع اند و بعد میگوید
بنده ضعیف نحیف محتاج بسوی رحمة الله خانه زاد
درگاه یوسف میرک بن ابو القاسم الحسینی نسبا والهروی
البجقی مولدا و وطنا والنمکین لقبا که چون براحوال ولا
سند مطلع شد لاعلاج بمقتضای این کرید ولا تکتموا
الشهادة ومن یکتمها فانه آثم قلبه والله بما تعملون
علیم یعنی بپوشید ندارید گواهی خود هارا وکسی که می
پوشد گواهی خود را پس تحقیق گناه کار است دل او
وحق تعالی بچیزی که شما میکنید دانا تر است
خواست تا بیان واقع نحذمت شهنشاه زمانی
خلاصه دودمان صاحب قرانی عضد الاسلام
فخر المسلمین شهاب الملک والسلطنة والدین

انکه ایوان کامرانی او بر تر از طاق کنبد خضراست

ابو المظفر شهاب الدین محمد صاحب قران ثانی شاهجهان
بادشاه غازی خلد الله تعالی ملکه وافاض علی العالمین
برّه وعدله واحسانه بیت شهی که صیت جلالش
جورایت خورشید بهر طرف که رسد ان دیار بگشاید
که ریاض اسلام را چون اثری از آثار نمانده بود شعر
کان لم یکن بین الجحون الی الصفا انیس ولم یسمر بمکة
سامر باز از سر نو بنیاد های مستحکم را بر پا داشته
میخواهد که دست ظلم را از خلایق کوتاه کرده نهالهای عدل را بکارند و در اقالیم هفت
بنشانند معروض نماید بوسیله مختصری که بادشاهان
اسلام را ازان گزیری نباشد بنا بران باره از فیض
طبیعت وبرخی از کلام اکابر جمع کرد واستعانت از

ودر امن میشود راه ها مرخاص را وعام بوشکی ایزد
متعال بر جمیع خلایق لازم شد از رعیت وامام قال
الله تعالی یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض
فاحکم بین الناس بالحق یعنی ای داود ما کردانیدیم
تراخلیفه در زمین پس حکم کن میان مردم بحق ودرین
آیه دلالت است بر امکان جمع شدن میان نبوت
وخلافت وبرای همین فرمود سلیمان علی نبینا
وعلیه الصلوة والسلام رب اغفرلی وهب لی
ملکا لاینبغی لاحد یعنی ای پروردگار من بخش
گناهان مرا وعطا کن برای من ملکی را که نشاید
بهیچ احدی وبالجمله حال ممکن باشد جمع میان
نبوت وامارت وحال انکه تحقیق ترغیب فرموده
در امارت سرور کائنات وخلاصه موجودات علیه

افضل الصلوات والتحیات وترتیب داده است بران
از جزا وثواب چه نیکو اگر ترتیب نداده است بر غیران
از اعمال صالحه بس فرمود صلی الله علیه وسلم السلطان
العادل المتواضع ظل الله ورمحه فی الارض ویرفع
للوالی العادل المتواضع فی کل یوم ولیلة عمل ستین
صدیقا کلهم عابد مجتهد یعنی سلطان عادل متواضع
سایه خداست ونیزه اوست در زمین وبلند میبرد
حق تعالی بسوی اسمانها برای والی عادل متواضع
در هر روز وشب عمل شصت صدیق که همه انها عابد
ومجتهد باشند وفرمود صلی الله علیه وسلم استبطوا
الائمة واد عوالهم بالصلاح فان صلاحهم لکم
صلاح یعنی بدانکوئید بادشاهانرا وبخواهید برای
انها از حق تعالی صلاح وخوبی را زیرا که صلاح وخوبی

کریم علی الاطلاق نمود که بمقصود و مراد با تمام رساند
و منظور انظار بندگان اعلی حضرت کرداند والله
المستعان فی کل زمان و مکان و نام نهاد اورا مظهر شاهجهانی
و بدو قسم و یک خاتمه تمام کرد نظم

جهان خسرو از پرتو هفت آسمان ۱ طرف دار پیغمبر تو نی بیکمان
جهان را بفرمان چندین بلاد ۱ ستون دولت ذات العماد
محمد شب که معراج کرد و رکند ۱ جراغ زمان و زمن افروز کند
محمد رو زخورشید با تاج زر ۱ بپایین تخت تو بندد کمر
سپارنده پادشاهی بتو ۱ سپرد از جهان هرچه خواهی بتو
بدانی داد ملکت که شاهی کنی ۱ بجود آوری داد خواهی کنی
زبادی کند بر پرستنده زور ۱ نه بیلی نماید بای بر پشت مور
سپاس از خداوند کیتی پناه ۱ که بنواست زین قصه انصاف شاه
بانصاف شه جشن دادم یکی ۱ کنند درین داستان اندکی

کرافسانه بیند از کار دور ۱ نه سایه برو گستراند نه نور
وگر بیند از دور و موج سراینده زاسر بر آرد باوج
نشاط از تو دارد که هر سفتنم ۱ سزاوار تست آفرین گفتنم
درین گنج نامه ز دانرجهان ۱ کلید بسی گنج کردم نهان
کسی کین کلید نهاده بدست ۱ طلسم بسی گنج داند شکست
قسم اول در آنچه بادشاها نرا بمجملا در کار است
واین قسم مشتمل بر چهار باب است باب اول
در ترغیب و ترهیبی که متعلق اند بسلطنت واین
باب منجر بد و فصل است فصل اول
در ترغیب بامارت و سلطنت بباید دانست که
بادشاهت از بزرگترین نعمتهای خدایتعالی است
مر خلایق را که باین منعقد میشود احکام و ایشان
گرده میشود شرایع اسلام و حج گرده میشود بیت الحرام